



تسخیر نان

رساله در دفاع علمی از انویسای آناژشیستانی

بمتر گروینگین

رضا اسکندری



نویسنده: آناژشیستانی، محمود، مترجم: رضا اسکندری

سرشناسه:	کراپوتکین، پیوتر الکسی یویچ، ۱۸۴۲-۱۹۲۱ م. Kropotkin, Petr Alekseevich
عنوان و نام پدیدآور:	تسخیر نان: رساله در دفاع علمی از اتوپپای آنارشیمیستی / پیتر کروپوتکین؛ ترجمه رضا اسکندری.
مشخصات نشر:	تهران: افکار جدید، ۱۳۹۷.
مشخصات ظاهری:	۳۵۶ ص.
شابک:	۹۷۸-۶۲۲-۹۹۳۲۵-۰-۶
وضعیت فهرست نویسی:	فیپا
یادداشت:	عنوان اصلی: Conquete du pain.
یادداشت:	کتاب حاضر از متن انگلیسی تحت عنوان "The conquest of bread".
یادداشت:	کتاب نامه.
عنوان دیگر:	رساله در دفاع علمی از اتوپپای آنارشیمیستی.
موضوع:	آنارشیم [Anarchism]؛ کمونیم [Communism].
شناسه افزوده:	اسکندری، رضا، ۱۳۶۴-، مترجم.
رده بندی کنگره:	HX ۸۳۳ / ک ۴ ت ۵ ۱۳۹۷.
رده بندی دیویی:	۳۳۵/۸۳
شماره کتابشناسی ملی:	۵۲۷۴۸۵۴

تسخیر نان

رساله در دفاع علمی از اتوپیای آنارشیستی

متون کلاسیک آنارشیسم - مجموعه آثار کروپتکین - ۱

نویسنده: پتر کروپتکین

مترجم: رضا اسکندری

دبیر مجموعه: رضا نساجی



افکار جدید

تسخیر نان: رساله در دفاع علمی از اتوپیای آنارشستی
پیتر کروپتکین
متون کلاسیک آنارشسم - مجموعه آثار کروپتکین - ۱

مترجم: رضا اسکندری
دبیر مجموعه: رضا نساجی

دبیر گرافیک مجموعه: یاسر عزآباد
مدیر تولید: شهاب بهرامی
چاپ و صحافی: پردیس دانش

تیراژ: ۵۰۰ جلد

نوبت چاپ: دوم ۱۳۹۹

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۹۹۳۲۵-۰-۶

نشانی: خیابان نواب صفوی شمال، نبش آذربایجان، جنب ایستگاه متروی نواب،
برج گردون، ورودی شمال، طبقه ۹، واحد ۹۰۳

کدپستی ۱۳۱۹۶۵۳۸۸۶ تلفن دفتر و دورنگار: ۶۶۳۸۳۳۱۸

حق چاپ برای ناشر محفوظ است.

 nashreafkar@gmail.com

 @nashraafkar

 nashreafkar

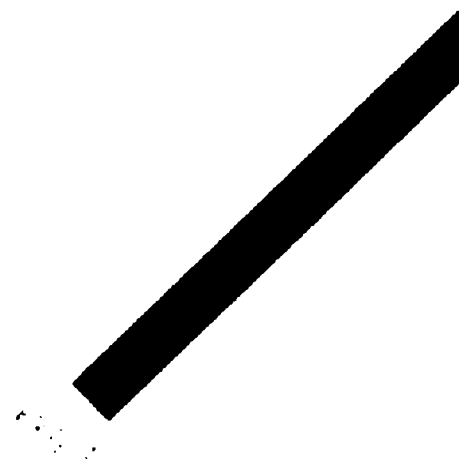
 Fidibo.com/nashreafkar

 Taaghche.ir/nashreafkar

فهرست مطالب

۹	یادداشت دبیر مجموعه
۱۲	آرمانشهر علمی در عصر اتوپیا های راست و چپ
۱۷	تکامل گرایی یاری محور
۱۹	له و علیه روح زمانه
۲۶	منابع پیش درآمد
۲۷	درآمد
۵۳	رویدادهای مهم در زندگی کروتکین
۵۹	سرآغاز
۶۹	فصل اول: دارایی های ما
۸۲	فصل دوم: رفاه برای همه
۹۶	فصل سوم: کمونیسم آنارشستی
۱۱۰	فصل چهارم: سلب مالکیت
۱۲۷	فصل پنجم: غذا
۱۶۱	فصل ششم: سکونت گاه
۱۷۴	فصل هفتم: پوشاک
۱۷۸	فصل هشتم: راه ها و ابزارها
۱۸۸	فصل نهم: نیاز به تجملات
۲۰۸	فصل دهم: کار دلپذیر
۲۲۰	فصل یازدهم: قرارداد آزاد

۲۴۰	فصل دوازدهم: اعتراضات
۲۶۴	فصل سیزدهم: نظام دستمزدهای اشتراکی
۲۸۶	فصل چهاردهم: مصرف و تولید
۲۹۵	فصل پانزدهم: تقسیم کار
۳۰۰	فصل شانزدهم: تمرکززدایی از صنعت
۳۱۴	فصل هفدهم: کشاورزی
۳۴۳	نمایه



به شیوا

و نارنج هزاردانه آفتاب

ر. الف.

به شیوا
و نارنج هزاردانه آفتاب

یادداشت دبیر مجموعه

«نظر به اینکه ما گرسنه خواهیم ماند،
اگر باز هم تحمل کنیم که غارت‌مان کنید،
می‌خواهیم مشخص کنیم که فقط شیشه‌های پنجره،
ما را از نان خوبی جدا می‌کنند که نداریم.
نظر به اینکه ما را از این پس با تفنگ و توپ تهدید می‌کنید؛
تصمیم گرفته‌ایم که از این پس از زندگی بد،
بیشتر بترسیم تا از مرگ...»

بند دوم از «قطعنامهٔ کموناردهای پاریس»
نمایشنامهٔ روزهای کمون^۱ اثر برتولت برشت^۲

تسخیر نان (۱۸۹۲)، رسالهٔ اساسی از چهرهٔ برجستهٔ جنبش آنارشیزم در اواخر
قرن نوزده و اوایل قرن بیستم است؛ کتابی که می‌توان آن را به عنوان متنی مهم در

1. *Die Tage der Kommune* (1849)

2. Bertolt Brecht (1898-1956)

ادبیات آنارشیزم و میراث تاریخ اندیشه فلسفی، اجتماعی و سیاسی بازخوانی کرد. همچنان که گزینش مترجم محترم از میان ویراست‌های مختلف کتاب، نسخه منتشره در مجموعه کتاب‌های کمبریج در تاریخ اندیشه سیاسی بوده که در ۱۹۹۵ منتشر شده و این مجموعه را در نسبت با متون مشابه تاریخ اندیشه محل توجه قرار داده است. اما پرسش این است که ترجمه کتابی متعلق به ۱۲۷ سال قبل چه نسبتی با مسائل امروز ایران دارد؟ کتابی که بیش از آنکه محتوای مفهومی و فلسفی داشته باشد، داده محور و اثبات‌گرا است؛ متنی بر داده‌های دقیق درباره اقتصاد کشاورزی و منابع انسانی اروپا و آمریکا، که امروزه تاریخت یافت و چندان موضوعیت اقتصادی ندارند.

پاسخ اولیه به این پرسش با نگاهی به کارنامه مترجم و ناشر محترم شاید آن است که این کتاب را باید در بستر دیگر کتب ادبیات آنارشیزم خوانش کرد که عمدتاً به همت این ناشر برای خوانندگان فارسی‌زبان منتشر شده یا در دست انتشار است:

- آنارشیزم، نوشته کالین وارد، ترجمه محمود رضا عبدالحی، ۱۳۸۸؛
- آنارکوسندیکالیسم، نوشته رودولف راکر، با مقدمه نوام چامسکی، ترجمه محمود رضا عبدالحی، ۱۳۹۱؛
- در باب آنارشیزم، نوشته نوام چامسکی، ترجمه رضا اسکندری، ۱۳۹۵؛
- تسخیرنان، نوشته پیتر کروپتکین، ترجمه رضا اسکندری، ۱۳۹۷؛
- آنارشیزم؛ فلسفه و آرمان. نوشته پیتر کروپتکین، ترجمه هومن کاسبی، ۱۳۹۸؛
- یاری متقابل: عامل تکامل. نوشته پیتر کروپتکین، ترجمه هومن کاسبی، در دست انتشار؛
- مزارع، کارخانه‌ها و کارگاه‌ها. نوشته پیتر کروپتکین، ترجمه هومن کاسبی، در دست انتشار؛

- مالاتستا؛ زندگی و آثار. ویراسته ورنون ریچاردز؛ ترجمه رضا اسکندری، در دست انتشار.

براین اساس، ترجمه تسخیر نان، نخستین اثر مهم از یکی از نظریه پردازان موسس آنارشیزم به زبان فارسی خواهد بود که در عین حال درگیر کنش‌های اجتماعی و سیاسی هم بوده‌اند، البته با تأکید براین نکته که این آثار را باید بیشتر به عنوان ادبیات فلسفی-اجتماعی آنارشیزم خواند تا ادبیات اندیشه سیاسی. از این منظر، انتشار تسخیر نان گامی است در این جهت که خلأ منابع در این حوزه به غنای محتوایی بدل گردد، تا دوگانه سطحی «نئولیبرالیسم در برابر نئومارکسیسم» که بر ساخته ژورنالیسم سیاسی ایران است، جای خود را به طیف وسیع‌تری از اندیشه‌های فلسفی-اجتماعی دهد که در آن، مارکسیسم، لیبرالیسم، محافظه‌کاری و آنارشیزم پاسخ‌های خود به چالش‌های اساسی بشر از طلوع فلسفه در یونان تا جوامع امروز- تقابل اصالت فرد و جمع، تضاد و توافق، رقابت و یاری‌گری، آزادی و عدالت و... - ارائه می‌کنند.

چنین تلاشی با عنایت به این امر است که تنها در صورت طرح همه این اندیشه‌ها در کنار یکدیگر و سنجش مفهومی آنان، می‌توان امید به شناخت چالش‌های سه‌گانه «عدالت، آزادی و امنیت» و تلاش موفق برای دست‌یابی به آنان داشت. چه در غیر این صورت، به دام این توهم ایدئولوژیک خواهیم افتاد که حل یک‌باره همه مسائل در گرو پذیرش مطلق است؛ «ناکجا آباد»های چپ یا راست در میهن ما که از سال‌های دور قرار است با تمسک به یکی و تلاش برای حذف دیگری محقق شود و نخواهد شد، چرا که چالش اساسی ایران «بحران آگاهی» است، بحرانی که با ایدئولوژی چپ و راست حل نمی‌شود و تنها چاره آن، همین کوشش نظری برای ترجمه و تفسیر متون اساسی اندیشه فلسفی و اجتماعی است تا آنگاه که گام‌های نظری جدی برای شناخت جامعه ایران و پاسخ‌های فلسفی به آن برداریم.

از سوی دیگر، برای درک اهمیت جایگاه این اثر کلاسیک باید به متن کتاب بازگشت و آن را در بستر دیگر آثار نویسنده و با هدف کشف جایگاه مهم او در اندیشه فلسفی و اجتماعی خواند. از این نظر، لازم است که ابعاد مختلف اندیشه کروپتکین را در مواجهه با جریان‌های عمده اندیشه در دوران حیات او بازشناسیم، مقایسه‌ای که وجوه متمایزی از اندیشه او را در تقابل با پارادایم‌های فلسفی، اجتماعی و اقتصادی نشان می‌دهد.

آرمان‌شهر علمی در عصر اتوپیا‌های راست و چپ

عصری که کروپتکین در آن می‌زیست، یعنی نیمه دوم قرن نوزدهم و ابتدای قرن بیستم، دورانی است که دو اندیشه اساسی لیبرالیسم و مارکسیسم در تقابل با یکدیگر ظهور کرده‌اند، اما به رغم تقابل ذاتی آنان، نه تنها هر دو بر ایده‌های غیرعملی و رویاپردازانه استوار شده‌اند، که برخی مبانی‌شان مشترک است.

لیبرالیسم قرن نوزدهم، مبتنی بر آرمان سرمایه‌داری رقابتی، استعاره «دست نامرئی بازار»^۱ را بیش از حد جدی گرفته بود، اما در آغاز قرن بیستم با سرمایه‌داری انحصاری آمریکایی و سپس رکودهای طولانی بازارهای جهانی فرو ریخت، تا آنکه در نیمه دوم قرن بیستم تحت عنوان «نولیبرالیسم» تجدید سازمان یافت. بدین معنا، تعبیر «لیبرالیسم تخیلی» و «افسانه کاپیتالیسم قرن نوزدهمی» را در توصیف نحله‌های لیبرالیسم اقتصادی قرن نوزدهم می‌توان به کار برد که مشکلات ذاتی و کارکردی آن در قلب کاپیتالیسم ایالات متحده تصویب قوانین متعدد ضد انحصار، ضد فساد، ضد پولشویی و... را برای جلوگیری از حذف رقابت و فروریزی اقتصاد در پی داشت.^۲

1. Invisible hand

۲. «قانون ضد تراست شرمن» (Sherman Antitrust Act) در ۲ ژوئیه ۱۸۹۰ به منظور جلوگیری از رشد انحصارات، فعالیت‌های انحصاری و قراردادهای محدودکننده تجارت به تصویب رسید... قانون ضد تراست کلینتن (Clayton Act) در ۱۹۱۴، قانون رابینسن-پتمن (Robinson-Patman Act) در ۱۹۳۶ و... (گالبرایت: ۱۳۸۸، ۲۰-۱۹).

در مقابل، مارکسیسم در شکل ارتدوکس و دترمینیستی آن مبتنی بر رویای «فروریزی اقتصاد بورژوازی و تحقق جبری انقلاب» و اتوپیای «دیکتاتوری پرولتاریا» بود که برخلاف پیش‌بینی‌ها، نه در جوامع صنعتی آلمان، فرانسه و بریتانیا، که در روسیه عقب‌مانده، رخ داد و در عمل و در همان ابتدای قرن بیستم به «دیکتاتوری حزبی» انجامید که سرکوب سازمان‌های کارگری و استثمار دوباره کارگران را هم در پی داشت.

کروپتکین اما تلاش دارد جامعه کمونیسم آنارشیستی را به‌گونه‌ای علمی تبیین کند که متهم به ناکجاآباد و رویای غیرواقعی نشود. براین اساس، رساله او را باید «دفاع علمی از کمونیسم آنارشیستی» دانست، علمی مبتنی بر «مطالعه نیازها» که در مقابل «اقتصاد سیاسی» مبتنی بر «مطالعه تولید» مطرح می‌کند و «فیزیولوژی اجتماعی» می‌نامد: «به محض آنکه اقتصاد سیاسی را از این نظر بررسی کنیم، دیدگاه آن به کل دگرگون می‌شود. اقتصاد سیاسی دیگر نه توصیف ساده حقایق، که یک علم می‌شود. می‌توانیم این علم را این‌گونه تعریف کنیم: مطالعه نیازهای بشری و ابزارهای ارضای آن، با کمترین میزان اتلاف انرژی. نام صحیح آن هم باید «فیزیولوژی اجتماعی» باشد.»

اینکه چرا به جای شعارهای پرطمقراق برای ساختن یک جامعه بهتر، مسئله عینی «نان» در کانون کتاب کروپتکین است، خود او چنین توضیح می‌دهد: «این همواره از تفکرات طبقه متوسطی بوده که پیرامون «اصول متعالی» فریاد برآوردند؛ اصولی که بیشتر «دروغ‌های متعالی» اند. آنچه مردم بدان می‌اندیشند، تأمین نان برای همگان است. در آن زمان که تمامی شهروندان طبقه متوسط و کارگرانی که ایده‌های طبقه متوسط به خوردشان داده شده است، از گفتگوهای بی‌حاصل و لفاظانه خودشان مشغوفند و «مردان عمل» درگیر بحث‌های بی‌پایانی درباره اشکال حکومتی [که باید روی کار بیاید]، ما، «رؤیاپردازان آرمان‌شهری»، ناگزیریم

از اندیشیدن به مسئله نان. ما جسارت آن را داریم که اعلام کنیم همگان حق نان دارند؛ که نان کافی برای همگان هست و با شعار نان برای همه، انقلاب پیروز خواهد شد.»

اما این اهمیت دادن به نان به معنای آن نیست که کروپتکین به دام کمونیسم سطحی افتاده، که انسان را از «انسان اقتصادی» به «حیوان گرسنه» تقلیل داده‌اند: «بنابر تفسیر صرفاً اقتصادی و مادی مارکسیسم، ایدئولوژی تنها روبنای منافع مادی به شمار می‌رفت و ضرورت مبارزه طبقه پرولتاریا برخاسته از بحران‌های عینی اقتصاد سرمایه‌داری محسوب می‌شد و هیچ‌گونه ضرورت یا بعد اخلاقی و ایدئالستی را در بر نداشت. برای مثال، مارکسیست‌های فرانسه در دهه ۱۸۸۰ که خود را «حزب شکم» می‌خواندند، هیچ‌گونه ارزش یا استقلال برای ایدئولوژی و اخلاق در برداشت مادی-پوزیتیویستی خود از مارکسیسم قائل نبودند. به نظر آنها مارکسیسم هرگونه اندیشه متافیزیکی و فلسفی و اخلاقی را به زباله‌دانی مهملات تاریخی سپرده بود.» (بشیریه: ۱۳۷۶، ۱۲۶ به نقل از: N. McInnes, pp 8-7).^۱

از این نظر، کروپتکین از اینکه بگوید به دنبال «اتوپیا» است، ابایی ندارد: «این را که ما آرمان‌شهرگرایییم، همه می‌دانند. پس آرمان‌شهرگرایی یعنی ما، که ایمان ژرف داریم انقلاب می‌تواند سرپناه، خوراک و پوشاک را برای همگان تضمین کند. ایده‌ای به شدت ناخوشایند برای شهروندان طبقه متوسط، از هر حزب و تفکری، زیرا به خوبی از این واقعیت آگاهند که دشوار می‌توان ملتی را که گرسنگی‌اش ارضا شده است، به زیردستی کشید. درست در همین عرصه است که ما جدالمان را به پیش می‌بریم: نان باید در اختیار انقلابیون باشد و مسئله نان را می‌باید پیش از هر

۱. البته ناگفته پیداست که این نحله از چپ‌گرایی و این روایت ارتدوکس از مارکس، نوعی تحریف (تحویل‌گرایی به اقتصاد) در اندیشه اوست، چندان که همفکرو همکار دیرین وی، فردریش انگلس در نامه به ژوزف بلوخ (۲۱ سپتامبر ۱۸۹۰) می‌نویسد: «مارکس و من به خاطر اینکه افراد جوان گاهی تأکید بیشتری از آنچه که لازم است بر روی جنبه اقتصادی می‌گذارند، تا اندازه‌ای مقصریم، ما مجبور بودیم در مقابل مخالفین مان بر روی اصل عمده که از طرف آنها نفی می‌شد، تأکید نماییم، به همین جهت، وقت و جا و موقعیت چندان به دست نمی‌آوردیم که تأکید لازم را بر روی عوامل مهم دیگر بگذاریم...» (مارکس و انگلس: ۱۳۸۰، ۱۶۱).

مسئله دیگری حل و فصل کرد. اگر انقلاب منافع مردمان را در نظر بگیرد، در مسیر درستی حرکت خواهد کرد؛ زیرا در حل مسئله نان، ناگزیر از پذیرفتن اصل برابری نیز خواهیم بود. اصلی که به اجبار ما را به استنتاج سایر اصول انقلاب نیز رهنمون خواهد شد.»

اما این آرمان شهر است نه ناکجاآباد. از این منظر او از دوگانه «سوسیالیسم علمی»- «سوسیالیسم تخیلی» مارکس می‌گزید که آرای اجتماعی-اقتصادی خود را در برابر آثار فلسفی سوسیالیست‌های فرانسوی قرار داده و منتقدان درونی جبهه چپ را به رویازدگی و غیرعلمی بودن متهم ساخته بود. کروپتکین اگرچه پا روی شانه‌های غول‌های چون پرودون^۱ و فوریه^۲ می‌گذارد، اما نه تنها آثار نظری آنان که شکست تلاش‌های عملی هواداران او^۳ در ساخت شهرهای سوسیالیستی را نقد می‌کند: «این‌ها اعتراضاتی است که تمام نظام‌های کمونیستی باید با آن روبه‌رو شوند و بنیان‌گذاران جوامع نوینی هم که در بیابان‌های آمریکا تأسیس شده‌اند، هیچ‌گاه آن را درک نکرده‌اند... اجتماع بیهوده کوشید تا ضروریات عام زندگی افراد را تأمین کند؛ هر آموزشی را سرکوب کند که به بسط فردیت افراد یاری می‌رساند؛ و تمام متون خواندنی را، مگر انجیل، از میان ببرد... جامعه نمی‌تواند در شرایطی که احساسات فردی، تمایلات هنری و تمام مسیرهای پیشرفت را از میان می‌برد، به حیات خود ادامه دهد. آیا کمون آنارشیستی هم باید مسیر مشابهی را در پیش گیرد؟ روشن است که نه؛ اما به شرط آنکه دریابد علاوه بر تولید تمام ضروریات زندگی مادی، باید برای ارضای تجلیات ذهن بشری هم تلاش کند.»

در نهایت، می‌توان گفت که تلاش او برای جمع همکاری و رقابت؛ منافع فرد و جمع؛ و در کل، تضاد میان عدالت و آزادی است: «آنچه ما از آن سخن می‌گوییم، جامعه‌ای مبتنی بر کمونیسم آنارشیستی است. جامعه‌ای که آزادی مطلق فرد را

1. Pierre-Joseph Proudhon (1809-1865)

2. Charles Fourier (1772-1837)

به رسمیت می‌شناسد، به هیچ اقتداری گردن نمی‌نهد و برای واداشتن مردم به کار، از اجبار استفاده نمی‌کند. اجازه بدهید با محدود کردن خودمان به سویه اقتصادی مسئله، ببینیم آیا چنین جامعه‌ای، مرکب از مردمانی درست همانند مردمان امروز، نه به‌ترو نه بدتر، با سطح صنعتی نه بیشتر و نه کمتر از امروز، بختی برای پیشرفت موفقیت‌آمیز خواهد داشت یا نه.»

به زعم او، وجه ممیز و عامل موفقیت این آرمان‌شهر سنتز میان دو آرمان است: «به این باور رسیده‌ایم که نخستین الزام پیش روی ما، آن زمان که انقلاب قدرت‌های حفاظت‌کننده از نظام موجود را در هم می‌شکند، تحقق بخشیدن بلافاصله به کمونیسم خواهد بود. اما کمونیسم ما، نه کمونیسم فوریه و فالانستری‌ها است و نه کمونیسم سوسیالیست‌های دولت‌گرای آلمانی. بلکه کمونیسمی آنارشستی است؛ یک کمونیسم بدون حکومت. کمونیسم آزاد مردان. کمونیسم آنارشستی، سنتزی است از دو آرمانی که بشریت از خلال دوران و اعصار در جست‌وجوی آن بوده است: آزادی اقتصادی و سیاسی.»

بدین ترتیب، او بسیار پیش از ظهور استبداد در شوروی، درباره خطرات کمونیسم اقتدارگرا هشدار داده و آن را نقد کرده است: «بر عهده ما نیست که بخواهیم به اعتراضاتی پاسخ دهیم که در برابر کمونیسم اقتدارگرا طرح شده‌اند؛ زیرا ما هم پاره‌ای از این انتقادات را داریم. ملل متمدن، رنج‌های بسیاری را در نبرد دشوار و طولانی‌شان برای رهایی فرد تحمل کرده‌اند؛ برای آنکه بتوانند گذشته خود را انکار کنند و حکومتی را تاب بیاورند که - ولو تنها با هدف خیر جامعه - در کوچک‌ترین جزئیات زندگی‌شان هم دخالت می‌کند. اگر یک جامعه سوسیالیست اقتدارگرا بتواند در استقرار خود توفیق یابد، باز هم عمر چندانی نخواهد داشت؛ نارضایتی عمومی خیلی زود آن را در هم خواهد شکست یا وادار خواهد کرد تا خود را بر اساس اصل آزادی از نو سازمان دهد.»

و در مقابل، کمونیسم آنارشیستی را مطرح کرده است: «آنچه ما از آن سخن می‌گوییم، جامعه‌ای مبتنی بر کمونیسم آنارشیستی است. جامعه‌ای که آزادی مطلق فرد را به رسمیت می‌شناسد، به هیچ اقتداری گردن نمی‌نهد و برای واداشتن مردم به کار، از اجبار استفاده نمی‌کند. اجازه بدهید با محدود کردن خودمان به سویه اقتصادی مسئله، ببینیم آیا چنین جامعه‌ای، مرکب از مردمانی درست همانند مردمان امروز، نه به‌ترو نه بدتر، با سطح صنعتی نه بیشتر و نه کمتر از امروز، بختی برای پیشرفت موفقیت‌آمیز خواهد داشت یا نه.»

تکامل‌گرایی یاری‌محور

اگرچه اندیشه‌های لیبرالی و کمونیستی تضاد اساسی قرن نوزدهم را تشکیل می‌دادند، اما در بطن آنها می‌شد تئوری مشترکی را یافت: «تکامل‌گرایی». این تئوری، پارادایم حاکم قرن نوزدهم بود که سایه آن از علوم طبیعی به علوم اجتماعی بسط یافت؛ امری که از آن با عنوان «داروینیسم اجتماعی» یاد کرده‌اند. آنچنان که برتراند راسل^۱ درباره تفکرات اقتصادی حاکم بر اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، پیش از آنکه انحصارگرایی در اقتصاد جهان حاکم و این نظریات باطل گردد، می‌نویسد: «در آن زمان به نظر می‌رسید که اعتقاد به رقابت به‌وسیله داروین همچون یک قانون دنیایی تقدیس شده است... داروینیسم آن‌گونه که در نوشته‌های بنیان‌گذار آن تجلی می‌کند، و از آن بیشتر در آثار هربرت اسپنسر^۲ به چشم می‌خورد، تکمله‌ای است بر رادیکالیسم فلسفی.... داروینیسم در شکل همه‌پسند خود به سوی جنگ‌طلبی و امپریالیسم متمایل می‌گردد، هرچند که خود داروین فاقد چنین تمایلاتی بود» (راسل: ۱۳۸۶، ۱۷۵).

بنابراین، ریشه‌های این افکار رقابت‌جویانه-ستیزه‌جویانه را تنها ریشه در

1. Bertrand Arthur William Russell (1872-1970)

2. Herbert Spencer (1820-1903)

آرای تکامل‌گرایانه حول ایده «بقای اصلح» نباید جستجو کرد، بلکه مفاهیم فلسفه سیاسی جدید را هم در همین راستا می‌توان به رشته نقد کشید.^۱ از باور به «انسان گرگ انسان است»^۲ و «جنگ همه علیه همه»^۳ که تامس هابس^۴، فیلسوف انگلیسی، در لویاتان^۵ به کار برده و این باور را در آرای مارکس هم می‌توان یافت؛ چنانچه در نامه‌ای که ۱۸ ژوئن ۱۸۶۲ برای انگلس^۶ نوشته، ضمن یادآوری آرای داروین به «جنگ همه علیه همه» اشاره می‌کند. مارکس و انگلس هم پس از خواندن منشأ انواع به هیجان آمدند و در برخورد نخست به نبرد درون نوعی پر بها دادند و داروین را در پیوند تنگاتنگ با هابس و مالتوس^۷ تلقی کردند. انگلس در خطابه‌ای که در مراسم به خاک سپردن پیکر مارکس بر مزار وی ایراد کرد، به ترسیم وجوه تشابه آن دو در کمک به پیشبرد دانش پرداخت و گفت: «همان‌طور که داروین به کشف قانون تکامل موجودات زنده در طبیعت دست یافت، مارکس نیز قانون تکامل تاریخ بشر را کشف و تئوریزه کرد.»

اما کروپتکین به رغم اعتقاد به تکامل‌گرایی، در کسوت دانشمند علوم طبیعی، این مبانی مشترک به مثابه پارادایم مسلط علمی قرن نوزدهم را که مبتنی بر «رقابت» و «تنازع» است، با تئوری دیگری مبتنی بر «همکاری» جایگزین می‌کند. آنگونه که می‌نویسد: «آنانی که گمان می‌کنند مردم، توده‌هایی از وحوش‌اند که به محض کنار رفتن مداخله مستقیم حکومت، آماده یورش و دریدن یکدیگرند. اما تنها آنانی که

۱. در باب این منازعه اساسی در حوزه فلسفه سیاسی و اجتماعی که ذات اجتماعی و غیراجتماعی انسان و نیز خاستگاه دولت را بررسی می‌کند؛ می‌توان از آرای مبتنی بر همکاری ارسطوردیابی کرد و در مقابل او، هابس را در فلسفه سیاسی جدید بازشناخت (کاسیر: ۱۳۸۲، ۳۹۷-۳۹۳). در مقابل او باید به آرای گروتیوس (Hugo Grotius) (همان: ۳۷۸-۳۶۸)، روسو (Jean-Jacques Rousseau) (همان: ۴۱۷-۳۹۷) و سرانجام، هگل (Georg Wilhelm Friedrich Hegel) اشاره کرد که تلاش می‌کند با جمع میان فرد و جامعه، آرای هابس، روسو و گروتیوس را تلفیق کند.

2. homo homini lupus (لاتین)

3. Bellum omnium contra omnes (لاتین)

4. Thomas Hobbes (1588-1679)

5. *Leviathan* (1651)

6. Friedrich Engels (1820-1895)

7. Thomas Robert Malthus (1766-1834)

هیچ‌گاه مردم را در حال حل و فصل امور به طریق خودشان ندیده‌اند، می‌توانند در این واقعیت تردید کنند که اگر توده‌ها مسئولیت اوضاع را به عهده گیرند، جیره‌ها را به طور دقیق عادلانه و برابر میان یکایک مردم توزیع خواهند کرد.»

کروپتکین که تأکید دارد «به باور ما، ابنای بشر در قالب جوامع با یکدیگر متحد شده‌اند»، موضع متمایز خود را چنین شرح می‌دهد: «می‌کوشیم ... نشان دهیم چگونه مردمان، زمانی که منافعشان در تعارض مستقیم و کامل با یکدیگر قرار نداشته باشد، با هماهنگی و دوشادوش یکدیگر کار می‌کنند و کارهای اشتراکی با خصائلی بسیار پیچیده از خود برجای می‌گذارند. روشن است که در جامعهٔ امروزی ما، که بر مالکیت خصوصی - یعنی بر چپاولگری و بر یک فردگرایی سطحی و احمقانه - مبتنی است، به ناگزیر نمونه‌های اندکی از این دست قابل مشاهده است. قراردادها [در چنین جامعه‌ای] به حتم آزادانه نیستند و به طور معمول هدفی میان مایه - اگر نگوییم نفرت‌انگیز - را تعقیب می‌کنند. اما آنچه مدنظر ماست، ارائهٔ نمونه‌هایی نیست که باید چشم‌بسته تعقیب‌شان کرد و - مهم‌تر از آن - در جامعهٔ امروز ما قابل دستیابی نیستند. آنچه باید انجام دهیم، این است که نشان دهیم علی‌رغم فردگرایی اقتدارگرایانه‌ای که ما را در خود خفه کرده، هنوز در کلیت زندگی ما بخش بسیار بزرگی باقی مانده است که در آن، تنها بر اساس قرارداد آزاد عمل می‌کنیم. بنابراین، کنار گذاشتن حکومت از آنچه فکر می‌کنیم ساده‌تر و عملی‌تر است.»

له و علیه روح زمانه

آرای تکاملی متمایز کروپتکین در باب همکاری اجتماعی بشر - در مقایسه با تئوری رقابت و تنازع بقا که مبنای فلسفی عمدهٔ نحله‌های اجتماعی - اقتصادی مارکسیسم و لیبرالیسم قرن نوزده و نژادی فاشیسم قرن بیستم بوده - او را در موضع

مخالف با متفکران بسیاری در اقتصاد و علوم اجتماعی قرار می‌دهد که یکی از آنان مالتوس است. مالتوس در ویرایش دوم تحقیقی دربارهٔ اصل جمعیت با نظری دربارهٔ آثار گذشته و کنونی آن در شادکامی بشر^۱ نخستین نظریهٔ مهم مدرن در حوزهٔ جمعیت را مطرح کرد. کتاب او واکنشی بود به آرای اقتصادی-اجتماعی مبتنی بر «پیشرفت» مارکی کندورسه^۲ و «مساوات» ویلیام گادوین^۳ و نه تنها از موضع و فلسفهٔ منشأ طبیعی فقر (در مقابل نظریات مبتنی بر منشأ اجتماعی فقر) و اقتصاد آزاد (در مقابل سوسیالیست‌ها) به حمایت از مالکیت خصوصی و مخالفت با دستگیری از فقرا پرداخت، که طرح نظریهٔ جمعیت‌شناختی مبتنی بر لزوم کنترل جمعیت ریخت، با این استدلال که اگر موانعی بر سر راه ازدیاد نفوس وجود نداشته نباشد، جمعیت بر مبنای تصاعد هندسی افزایش می‌یابد در حالی که «در وضع کنونی اطلاعات و امکانات بشر، می‌توان اعلام کرد که وسایل معیشت در بهترین شرایط نمی‌تواند سریع‌تر از تصاعد حسابی افزایش یابد.»

کتاب مالتوس دربارهٔ رقابت اقتصادی انسان‌ها، بعدها الگویی برای داروین شد تا نظریهٔ تنازع بقای خود را دربارهٔ عموم جانداران بنا نهد: «مالتوس، همچون داوید ریکاردو^۴ و برخلاف آدام اسمیت^۵ و اقتصاددان‌های دیگر انگلیسی، دیدگاهی بدبینانه نسبت به آیندهٔ جامعهٔ صنعتی ارائه می‌دهد. به باور او، در این جامعه افزایش میزان جمعیت با سرعتی به مراتب بیشتر از افزایش میزان مواد غذایی انجام می‌گیرد و به همین دلیل این جامعه به سوی کمبودهای بزرگ پیش می‌رود. در نظر مالتوس جوامع انسانی پیش از دوران صنعتی شدن بر اساس مکانیسم‌های تخریبی خاصی (نظیر جنگ‌ها، بیماری‌های همه‌گیر، قحطی‌ها و...) هرگاه رشد جمعیت

1. *An Essay on the Principle of Population* (1803)

2. Marie Jean Antoine Nicolas Caritat, Marquis de Condorcet (1743-1794)

3. William Godwin (1756-1836)

4. David Ricardo (1772-1823)

5. Adam Smith (1723-1790)

بیشتر از منابع موجود بود، از این رشد جلوگیری می‌کردند. نتیجه‌گیری او نیز آن بود که باید از کمک به فقرا و سیاست‌های تأمین اجتماعی در جامعه صنعتی صرف نظر کرد زیرا این سیاست‌ها سبب می‌شوند که فقرا با از کار افتادن مکانیسم‌های طبیعی کاهش جمعیت (فقر و گرسنگی) شروع به تکثیر کرده، جامعه را با مشکل کمبود هرچه بیشتر منابع روبه‌رو سازند» (فکوهی: ۱۳۹۰، ۱۲۴).

اما کروپتکین در پاسخ به مالتوس می‌نویسد: «می‌دانیم که برخلاف نظرات طرح شده توسط مالتوس - این پیشگوی اقتصاد طبقه متوسط - توان تولیدی نوع بشر با سرعتی به مراتب بیش از رشد توان تولید مثلش افزایش یافته است. هرچه جمعیت مردمان روی زمین بیشتر می‌شود، سرعت رشد توان ثروت‌آفرینی‌شان نیز افزایش می‌یابد.»^۱ بر این اساس است که کروپتکین دست‌به‌کار تألیف کتابی سترگ با شرح مفصل مسائل تاریخی - عمدتاً تحولات انقلاب کبیر فرانسه و کمون اول و دوم پاریس - و اقتصادی - با تأکید بر مسائل کارگران و دهقانان در نسبت با کارفرمایان و مالکان - در هفده فصل می‌شود که پس از مقدمه‌ای در باب ماهیت «کمونیسم آنارشستی» به موضوعاتی چون سلب مالکیت، غذا، سکونتگاه، پوشاک، راه‌ها و ابزارها، نیاز به تجملات، کار دلپذیر، قرارداد آزاد، اعتراضات، نظام دستمزدهای اشتراکی، مصرف و تولید، تقسیم کار، تمرکززدایی از صنعت و کشاورزی می‌پردازد. داده‌های تاریخی که گواه تلاش جدی نویسنده برای اثبات عملی بودن تئوری‌های آنارشستی است و نشان‌دهنده جرعه‌های درخشان یک تئوری در برابر پارادایم‌های حاکم آن زمان.

با این حال، کل اندیشه کروپتکین در چارچوب یک پارادایم مسلط قرار داشته که «تفکر پیشرفت»^۱ است. بدین معنا که «گسترش مدام میراث فکری بشر توقف‌بردار نیست و گرچه علم، اخلاقیات، فن‌شناسی و هنرها ممکن است

1.- Fortschreitenden Denkens (آلمانی)

سرعت‌های متفاوتی داشته باشند و در نتیجه، سیر تحولی‌شان رشدی نابرابر داشته باشد، اما علم و به‌ویژه علم ریاضی پیوسته در خط پیشرفت بوده و خواهد بود، پس پیشتازی علم و بر اثر آن، حرکت رو به پیشرفت بشر را هرگز نمی‌توان متوقف ساخت» (کوزر: ۱۳۷۳، ۴۸). این پیشرفت به‌پشتوانه برداشت متافیزیکی انسان‌محور از هستی و به‌بهای استفاده حداکثری از طبیعت با فرض پایان‌ناپذیری منابع آن در پرتو پیشرفت علم صورت می‌پذیرد که نتایج وارونه آن را در قرن بیستم شاهد بودیم؛ گسترش جهالت و جنگ‌طلبی بشر و نابودی طبیعت به‌بهانه توسعه. چکیده این تفکر خوش‌بینانه درباره تاریخ بشر و آینده آن را در این عبارت کروپتکین می‌توان یافت: «نوع بشر در طول دوره‌های پرتنش که از آن زمان به بعد، یکی پس از دیگری از راه رسیده‌اند، گنجینه‌ای بی‌حساب را گرد آورده‌است. بشر زمین‌ها را پاک، باتلاق‌ها را خشک و درختان جنگل‌ها را قطع کرده، راه‌ها و جاده‌هایی ساخته و پیکر کوه‌ها را حفر کرده است. بشر همواره سرگرم ساختن، ابداع کردن، مشاهده کردن و استدلال کردن بوده است. ماشین‌های پیچیده‌ای ساخته، اسرار طبیعت را از دلش بیرون کشیده و سرانجام، بخار و برق را به خدمت گرفته است. نتیجه آنکه، امروز، فرزند انسانی متمدن در لحظه تولد، سرمایه متراکم انباشت‌شده‌ای را در دسترس خود دارد که پیشینیانش گردآوری کرده‌اند. این سرمایه، انسان را قادر می‌سازد تا تنها با کار و تلاشش، که با کار دیگر مردمان ترکیب می‌شود، به رؤیاهایی فراتر از داستان‌های پریان «هزار و یک شب» دست یابد.»

این باور به پیشرفت را باید به‌عنوان اشکال اساسی قاطبه تفکرات آن دوران نقد جدی قرار داد، که با ظهور انتقاداتی از جانب چپ‌های نوگرا همچون والتر بنیامین^۱ محل تردید واقع شد، حال آنکه «مطابق با ایده تکامل نامتناهی انسان، معرف فرآیندی نامحدود و بی‌کران بود... چنین قلمداد می‌شد که مقاومت در برابر

1. Walter Benjamin (1892-1940)

پیشرفت، که به صورتی خودکار مسیری مستقیم یا مارپیچ را دنبال می‌کند، ناممکن است» (بنیامین: ۱۳۸۵، ۱۶۱). تفکر پیشرفت از دوران روشنگری آغاز می‌شود، در فلسفه هگل به اوج می‌رسد و نه تنها در لیبرالیسم کلاسیک بازتاب دارد (مگر کسانی مثل فیزیوکرات‌ها و از جمله مالتوس، که این نامتناهی بودن منابع را زیر سوال بردند) که میراث خود را در اندیشه مارکسیست‌ها به جا می‌گذارد (مگر اصحاب اندیشه انتقادی (مکتب فرانکفورت) که منتقدان جدی روشنگری هستند).

به همین ترتیب، مفهوم کار را در کانون اندیشه کروپتکین و دیگر کمونیست‌ها باید موضوع انتقاد قرار داد که از این نکته غافل می‌ماند که «کار» به عنوان کلید پیشرفت، وجه مشترک تمام تفکرات قرن هجده، نوزده و نیمه اول قرن بیستم است که به اشکال متفاوتی بازتاب یافته. از بورژوازی نوظهور پروتستان که کار را نشانه یقین به کسب سعادت الهی می‌دانستند (نه وسیله کسب سعادت) تا مارکسیست‌های ارتدوکس که مدعی بودند کار برای حداکثر بهره‌وری از منابع طبیعی و نیز تکنولوژی تحت قیومیت پرولتاریای جانشین بورژوازی شده، تنها راه رفع استثمار از انسان است.

بنیامین زمانی که در تزهایی درباره فلسفه تاریخ^۱ به نقد سوسیال‌دموکرات‌های آلمانی می‌پردازد، درباره ایده «کار» نزد آنان چنین می‌نویسد: «اندک زمانی پس از کنگره گوتا اعلام داشت «نام منجی عصر جدید کار است ... بهبود کار موجود آن ثروتی است که اینک قادر به ایجاد تحولاتی است که پیش از این هرگز در توان هیچ منجی دیگری نبوده است». این برداشت از ماهیت کار، که مبتنی بر نوعی مارکسیسم مبتذل است، به سادگی از کنار این پرسش می‌گذرد که محصولات کار چگونه می‌توانند به حال کارگران مفید باشند، در حالی که هنوز در اختیار آنان نیستند. این برداشت، بدون توجه به پیشرفت جامعه، صرفاً پیشرفت در عرصه

1. Über den Begriff der Geschichte These (1942)

تسلط بر طبیعت را تأیید و تصدیق می‌کند؛ و از قبل معرف همان خصایص تکنوکراتیکی است که بعدها در فاشیسم سربرآورد. این ویژگی‌ها حاوی آن مفهومی از طبیعت است که به نحوی مشئوم با مفهوم طبیعت در اوتوپیا‌های سوسیالیستی پیش از انقلاب ۱۸۴۸ تفاوت دارد. برداشت جدید از کار در استعمار طبیعت خلاصه می‌شود؛ که این نیز به شیوه‌ای بس خام و مبتذل نقطه مقابل استعمار پرولتاریا معرفی می‌گردد» (بنیامین: ۱۳۸۵، ۶۰-۱۵۹).

این انتقادهای که بعدها در دیالکتیک روشنگری^۱ توسط آدورنو^۲ و هورکهایمر^۳ پی گرفته شد که در نخستین جمله، به «روشنگری در مقام اندیشه پیشرفت» نقد می‌کنند که «از درخشش ظفرمند فاجعه تابناک است» (آدورنو و هورکهایمر: ۱۳۸۳، ۲۹). با این حال، آنارشیست‌های کلاسیک را هم که بر سلطه انسان بر طبیعت برای آبادانی زمین‌های بایر و دایر تا گستره کامل تمدن بشری در تمام زمین تأکید دارند - امری که ابتلای عام کمونیسم قرن نوزدهم و نیمه اول قرن بیستم به شمار می‌آید - باید در چارچوب تفکری غالب دانست که بی‌گمان نقطه ضعف آنهاست؛ چه از نظر درجا زدن در تفکر غالب و چه از نظر غلط بودن آن تفکر و آثار مخرب آن. از این منظر، کروتکین هم هرچند تا بدین جا همچون شهسواری علیه روح زمانه تصویر شد، اما گرفتار تفکرات خوشبینانه حاکم بر زمانه خود است که قرار بود به کمک گسترش علم و کار گسترده برای همه بشر آرمان‌شهری سرشار از پیشرفت بسازد؛ و نساخت. با این حال، این باور مشترک به پیشرفت عصر روشنگری و تکامل داروینیستی که با آرا و افکار دیگری چون رقابت سرمایه‌ها تا رسیدن به جامعه لیبرالی؛ جنگ طبقاتی تا رسیدن به جامعه کمونیستی؛ و کار آزاد و برابر تا رسیدن به جامعه آنارشیستی، درآمیخته بود، نشان می‌دهد که کروتکین و دیگر

1. *Dialektik der Aufklärung* (1944)

2. Theodor W. Adorno (1903-1969)

3. Max Horkheimer (1895-1983)

آنارشئیست‌ها تنها باورمندان به اتوپیا در نیمهٔ دوم قرن نوزدهم نبودند؛ بلکه آنان تنها کسانی بودند که ایمان خود به اتوپیا را پشت استعاره‌های فریبنده و پنهان نکردند و شجاعانه کوشیدند به جای «ناکجاآباد»‌هایی که به جوامع استبدادی و استثمارگری انجامید، «آرمان‌شهری انسانی» بسازند: «همان‌گونه که پرودون گفته است «درویران ساختن است که می‌سازیم»، ما نیز، [در این ویرانی] به نام «کمونیسم آنارشئیستی» جهانی نو خواهیم ساخت.»

گواه این ادعا، تسخیر نان پیتروپتکین است که به دور از تعبیر پرطمطراق و مفاهیم پیچیدهٔ فلسفی با هدف فهم همگانی نوشته شده و با گذشت بیش از یک سده از آن همچنان متنی مهم در تاریخ اندیشهٔ بشر با هدف تأمل در سرشت و تغییر در سرنوشت خویش به‌شمار می‌آید. آنگاه که شاهد موج جدیدی از جنبش‌های کارگری مبتنی بر اندیشه‌های آنارشئیستی هستیم؛ تا آنجا که در کشوری چون آرژانتین کارگران با یاری‌گری خود به جای تکیه به رقابت سرمایه‌داران یا دخالت دولت کارخانه‌های ورشکسته را به تسخیر درآورده، با مالکیت مشترک کارگری از نوبازسازی می‌کنند.

امید که انتشار متن پرشور پیتروپتکین با ترجمهٔ شیوای آقای اسکندری، به عنوان اولین اثر از مجموعه آثار پیتروپتکین که شامل ترجمهٔ سه کتاب مهم دیگر آنارشئیسم؛ فلسفه و آرمان^۱؛ یاری متقابل: عامل تکامل^۲؛ و مزارع، کارخانه‌ها و کارگاه‌ها^۳ از اوست و در قالب مجموعه‌ای با نام «متون کلاسیک آنارشئیسم» با ترجمهٔ آثاری از متفکران دیگر آنارشئیسم همچون پی-یر-ژوزف پرودون، ماکس اشتیرنر^۴ و اریکو مالاتستا^۵ در نشر افکار ادامه خواهد یافت، نویدبخش تأملات

1. Kropotkin's revolutionary pamphlets (1927)

2. Mutual Aid: A Factor of Evolution (1902)

3. Fields, Factories and Workshops (1898)

4. Max Stirner (1806-1856)

5. Errico Malatesta (1853-1932)

جدی‌تر در اندیشه فلسفی-اجتماعی و پیدایی جنبش‌های یاری‌گری اجتماعی در ایران عزیز ما نیز باشد.

منابع

- برشت، برتولت (۱۳۵۸). روزهای کمون. ترجمه ف. ف. کاوومی. تهران: انتشارات شباهنگ.
- بشیریه، حسین (۱۳۷۶). تاریخ اندیشه‌های سیاسی در قرن بیستم؛ جلد اول: اندیشه‌های مارکسیستی. تهران: نی.
- بنیامین، والتر (۱۳۸۵). عروسک و کوتوله (مقالاتی درباره فلسفه زبان و فلسفه تاریخ). گزینش و ترجمه: مراد فرهادپور و امید مهرگان (۱۳۸۵). تهران: گام نو.
- رامسل، برتراند (۱۳۸۶). آزادی و سازمان: پیدایش و سیر تکوین سوسیالیسم، لیبرالیسم، رادیکالیسم، ناسیونالیسم. ترجمه علی رامین. چاپ سوم. تهران: نشر پژوهش فرزانه.
- ریتزر، جورج (۱۳۸۶). نظریه جامعه‌شناسی در دوران معاصر. ترجمه محسن ثلاثی. چاپ دوازدهم. تهران: نشر علمی.
- فکوهی، ناصر (۱۳۹۰). تاریخ اندیشه و نظریه‌های انسان‌شناسی. تهران: نی.
- کاسیرر، ارنست. (۱۳۸۲). فلسفه روشننگری (ویرایش ۲). ترجمه یدالله موقن. تهران: نیلوفر.
- کوزر، لیوئیس (۱۳۷۳). زندگی و اندیشه بزرگان جامعه‌شناسی. ترجمه محسن ثلاثی. تهران: علمی.
- گالبرایت، جان کنت (۱۳۸۸). علم اقتصاد کلاه‌برداری معصومانه. ترجمه کاظم فرهادی. تهران: نی.
- مارکس، کارل و انگلس، فردریک (۱۳۸۰). درباره تکامل مادی تاریخ: ۲ رساله و ۲۸ نامه. ترجمه خسرو پارسا. تهران: نشر دیگر.

درآمد

مبادلات روشنفکرانه میان روسیه و غرب در سده نوزدهم میلادی، بیشتر از غرب به سوی شرق بوده است. برای مثال، مارکسیسم روسی، تنها یکی از مجموعه گسترده نظام‌های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی بود که از اروپای غربی وارد شد و خود را با تغییراتی چشمگیر که لازمه چنین فرآیندی است، با شرایط روسیه مطابق ساخت. اما یک استثنای قابل توجه که موجب تغییر توازن به اصطلاح ترازنامه اندیشه روسی شد، آنارشیسم بود. به یقین آنارشیسم هم ریشه‌هایی غربی - و به ویژه در آرای ویلیام گودوین^۱ و پی-یر-ژوزف پرودون^۲ - داشت، اما به مدت نیم قرن، این تفکر بخش عمده حیات خود را، چه در مقام نظریه‌ای اجتماعی و چه در مقام جنبشی انقلابی، مدیون تلاش‌های دو متفکر روس بود: میخائیل باکونین^۳ و پیتر کروپتکین^۴ (هرچند که یک روس دیگر، لئو تالستوی^۵، شکل دیگری از آنارشیسم مذهبی را بنیان نهاد).

اما به هر روی، هم باکونین و هم کروپتکین سال‌های طولانی از عمرشان

۱. ویلیام گودوین (William Godwin) (۱۷۵۶-۱۸۳۶) نویسنده و فیلسوف سیاسی آنارشیست انگلیسی.
۲. پی-یر-ژوزف پرودون (Pierre-Joseph Proudhon) (۱۸۰۹-۱۸۶۵) فیلسوف سوسیالیست فرانسوی و نویسنده اثر مشهور فلسفه فقر (The Poverty of Philosophy).
۳. میخائیل باکونین (Mikhail Alexandrovich Bakunin) (۱۸۱۴-۱۸۷۶) انقلابی روسی و از بنیان‌گذاران آنارشیسم.
۴. پیوتر الکسیه‌ویچ کروپتکین (پیتر کروپتکین) (Pyotr Alexeevich Kropotkin) (۱۸۴۲-۱۹۲۱).
۵. لئو تالستوی (Leo Tolstoy) (۱۸۲۸-۱۹۱۰) رمان‌نویس شهیر روسی.

را به هیئت پناهندگانی در غرب گذراندند و در اروپای غربی بود که ایدئولوژی آنارشیستی خود را صورت بندی کردند. تعاملات مولفه های روسی و غربی، به ویژه درباره اندیشه کروپتکین، خصلتی پیچیده یافته بود، زیرا او - برخلاف باکونین که پیش از پناهندگی در غرب، مشارکت فعالی در انقلاب روسیه داشت - سال های بیشتری را در اروپا گذراند و سرانجام در واپسین سال های عمر خود به روسیه بازگشت. بدین ترتیب، آنارشیسم کروپتکین فرآورده ای بود از یک عمر هم جوشی میان تجربیات روسی و اروپایی.

کروپتکین، همانند بسیاری از انقلابیون سده نوزدهم اروپا همچون باکونین، در خانواده ای از اشراف زمین دار روسی متولد شد. اما ریشه های کروپتکین اشرافی تر از بسیاری دیگر از آنان بود. خانواده او تبار خود را به فرمانروایان سمولنسک^۱ می رساندند که از شاهزاده نشین های مستقل روسیه در قرون وسطی بود. برای این اساس، او نیز با عنوان شاهزاده پیتر آلکسیه ویچ کروپتکین، در بیست و هفتم نوامبر ۱۸۴۲ و در شهر مسکو زاده شد (بر اساس تقویم قدیمی روسی که دوازده روز از تقویم غربی عقب تر بود). پدر او، یک افسر ارتش، مالک هزار و دویست «جان»^۲، یا سرف مذکر بود؛ معیاری مرسوم برای اندازه گیری ثروت در روسیه پیش از رهایی^۳. کروپتکین سال های جوانی خود را در محله ای آرام در مسکو گذراند، جایی که بسیاری از خانواده های اصیل زاده قدیمی روس خانه ای برای خود دست و پا کرده بودند. تابستان ها هم با خانواده اش به یکی از املاک بیرون از شهر خود می رفتند.

با تمام این برخورداری های مادی، کودکی کروپتکین دوره جذابی نبود: مادرش در سه سالگی درگذشت و او را با پدری سخت گیر و کوتاه فکر، و مادر خوانده ای که پیتر از او متنفر بود، تنها گذاشت. او، همچون بسیاری از دیگر کودکان تنهامانده

1. Smolensk

2. Soul

۳. تصویب قانون لغو نظام رعیت داری (سرواژ) توسط الکساندر دوم (Alexander II of Russia) در ۱۹ فوریه ۱۸۶۱ که به «اصلاحات رهایی» (Reform of Emancipation in Russia ۱۸۶۱) مشهور است.

اشرافی، گرما و عشق بسیاری را در میان سرف‌های خاندانش یافت. براساس روایتی که در خودزیست‌نامه^۱ او با عنوان خاطرات یک انقلابی^۱ درج شده است، این تجربیات کودکی یکی از منابع تعلق خاطر دیرپای او به «خلق» روس بود. نزدیک‌ترین دوست کروپتکین، برادر بزرگ‌ترش، الکساندر^۲، بود که در بسیاری از علایق و ایده‌ها با او اشتراک نظر داشت، اما در آغازین سال‌های نوجوانی از او نیز جدا افتاد، زیرا آن‌ها را به مدرسه‌هایی متفاوت فرستادند. مکاتبات این دو، منبعی غنی برای کشف زندگی‌نامه سال‌های جوانی اوست و به خاطراتی که خود او سال‌ها بعد به رشته تحریر درآورد، غنای ویژه‌ای می‌بخشد. اما به هر روی، قوای دماغی الکساندر به استواری برادرش نبود و در سال ۱۸۸۶، زمانی که به دلیل ارتکاب جرمی سیاسی به سبیری تبعید شد، خودکشی کرد.

هرچند کروپتکین بعدها به تقبیح برخورداری‌های دوره جوانی‌اش پرداخت، اما همین دارایی‌ها تضمین‌کننده تحصیلات عالی او بودند. او در آغاز تحت آموزش معلمان خصوصی فرانسوی، آلمانی و روسی قرار گرفت و سپس برای دو سال به گیمنازیوم^۳ مسکورفت. در سال ۱۸۵۷ به گروهان ملتزمین^۴ در سنت پترزبورگ پیوست؛ یک آکادمی نظامی مخصوص نخبگان در ارتباط با دربار، که شاگردان برگزیده آن به سمت ملتزمین رکاب تزار و خانواده او منصوب می‌شدند. کروپتکین، به عنوان افزوده‌ای بر سهمیه حقیر و ناچیز خردورزان‌های که این مدرسه در اختیارش می‌گذاشت، هر کتاب در دسترسش را می‌بلعید. مکاتبات او با برادرش الکساندر، که در مسکو به مدرسه‌ای نظامی می‌رفت، سرشار از ارجاعاتی است به متون

1. *Memoires of a Revolutionist*

2. Alexander

۳. گیمنازیوم (به آلمانی: *Gymnasium*) در ریشه یونانی کهن آن نظام تربیتی با تأکید بر پرورش جسمانی را دلالت می‌کند، و در معنای اخیر به مدارس عالی پسران اطلاق می‌شده و در آلمان همچنان به دبیرستان گفته می‌شود. اما در پاره‌ای از متون به اشتباه یا با تساهل، ورزشگاه ترجمه شده است، همچنان که به صورت مخفف *gym* به عنوان باشگاه ورزشی در انگلیسی کاربرد دارد.

4. *Corps of Pages*

متعددی در فلسفه، ادبیات، بیش از همه تاریخ، و حوزه‌ها و موضوعات متنوع دیگر؛ کروپتکین در این زمان هنوز نوجوان بود. آن‌طور که نوشته‌های بعدی او گواهی می‌دهند، او کامل‌ترین و گسترده‌ترین ذهنی را داشت که تا به آن‌روز به خدمت آنارشیسیم درآمده بود.

در سال ۱۸۶۱، کروپتکین به‌عنوان شاگرد برگزیده دوره‌اش، ملازم شخصی امپراطور الکساندر دوم شد. او در زمانه‌ای حیاتی از تاریخ روس، پای به زندگی درباری گذاشت. این درست همان سالی بود که رهایی سرف‌ها به‌طور رسمی اعلام شد و اصلاحات گسترده دیگری نیز برای نوسازی اقتصاد و جامعه روس آغاز گشت. کروپتکین که در این زمان از منتقدان حکومت اتوکراتیک روسیه بود، بر سر دوراهی گرفتار شد: از یک سو، استقبال از این اصلاحات و از سوی دیگر، پرسش از نظامی که این اصلاحات را به کار می‌بست. در همین زمان، بحرانی شخصی را نیز از سر می‌گذراند: علایق روشنفکرانه‌اش، او را به سمت دانشگاه و تحصیلات بیشتر سوق می‌داد، حال آنکه مدرسه نظام - و مهم‌تر از آن، پدرش - او را به سوی اشتغال در مقام افسر ارتش می‌راند. پاسخ او به این تعارضات، در زمان فارغ‌التحصیلی از گروهان ملتزمین در سال ۱۸۶۱، خانواده و دوستان او را شگفت‌زده کرد. در حالی که می‌توانست یکی از جذاب‌ترین واحدهای گارد سلطنتی ارتش روسیه را برای خدمت انتخاب کند، ترجیح داد به یکی از واحدهای گمنام کوزاک^۱ در سیبری شرقی ملحق شود. او امیدوار بود دوردست‌های سیبری، به دور از محیط خفقان‌آور دیوان‌سالارانه پایتخت، فرصت بیشتری برای مشارکت در فعالیت‌های اصلاح طلبانه آن دوران در اختیارش بگذارد و در عین حال، به او این اجازه را دهد که اتخاذ هر تصمیمی درباره رویه آتی کارش را به تعویق اندازد. یک سال پیش

۱. کوزاک‌ها (cossacks) واحدهای نظامی سوار در روسیه تزاری بودند که به دلیل مهارت‌شان در سوارکاری و تیراندازی و نیز شجاعت و بی‌باکی‌شان زبانزد بودند. در عین حال، همواره از گروه‌های دردمساز ارتش به حساب می‌آمدند. علی‌رغم تفاوت تبارشان با قزاق‌ها، در ایران به نام قزاق شناخته شده‌اند.

از فارغ التحصیلی، در نامه‌ای به برادر از احساسش در باب عزیمت به سیبری می‌نویسد: احساس آمادگی برای کارهای سخت و ثمربخشی برای جامعه‌اش. برخلاف بی‌شمار منتقدان اتوکراسی تزاری، از جمله میخائیل باکونین، کروپتکین در مقام مردی آزاد به سیبری رفت تا دوران خدمت خود را بگذراند و نه دوران تبعید سیاسی‌اش را. طرفه آنکه، تجربیاتش در سیبری او را در مبدل شدن به هم‌اوردی فعال برای حکومت تزاری یاری رساند.

در بدو ورود به سیبری، کروپتکین به مقام آجودان مخصوص فرماندهی لیبرال‌مسلك منطقه نظامی سیبری شرقی منصوب شد. ارتش در این نقطه از روسیه، بسیاری از کارکردهای مدیریت امور کشوری را بر عهده داشت و کروپتکین خیلی زود خود را درگیر در حجم انبوهی از پروژه‌های اصلاحی کشوری یافت. او دبیر دو کمیسیون شد که یکی به ارزیابی نظام زندان‌ها و تبعیدی‌ها می‌پرداخت و دیگری به تلاش برای تدوین طرحی مبتنی بر نظام شهرداری‌های خودگردان. علی‌رغم صرف زمان و توان بسیار، پیشنهادهای این کمیسیون‌ها هیچ‌گاه به کار گرفته نشدند. فساد نهادهای رسمی، لختی و رخوت دیوانسالاری سنت پترزبورگ و ارتجاع رو به رشدی که حکومت امپراطوری را، به‌ویژه در سایه خیزش ناآرامی‌های لهستان در ۱۸۶۳، بیش از پیش به دست می‌گرفت، مانع از موفقیت این طرح‌ها شد.

کروپتکین که به واسطه تجربیات مدیریتی‌اش، سرخورده و واقع‌بین شده بود، به عرصه دیگری روی کرد: اکتشافات جغرافیایی. بخش بزرگی از پهنه گسترده سیبری هنوز نقشه‌برداری نشده بود و کروپتکین برنامه‌های اکتشافات جغرافیایی و زمین‌شناختی متعدد و حایز اهمیت را در سیبری شرقی و منطقه منچوری - که تحت سلطه چینی‌ها بود - رهبری کرد. این سفرها، نه تنها برای شخص او، که همچنین از لحاظ علمی ثمربخش بود: کروپتکین دست به کار صورت‌بندی

نظریه‌ای زمین‌شناختی شده بود که دانش مرسوم درباره شکل‌گیری چشم‌انداز سبیریایی را به چالش می‌کشید. کارهای علمی او نشانگر تعهدش به علوم طبیعی و ارزش‌های علمی‌ای بود که تا پایان عمر همراه او ماند.

در سال ۱۸۶۷، پس از پنج سال حضور در سبیری، کروپتکین از خدمت نظام کناره‌گیری کرد و به سنت پترزبورگ بازگشت. میل او به اثربخشی در جامعه تضعیف نشده بود، اما او دیگر خدمت در امور کشوری را راهی برای ترضیه این میل نمی‌دانست (هرچند او مسئولیت دولتی پایین‌رده و ناخواسته‌ای را در سنت پترزبورگ بر عهده گرفت). او در دوران اقامت در سبیری هم به مطالعه پردامنه خودش ادامه داد و از جمله، مجموعه کاملی از نوشته‌های آنارشیست فرانسوی، پرودون، را مطالعه کرد و در بیشتر موارد، با نتیجه‌گیری‌های او همداستان بود. او که در خاطراتش به مرور تجربیات دوران سبیری می‌پردازد، عنوان می‌دارد که در پایان این دوره، «آماده بودم یک آنارشیست شوم».

بازگشت کروپتکین به سنت پترزبورگ، آغازگر دوره جدیدی از زندگی او بود که تا سال‌های دهه ۱۸۸۰ به طول انجامید: دوره فعالیت‌های یک عمل‌گرای انقلابی. به هر روی، چندین سال آماده‌سازی فکری و اخلاقی برای برداشتن این گام اساسی، ضروری به نظر می‌رسید. نخست، او هدف دیرپای خود، یعنی ورود به دانشگاه سنت پترزبورگ را عملی کرد و در این دانشگاه به تحصیل در رشته ریاضیات پرداخت. در همین حال، به فعالیت خود در انجمن جغرافی روسیه^۱ هم ادامه می‌داد و به نظر، افق درخشانی در حوزه علم پیش رویش بود.

لحظه تصمیم‌گیری سرانجام در سال ۱۸۷۱ فرارسید: او در حالی که در سفری اکتشافی در فنلاند به سر می‌برد، تلگرامی مبنی بر پیشنهاد دبیری انجمن جغرافی روسیه را دریافت کرد، اما از پذیرش آن سرباز زد. بندی از خاطراتش که در آن

به مرور این رویداد می‌پردازد، شایای نقل است؛ زیرا تصویری ژرف از شخصیت او و انگیزه‌هایش در این لحظه سرنوشت‌ساز از زندگی‌اش را به دست می‌دهد. او توضیح می‌دهد که دستاوردهای روشنفکرانه ارزش علمی را بسیار ارج می‌نهد:

اما من چه حقی نسبت به این مشاغل رده بالا داشتم، در حالی که گرداگردم چیزی جز فلاکت و نزاع سر لقمه‌نانی گندیده در جریان نبود؛ زمانی که هر آن چه باید خرج من می‌شد تا بتوانم در جهان چنین ظرایف والایی زندگی کنم، باید از دهان کسانی بیرون کشیده می‌شد که گندم می‌کاشتند، اما نان کافی برای کودکان خود نداشتند؟

در این دوران، چنین احساساتی منحصر به کروپتکین نبود. شمایل این چنینی در روسیه آن دوران فراوان به چشم می‌خورد که «اشراف‌زاده تائب»^۱ نامیده می‌شد: عضوی از طبقات بالا، متأثر از وجدانی آگاه، که برخورداری‌های خود را نفی می‌کرد و می‌کوشید «بدهی»‌اش به زحمتکشانی را که این برخورداری‌ها به هزینه رنج آنان فراهم شده بود، بازپس دهد. درباره کروپتکین، آن برخورداری‌ای که او بیش از همه درگیرش بود، نه تجملات مادی (که هیچ‌گاه ارزشی برایشان قائل نبود)، که پیشرفت‌های فرهنگی و فکری‌اش بود؛ این شکل «استثمار» توده‌ها بود که کروپتکین، حالا به مثابه گناهی نابخشودنی از سوی خود، ملامتش می‌کرد. برای بسیاری از آنان که چنین ملاحظاتی داشتند، گام منطقی بعدی پیوستن به جنبش‌های انقلابی بود که آن زمان در روسیه نضج می‌یافتند. اما کروپتکین، پیش از آنکه چنین کند، سفری به اروپای غربی رفت تا تحصیلات سیاسی‌اش را تکمیل کند.

در اوایل سال ۱۸۷۲، به سوئیس سفر کرد. سوئیس در این زمان، مرکز فعالیت‌های رادیکال پناهجویان سیاسی روس، و نیز مقر «انجمن جهانی کارگران»^۱ بود (که به اصطلاح آن را «بین‌الملل اول» می‌نامند). در زوریخ و ژنوباً شکاف میان شاخه‌های مارکسیست و باکونینیست بین‌الملل آشنا شد. شکافی که در سپتامبر همان سال و در کنگره لاهه^۲، به فروپاشی نهایی این سازمان انجامید. مهم‌تر از همه، یک هفته‌ای را در میان «ساعت‌سازان کوه یورا»^۳ گذراند. «فدراسیون یورا» که در آن زمان هنوز بخشی از بین‌الملل بود، پایگاهی برای باکونینیسم محسوب می‌شد. ایده‌های فدراسیونیست‌های یورا، با مفاهیمی چون خودمختاری^۴ و برابری خواهی^۵، به شدت بر کروپتکین اثر گذاشت. این تأثیر، احساسات ضد دولتی او را تقویت کرد تا جایی که در خاطراتش نوشت: «من دیگر یک آنارشیکست بودم.» پس از سفر کوتاهی به بلژیک، مصمم به عمل در راستای باور نوینش، به روسیه بازگشت. هرچند در این سفر نتوانست باکونین را ببیند که سال‌های آخر عمرش را در سوئیس می‌گذراند. حسرتی که تا آخر عمر با او ماند. این دور رهبران آنارشیکست، مانند دو کشتی در شبی تاریک از کنار یکدیگر گذشتند.

در بازگشت به سنت پترزبورگ، کروپتکین به «حلقه چایکوفسکی»^۶ پیوست. این حلقه یکی از نخستین سازمان‌های زیرزمینی بود که توسط جنبش عوام‌گرایی^۷

1. International Workingmen's Association (IWA)

۲. کنگره لاهه، پنجمین کنگره بین‌الملل اول بود که دوم تا هفتم سپتامبر ۱۸۷۲ در شهر لاهه هلند برگزار شد. در این کنگره، مارکس ایده خود مبنی بر لزوم تسخیر قدرت توسط پرولتاریا را طرح و از بین‌الملل خواست تا این ایده را تأیید کند. باکونین و دیگر آنارشیکست‌ها به مخالفت پرداختند و برای لزمه امحای دولت پای فشردند. در نهایت، بین‌الملل به نفع مارکس و انگلس رأی داد و باکونین، گیوم (James Guillaume) و دیگر رهبران آنارشیکست از بین‌الملل اخراج شدند. این پایانی بود بر وحدت نیروهای سوسیالیست در چارچوب بین‌الملل.

۳. فدراسیون یورا (Jura Federation) یا انجمن ساعت‌سازان یورا (Jura watchmakers)، فدراسیونی از انقلابیون آنارشیکست بودند که به رهبری جیمز گیوم، در منطقه یورای سوئیس فعالیت می‌کردند. گیوم به همراه باکونین در بین‌الملل به مخالفت با مارکس پرداخت و در نهایت، از بین‌الملل اخراج شد.

4. Autonomy

5. Egalitarianism

6. Chaikovsky Circle (Circle of Tchaikovsky)

7. Populism

که در سال‌های دهه‌های ۱۸۶۰ و ۱۸۷۰، براندیشه و عمل سیاسی رادیکال در روسیه سلطه داشت، پی‌ریزی شده بود. این عوام‌گرایی، منبع الهام خود را در کمون‌های دهقانی روس (یا اوبشچینا^۱) یافته بود. اوبشچینا شکلی از مالکیت و توزیع اشتراکی زمین بود که با گونه‌ای از خودفرمانی^۲ همراه می‌شد. هدف غایی این عوام‌گرایی، دست یافتن به جامعه‌ای سوسیالیستی در روسیه، با تکیه بر سنن خودمختاری و برابری خواهی کمون‌ها (به شکلی که روشنفکران عوام‌گرا تفسیر می‌کردند) بود. بدین ترتیب، می‌شد از مسیر غربی‌های برای رسیدن به سوسیالیسم، از طریق فرآیندهای دردناک صنعتی‌سازی و پرولتری‌سازی حذر کرد.

حلقه چایکوفسکی، که نام خود را از بنیان‌گذار خود نیکلای چایکوفسکی^۳ گرفته بود، تمام توان خود را برای ترویج ایده‌های سوسیالیستی صرف می‌کرد. در آغاز، فعالیت این حلقه به توزیع ادبیات ممنوعه سوسیالیسم میان دانشجویان محدود می‌شد، اما خیلی زود، فعالیت‌های آموزشی خود را بی‌واسطه به کارگران صنعتی نظام سرمایه تسری داد. اعضای حلقه، جلساتی مخفی برای کارگران تشکیل می‌دادند و در این جلسات، کلاس‌ها و سخنرانی‌هایی برایشان تدارک می‌دیدند. این جلسات، آموزش‌هایی پایه‌ای با موضوعاتی سوسیالیستی را شامل می‌شد. کروپتکین آشکارا در این برنامه‌ها حضوری فعال داشت و ثابت کرد معلمی قابل است. از آنجا که بسیاری از کارگران صنعتی سنت پترزبورگ، دهقانانی تازه به شهر آمده بودند و هنوز پیوندهای نزدیکی در روستاهایشان داشتند، حلقه چایکوفسکی امیدوار بود این کارگران همچون نوار نقاله عمل کنند و پیام سوسیالیسم را به مخاطبانی گسترده‌تر در حاشیه شهر برسانند.

اما عوام‌گرایی روسی، صرف‌نظر از تعهدش به سوسیالیسم و دهقانان، نه برنامه

1. Obshchina

2. Self-Government

۳. نیکلای چائوشسکی (Nikolai Tchaikovsky) (۱۸۵۱-۱۹۲۶) انقلابی روسی.

عملی داشت و نه دکترینی و حتی کمتر از این دو، سازمان‌دهی متمرکزی. عدم توافق گسترده‌ای میان عوام‌گرایان وجود داشت. موضوعات اختلاف مواردی از این دست بود که آیا دولت باید در تحول اجتماعی و اقتصادی نقشی ایفا کند یا نه؟ یا تمرکز بر آموزش بلندمدت دهقانان [و کارگران] بهتر است یا تلاش برای تهییج آنان به شورش؟ کروپتکین در مدت فعالیتش در حلقه چایکوفسکی، پیش‌نویس برنامه‌ای را برای بحث و بررسی میان هم‌قطاران‌اش آماده کرد و عنوانی پرشور بر آن گذاشت: «آیا باید خود را درگیر ارزیابی آرمانی برای نظام آینده کنیم؟» هرچند حلقه این پیش‌نویس را نپذیرفت، اما این متن جمع‌بندی خوبی از دیدگاه‌های سیاسی خود او را، در این مرحله از فرگشت نظری‌اش، به دست می‌دهد. دو مولفه در این رساله مفصل حایز اهمیت‌ی ویژه‌اند. نخست، او دیدگاهی آشکارا ضد دولت را اتخاذ می‌کند و به نقل از پرودون، به نقد دولت و مطالبه جایگزینی حکومت با فدراسیون‌هایی از کمون‌های خودفرمان و سازمان‌های کارگری می‌پردازد. دوم آنکه، هرچند او روشنگری میان کارگران و دهقانان را ارج می‌گذاشت، اما این دیدگاه باکونینیستی را پذیرفته بود که برای دست یافتن به تغییر اجتماعی معنی‌دار، خیزش توده‌ای ضرورت دارد؛ هرچند اگر - به بیان خود کروپتکین - نیازمند «رودخانه‌هایی از خون» باشد. پرودون و باکونین، ساعت‌سازان یورا و دهقانان روس، هرکدام سهمی در نگره‌های کروپتکین - آن‌سان که در ۱۸۷۳ شکل گرفته بود - داشتند. کروپتکین، تا زمان مرگ خود در پنجاه سال بعد، در جوه بنیادین زندگی‌اش سرسختانه و با انسجامی قابل توجه به این نگره وفادار ماند.

فعالیت‌های زیرزمینی کروپتکین، در سال ۱۸۷۴ و زمانی که پلیس حلقه چایکوفسکی را متلاشی کرد، دستخوش توقیف ناگهانی شد. کروپتکین بازداشت و در دژ پیترو-پال^۱، محل نگهداری زندانیان سیاسی، زندانی شد. زمانی که در زندان

به بیماری سختی دچار شد، آشنایان متنفذش توانستند از نفوذ خود بهره گیرند و او را به یکی از بیمارستان‌های زندان در حاشیه شهر منتقل کنند (عضویت در دربار امپراطوری، حتی برای یک انقلابی هم معنا و مفهوم خودش را داشت). در آنجا، بازیابی سلامتی و مدیریت متساهلانه زندان، به او امکان داد تا به فراری جسورانه دست بزند. در روایت بی‌بدیلی که خود او در خاطراتش به دست می‌دهد، نقشه هوشمندانه‌ای که برای فرارش کشیده، چیزی کم از یک داستان جاسوسی هیجان‌انگیز ندارد: خانه‌های امن، پیامی رمزگذاری شده و پنهان شده در یک ساعت، فراری هیجان‌انگیز در خیابان‌های پایتخت. کروپتکین که ناگزیر بود نه فقط از سنت پترزبورگ، که همچنین از روسیه خارج شود، به بریتانیا پناهنده شد و چند هفته بعد، در بندر هال از کشتی پیاده شد. این آغاز چهارده پناهندگی او در اروپای غربی بود - تا سال ۱۹۱۷ که توانست به روسیه بازگردد - اما او سران‌داشت تا فعالیت‌های انقلابی‌اش را، که بازداشتش در روسیه در اجرایشان خللی ایجاد کرده بود، کنار بگذارد.

پس از توقیفی کوتاه در انگلستان، کروپتکین روانه سوئیس شد. آنجا به فدراسیون یورا پیوست و آن‌طور که خود در فصلی از خاطراتش - که در این کتاب به آن اشاره شده - تعریف کرده است، توان خود را، چه در مقام یک سازمان‌دهنده و چه در مقام یک روزنامه‌نگار، مصروف اهداف و آرمان‌انارشیسم کرد. در ۱۸۷۹، او و همکارانش روزنامه‌ای آنارشیستی با نام شورشی^۱ را بنیان نهادند که کروپتکین، نه تنها سردبیر آن بود، بلکه مسئولیت نگارش بیشتر متون را نیز بر عهده داشت. این نشریه که بعدتر با نام شورش و سرانجام با عنوان زمانه نو^۲ به فرانسه منتقل شد، سال‌ها یکی از مهم‌ترین نشریات آنارشیستی در اروپا به شمار می‌آمد. در همین دوران، کروپتکین سروسامانی هم به زندگی شخصی‌اش داد و در ۱۸۷۸ با سوفیا

1. *Le Révolté* (فرانسوی)

2. *Les Temps Nouveaux* (فرانسوی)

آنانیا رابینوویچ^۱ ازدواج کرد. سوفیا که خود نیز در حلقه‌های سیاسی رادیکال فعال بود، برای همراهی و همگامی در زندگی یک آنارشیست آمادگی داشت و ازدواج آن دو، تا زمان مرگ کروپتکین در سال ۱۹۲۱ دوام یافت.

اقامت کروپتکین در سوئیس خیلی زود به پایان رسید. در سال ۱۸۸۱، یک سازمان انقلابی عوام‌گرا، الکساندر دوم، تزار روسیه را ترور کرد. هرچند کروپتکین در قدر و ارزش چنین اعمال تروریستی‌ای به شدت تردید داشت، اما به این نتیجه رسید که چاره‌ای جز دفاع از عاملان آن ندارد؛ عملی که به اخراج او از سوئیس انجامید. او کوشید فعالیت‌هایش را در فرانسه ادامه دهد، اما در سال ۱۸۸۲، به عنوان بخشی از عملیات سرکوب سازمان‌های آنارشیست فرانسوی، بازداشت و به اتهام عجیب «عضویت در بین‌الملل» محاکمه شد. از یک سال پیش از آن، عضویت در تشکیلات بین‌الملل در فرانسه غیرقانونی اعلام شده بود، اما در عمل، دیگر چنین سازمانی وجود خارجی نداشت. کروپتکین به پنج سال حبس در زندان مرکزی پاریس در منطقه کلروو^۲ محکوم شد، اما پس از تحمل سه سال زندان آزاد گردید. بخشی از این آزادی زودهنگام را مدیون چانه‌زنی‌های پویشی بین‌المللی از هوادارانش بود.

سرانجام در بهار ۱۸۸۶ دوباره به لندن رفت. انگلستان از این پس و تا زمان پیروزی انقلاب روسیه، خانه او ماند. اما این جابه‌جایی، پایانی بود بر فعالیت‌های او در مقام یک عمل‌گرای انقلابی. وضع سلامتی‌اش بیش از پیش رو به وخامت گذاشته بود و افزون بر این، از تمامی مراکز جنبش‌های آنارشیستی، به‌ویژه از مناطق فرانسوی‌زبان اروپا که چون خانه خود می‌دانست، جدا مانده بود. در نتیجه، هرچند ارتباطش را با آنارشیست‌های گوشه‌وکنار جهان حفظ کرده بود و در حمایت و تهییج‌شان از هیچ کاری فروگذار نمی‌کرد، اما دیگر بیش از هرچیز یک نظریه‌پرداز

1. Sofia Ananeva-Rabinovich (Sofia Grigorievna Ananieva-Rabinovich) (1856-1938)
2. Clairvaux

و مفسر اصول و مبانی آنارشیستی شده بود: پدرخوانده‌ای با ریشی انبوه و سخنگوی نام‌آور آنارشیسم در جهان.

نوشته‌های از سال ۱۸۸۶ به بعد کروپتکین، هم از جنبه کمیت و هم از جهت دامنه حیرت‌آور است. بخشی از این خروجی چشمگیر، از تسلط او به نگارش به هر دو زبان فرانسوی و انگلیسی بود. او به صورت گسترده‌ای در نشریات آنارشیستی - از جمله شورشی؛ اخلاف آن، شورش^۱ و زمانه نو؛ و نشریه انگلیسی آزادی^۲ که خود او در تأسیسش در سال ۱۸۸۶ کمک کرده بود - قلم می‌زد. در بریتانیا، مقالاتی در حوزه‌های مختلف و در نشریات مختلف منتشر کرد؛ از جمله مقالاتی در نشریه علمی نیچر^۳، مجله قرن نوزدهم^۴ و ویراست‌های مختلفی از دایره‌المعارف بریتانیکا^۵. او دست کم ده کتاب مهم در این دوره منتشر کرد که برخی از آن‌ها، در حقیقت نسخه‌ای گردآوری شده از مقالات او و همچنین جزوات و نوشتارهای کوتاه‌تر او هستند. موضوع کتاب‌هایش گاه بسیار فراتر از موضوع آنارشیسم می‌رفت؛ برای مثال، انقلاب کبیر فرانسه^۶ اثری مفصل بود که به جای بررسی اعمال رهبران [مانند بیشتر تاریخ‌نگاری‌ها]، به جنبش‌های توده‌ای می‌پرداخت. کتاب دیگرش، یاری متقابل^۷، که از شناخته‌شده‌ترین آثار او نیز هست، به بررسی این نکته می‌پردازد که همکاری اجتماعی در فرگشت انسان نقش مهم‌تری بر عهده دارد تا رقابت.

علی‌رغم مشکلات جسمانی‌اش، کروپتکین هم‌چنان در قامت نویسنده و معلمی خستگی‌ناپذیر فعالیت می‌کرد. در ۱۸۹۷ - ۱۸۹۸، سفری طولانی

1. *La Révolte* (فرانسوی)

2. *Freedom*

3. *Nature*

4. *Nineteenth Century*

5. *Britannica Encyclopedia*

6. *The Great French Revolution*

7. *Mutual Aid* (1902)

به آمریکا و کانادا را آغاز کرد و سپس، در ۱۹۰۱، برای دومین بار به آمریکا رفت. خروجی نخستین سفر او انتشار معروف‌ترین اثرش، خاطرات یک انقلابی^۱، بود. این کتاب که به زبان انگلیسی نوشته شده بود، ابتدا در سال‌های ۱۸۹۷ - ۱۸۹۸ و به صورت پاورقی در «آتلانتیک مانتلی»^۲ منتشر شد و سپس در سال ۱۸۹۹، در قالب یک کتاب. خاطرات یک انقلابی از زمان انتشار تاکنون، در جایگاه یکی از آثار کلاسیک آنارشیستی باقی مانده است. به جز مقالات سراسر علمی‌اش، سایر نوشته‌های کروپتکین آثاری علمی در معنای مرسوم کلمه نیستند. هرچند دانش چشمگیر کروپتکین در این آثار به روشنی دیده می‌شود، اما هدف او از نگارش، انتشار دانشی کاربردی برای عموم مخاطبان باسوادش بود؛ دانشی که همواره از منظری آنارشیستی طرح می‌شد. بدین ترتیب، او موفق شد بیش از هر متفکر رادیکال روس دیگر، به جلب نظر مخاطبان بین‌المللی پردازد. مدخل «آنارشیسم» در دایره‌المعارف بریتانیکا نمونه‌ای درخشان از عمومی‌سازی معرفت است که او در آن به استادی رسیده بود.

در بستر چنین میراث ادبی گسترده‌ای، تسخیرنان^۳ همچنان به مثابه مفصل‌ترین توصیف کروپتکین از جامعه آنارشیستی مدنظرش برجای مانده است. تسخیرنان در آغاز، به صورت مجموعه مقالاتی در دهه ۱۸۸۰ و در نشریات شورشی و شورش، و سپس در سال ۱۸۹۲ در قالب یک کتاب انتشار یافت. نخستین ترجمه انگلیسی آن در سال ۱۹۰۶ و ویراست بهبودیافته‌ای از آن در سال ۱۹۱۳ منتشر شد. این کتاب در اصلی‌ترین مولفه‌های خود، به توصیف ویژگی‌های خود آنارشیسم (یا «آнарشی» در ادبیات کروپتکین، زیرا در آن زمان هنوز واژه آنارشیسم مقبولیت عام نیافته بود) می‌پردازد: امحای بلافاصله و بلاواسطه دولت و جایگزینی آن با شبکه‌ای

1. *Memoirs of a Revolutionist* (1899)

2. *The Atlantic Monthly*

3. *The Conquest of Bread* (1892)

از کمونیته‌های کوچک و خودبسند که از طریق توافقات داوطلبانه با یکدیگر در ارتباط اند. آنچه آنارشیسم را آشکارا هم با لیبرالیسم و هم با دیگر اشکال سوسیالیسم متفاوت می‌سازد، اصلِ نفی دولت است. از منظر آنارشیستی، دولت هیچ نیست مگر ابزار قهر و انقیاد. بر همین اساس، کروپتکین تمامی اشکال حکومت را، چه حکومت‌های نمایندگی و چه حکومت‌های خودکامه، از دموکراسی‌های پارلمانی تا «دیکتاتوری پرولتاریا»ی مارکسیستی، رد می‌کند.

اما به هر روی، تسخیر نان مذاقه‌ای بر آن شکلی از آنارشیسم هم هست که کروپتکین آشکارا از آن حمایت می‌کرد: «کمونیسم آنارشیستی»^۱. این عبارت بازگوکننده شکلی از توسعه و بسط و گسترش «اشتراک‌گرایی آنارشیستی»^۲ است که توسط میخائیل باکونین و هواداران او در بین‌الملل اول تبلیغ می‌شد. در اشتراک‌گرایی آنارشیستی، ابزار تولید می‌باید در مالکیت جمعی قرار گیرد، اما پاداش‌ها و به تبع آن میزان مصرف [یا برخورداری]، بر میزان کاری مبتنی است که هر فرد انجام می‌دهد. به بیان دیگر، شکلی از سیستم مزدوری احیا می‌شود، هرچند بسیار عادلانه‌تر از آن نظامی که تحت لوای سرمایه‌داری شکل می‌گیرد. کمونیسم آنارشیستی نه تنها خواهان اجتماعی شدن مالکیت ابزار تولید است، که هم‌چنان خواهان اجتماعی شدن فرآیند توزیع کالاها نیز هست: اجتماع اقلام ضروری برای زندگی هر کدام از اعضای خود را به رایگان توزیع می‌کند و شاخص توزیعی «به هر کس به اندازه کارش»، به شاخص توزیعی «به هر کس به اندازه نیازش» مبدل می‌شود. کروپتکین خود واضح عبارت کمونیسم آنارشیستی نبود، اما به یکی از اصلی‌ترین مبلغان آن مبدل شد و در تسخیر نان، به تبیین منطق و عقلانیت آن پرداخت. هرچند همه آنارشیست‌ها با این نگاه موافق نبودند، اما نگاه کروپتکین به اعتقاد غالبی مبدل شد که دست‌کم تا زمان ظهور و اوج‌گیری سندیکالیسم انقلابی

1. Anarchist Communism
2. Anarchist Collectivism

در ابتدای قرن بیستم، اصلی‌ترین بستر شکل‌گیری جنبش جهانی آنارشیستی بود. به باور کروپتکین، اصلی‌ترین منبع فقر در جهان مدرن، نه کم بودن تولید، بلکه نابرابری در توزیع بود و تنها راه فایق آمدن بر آن، سازمان‌دهی دوباره جامعه بر اساس اصول آنارشیستی. در تسخیرنان، کروپتکین این باور خود را آشکار می‌سازد که جامعه‌ای آنارشیستی، با به‌کار بستن فناوری‌های نوین در تولید صنعتی و کشاورزی، می‌تواند بدون هیچ مشکلی به تأمین نیازهای اعضای خود بپردازد. او این دیدگاه را در کتاب مزارع، کارخانه‌ها و کارگاه‌ها که به‌نوعی ادامه تسخیرنان محسوب می‌شد، بیشتر بسط داد.

به باور کروپتکین، یک جامعه آنارشیست-کمونست تنها به‌واسطه انقلابی اجتماعی توسط خود [توده‌های] مردم امکان‌پذیر است. این هم یکی دیگر از ویژگی‌های ممیز آنارشیسم بود. در تقابلی آشکار با مارکسیست‌ها، یا آن‌گونه که کروپتکین آن‌ها را می‌نامید، «سوسیالیست‌های دولت‌گرای آلمانی»، آنارشیست‌ها هر شکلی از دولت انتقالی یا اشغال موقت قدرت توسط حزب انقلابی را رد می‌کنند، زیرا باور دارند چنین گامی به‌ناگزیر استمراربخش حضور دولت خواهد بود. به همین دلیل، کروپتکین توجه بسیاری را به فرآیند مصادره انقلابی دارایی‌ها معطوف می‌کند. این روشی است که توده‌ها را قادر می‌سازد تا خود مسئولیت تحولات اقتصادی و اجتماعی را بر عهده گیرند. اما آن‌چه آشکارا در تسخیرنان غایب می‌نماید، هرگونه بحث در این باره است که این انقلاب اجتماعی، برای پیروزی تا چه سطحی نیازمند اعمال خشونت خواهد بود. این درست همان موضوعی است که جنبش آنارشیستی را، در مقام یک کل، در مظان اتهام قرار می‌داد. دیدگاه خود کروپتکین در این باره هم در طول سال‌های فعالیتش، تا حدودی مبهم و نامنسجم بود. این مسئله، به‌ویژه در سال‌های دهه‌های ۱۸۸۰ و ۱۸۹۰ اهمیت یافت. این

زمانی بود که آنارشیست‌ها، آن‌چه را به اصطلاح «تبلیغ با عمل» نامیده می‌شد (در مقابل «تبلیغ با حرف») در دستور کار خود قرار دادند: فعالیت‌های تروریستی. کروپتکین، همان‌گونه که موضع ستیزه‌جویانه‌اش در حلقه چایکوفسکی نشان می‌دهد، هیچگاه از ایده خشونت انقلابی کوتاه نیامد و اغلب، همدلی خود را با عاملان «تبلیغ با عمل» اعلام می‌داشت؛ یا دست‌کم از انتقاد آشکار از آنان خودداری می‌کرد. اما به هرروی، او فعالیت‌های فردانی تروریستی و کشتن مخالفان را بی‌فایده و غیراخلاقی می‌دانست و تنها آن اعمالی را تأیید می‌کرد که هدفشان برانگیختن خود مردم به اشکال جمعی شورش بود. بالطبع، زمانی که در انگلستان ساکن شد و توان خود را بیشتر مصروف نظریه‌پردازی آنارشیستی کرد تا فعالیت‌های زیرزمینی، دیگر ضرورتی نداشت تا مستقیم به این موضوع پردازد و کوشید آن را در نوشته‌های خود به حداقل برساند. آن‌گونه که در تسخیر نان می‌نویسد؛ او به «درک و غریزه‌ای قدرتمند و معطوف به عدالت» ایمان داشت که «توده‌ها را به حرکت درمی‌آورد». بنابراین، هرچند می‌توان منصفانه گفت که کروپتکین در این اثر، انقلاب اجتماعی را به مثابه امری به شدت عقلانی و با ماهیتی نیک به تصویر می‌کشد، اما این تصویرپردازی چیزی جدای از کلیت اندیشه او نیست. در مجموع و در مقام مقایسه با دیگر آنارشیست‌ها، خشونت برای کروپتکین نقش بسیار جزئی‌تری را در راه رسیدن به آنارشیسم بازی می‌کند.

در زمینه گسترده‌تر اندیشه کروپتکین، دو پی‌رنگ کلی وجود دارند که در اغلب نوشته‌های او حضور دارند و زیربنای فلسفی ایدئولوژی آنارشیستی او را تشکیل می‌دهند. یکی از این دو، امر علمی است. چندان جای شگفتی نیست که علم جایگاهی چنین غالب در چشم‌انداز کروپتکین دارد. او نه تنها خود دانشمندی قائل به روش علمی به شمار می‌آمد، که همچنین در سال‌های دهه‌های ۱۸۵۰ و ۱۸۶۰ بالیده بود: زمانه‌ای که اثبات‌گرایی علمی بر اندیشه رادیکال روس سلطه

داشت (خوانندگان ادبیات روس، دورمان از این دوره را به خاطر دارند که تصویری زنده از این سلطه را ارائه می‌دادند: در پدران و پسران^۱ تورگنیف^۲، قهرمان داستان، بازاروف^۳، در تشریح قورباغه‌ها به دنبال حقیقت می‌گردد و در چه باید کرد^۴؟ چرنیشفسکی^۵، قهرمانان کتاب دو دانشجوی پزشکی هستند). برخی از نوشته‌های کروپتکین معطوف به این هدف است که نشان دهد آنارشیزم نظریه‌ای علمی در باب جامعه است. برای مثال در علم مدرن و آنارشیزم^۶ می‌نویسد:

آنارشیزم مفهومی جهانی است، مبتنی بر تبیین مکانیکی از تمام پدیده‌ها، که کل جهان طبیعت را به آغوش می‌کشد. این بدان معنی است که زندگی جوامع انسانی و مشکلات اقتصادی، سیاسی و اخلاقی‌شان را به‌تمامی در بر می‌گیرد. روش پژوهشی آن، همان روشی است که در علوم دقیقه طبیعی به‌کار می‌رود... هدف آن، برساختن فلسفه‌ای ترکیبی است که تمامی پدیده‌های طبیعی - و به‌تبع آن، زیست جوامع - را در قالب یک تعمیم کلان، ادراک می‌کند.

البته آنارشیزم کروپتکین در داعیه علمی بودن، با مارکسیسم همداستان است. هر دو ایدئولوژی از اعتماد عصر روشنگری ریشه می‌گرفتند که باور داشت عقلانیت و رشد آگاهی انسانی، مشکلات جامعه بشری را حل و فصل خواهد کرد. با این

1. *Fathers and Sons* (1862)

۲. ایوان تورگنیف (Iwan Sergejewitsch Turgenew) (۱۸۱۸-۱۸۸۳) داستان‌نویس روسی.

3. Bazarov

4. *What to be done?* (1863)

۵. نیکلای چرنیشفسکی (Nikolay Gavrilovich Chernyshevsky) (۱۸۲۸-۱۸۸۹) انقلابی روسی.

6. *Modern Science and Anarchism* (1930)

حال، «علم» مارکس سرانجام از متافیزیک هگلی و فلسفه آلمانی ریشه می‌گرفت، حال آنکه کروپتکین، پایه‌های خود را در علوم زیستی و فیزیکی می‌جست. در قلب «آناشیس علم»^۱ کروپتکین، تفسیر او از نظریه تکامل داروین قرار داشت. در یاری متقابل، او چنین بحث می‌کند که همبستگی و همکاری اجتماعی میان اعضای یک گونه - و نه رقابت و نزاع - مولفه‌های غالب در تکامل آن گونه، چه حیوان و چه انسان، بوده است. این پژوهش او را به سمت مطالعه‌ای دقیق‌تر در ریشه‌های طبیعی و منفعت‌گرایانه اخلاق هدایت کرد. کروپتکین در چندین اثر، از جمله در کتاب اخلاقیات^۲، که در زمان مرگش ناتمام مانده بود، مدعی شد که اصول اخلاقی، نه در احکام مذهبی، که ریشه در تمایل غریزی انسان به اعمالی دارد که بقای نوع انسان را بهبود می‌بخشند. بنابراین آناشیس، با تبلیغ همکاری متقابل و مقابله با تأثیرات تفرقه‌اندازانه دولت، فلسفه‌ای اجتماعی است که نیازهای اخلاقی انسان را، آن‌گونه که توسط علم مدرن آشکار شده‌اند، تجلی می‌بخشد.

می‌توان این سؤال را طرح کرد که اگر مبانی آناشیستی همان‌هایی هستند که بیشترین قرابت را با نیازهای غریزی زیست انسانی دارند، چرا تاکنون پیروز نبوده‌اند؟ چگونه می‌توان قدرت مستمر رفتارهای «غیرطبیعی» را که موجب آسیب به این‌گونه شده‌اند، توجیه کرد؟^۳ کروپتکین، حتی در آثار تاریخی خود مانند انقلاب کبیر فرانسه، یا در روایت خود از توسعه دولت مدرن در یاری متقابل، از ارائه تبیینی بسنده در باب اینکه چطور نیروهای اشتراک‌گرایی و هم‌بستگی اجتماعی، اغلب جای خود را به نیروهای سرکوب، منفعت‌طلبی فردی و استثمار داده‌اند، ناتوان

1. Scientific Anarchism

2. *Ethics: Origin and Development* (1924)

۳. گفتنی است که کتاب حاضر، از مجموعه متون اندیشه سیاسی انتشارات دانشگاه کمبریج ترجمه شده است. در تمامی مجلدات این مجموعه، مقدمه‌ای به متن افزوده شده که می‌کوشد توضیحاتی کلی درباره موضوع کتاب و اندیشه نویسنده آن به دست دهد؛ اما آشکارا از منظر «منت سیاسی» استادان کمبریج. پرسش‌هایی که در اینجا و در دیگر جای‌های مقدمه طرح می‌شوند، بی‌تردید سوالاتی ارزشمند و محل بحث هستند؛ اما سنن آناشیستی هم پاسخ‌های خود را به این سوالات در متون مختلف ارائه کرده‌اند.

است. کروپتکین باور داشت قوانینی طبیعی در اخلاق و نظم اجتماعی وجود دارد که می‌توان با پژوهش علمی کشف‌شان کرد و به محض آنکه انقلاب، زنجیرهای مصنوع مقیدکننده رفتار را در هم بشکند، مردم هم بنا بر غریزه خود، بر اساس این قوانین طبیعی عمل خواهند کرد. طبیعت، عقلانیت و اخلاق به ناگزیر در مسیری مشابه حرکت می‌کنند و در نهایت به هم خواهند رسید. این دیدگاه، بیشتر ریشه در مفروضات سده‌های هجدهم و نوزدهم داشت؛ اما از منظری قرن بیستمی، فقط می‌توان آن را نگره‌ای پیشافرویدی دانست.

در کنار علم، مولفه دومی نیز در بنیان آنارشیسیم کروپتکین وجود دارد و آن انسان‌گرایی است. آن‌چه کروپتکین در میان دهقانان روس، ساعت‌سازان سوئیسی و رفقای خودش در جنبش انقلابی تجربه کرد، اجتماعی اخلاقی بود که اعضای آن، به‌طور غریزی، ارزش و کرامت بنیادین انسان را به رسمیت می‌شناختند. به شکل مشابهی، در جامعه آنارشیستی، جایی که نهادهای قهری دولت، کلیسا و سرمایه‌داری از میان رفته‌اند، ادراک ذاتی مردم از عدالت اجتماعی و همدلی، به صورت خودانگیخته‌ای نمود می‌یابد و همگان سرانجام به آزادی، برابری و شکوفایی به مثابه موجوداتی انسانی دست خواهند یافت. تعهد خود کروپتکین به آنارشیسیم، بهترین شاهد بر ریشه‌های جدی انسان‌گرایانه آنارشیسیم اوست. تکان‌دهنده‌ترین و تأثیرگذارترین نکته در خودزیست‌نامه او، روایتی است که از رشد هشیاری اخلاقی‌اش به دست می‌دهد. هیچ چیز علمی یا - بی‌گمان - طبیعی‌ای در تحول این اشراف‌زاده روس، مالک چندین سرف و ملازم دربار تزار به دشمن قسم‌خورده نظام نابرابر اجتماعی وجود نداشت. چنین تحولی محصول ستیز فکری و اخلاقی طولانی و دشواری بوده است. در یکی از پرخواننده‌ترین و ترجمه‌شده‌ترین جزواتش با نام خطابه‌ای به جوانان^۱ تعهد اخلاقی صمیمانه و روحیه فداکاری

1. *An Appeal to the Youth* (1880)

این مقاله به عنوان فصل آخر از جلد دوم این مجموعه با عنوان آنارشیسیم؛ فلسفه و آرمان به فارسی ترجمه شده است.

مشابهی را از تمام جوانان تحصیل کرده طلب می‌کند.

بدین ترتیب، دو جریان متفاوت، و از لحاظ فلسفی نه چندان سازگار، در بخش عمده‌ای از نوشته‌ها و همچنین در بیشتر عمر طولانی او حضور دارد. این مسئله که آیا او توانسته است این دو را به‌تمامی با هم پیوند دهد یا نه، هنوز محل مجادله است. اما به هر روی، به نظر می‌رسد این هردو در استمرار بخشیدن به تلاش‌هایش در جهت آرمانی آنارشیستی و ایمانش به ثمربخش بودن آن، به یک اندازه اهمیت دارند.

از سال ۱۹۱۴ به بعد، این ایمان به محک آزمون‌هایی سخت گذاشته شد. با آغاز جنگ جهانی اول، کروپتکین، با بهت و حیرت بسیاری از هم‌قطاران آنارشیستش، با شور و هیجان به دفاع از نیروهای اتفاق در برابر دول محور پرداخت. در بیانیه‌ها و مجموعه مقالاتی که در حد فاصل ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۷ در یکی از روزنامه‌های مسکو به چاپ رساند، نظامی‌گری و توسعه‌طلبی آلمان را تقبیح کرد و نتایج هولناک پیروزی آلمان را برای روسیه یادآور شد. از وجوه بسیار، موضع کروپتکین در این جنگ، واگویی بود از موضع قاطع باکونین در حمایت از فرانسه در جنگ‌های فرانسه و پروس در سال‌های ۱۸۷۰ و ۱۸۷۱. کروپتکین خود نیز از سلفش نقل قول‌هایی کرده است. آنارشیست‌ها همواره فرانسه را سرزمین مادری انقلاب می‌دانستند و این واقعیت که آلمان، اصلی‌ترین پایگاه مخالفان سوسیال‌دموکرات‌شان بود، میل آنان را به یک همذات‌پنداری میان آلمان و مفاهیم اقتدارگرایی و تمرکزگرایی دولتی تشدید می‌کرد.

افزون بر این، اقامت بلندمدت کروپتکین در کشورهای دموکراتیک غربی، در او احترامی قابل توجه نسبت به آزادی‌هایی برانگیخته بود که این کشورها حتی به منتقدان خود عطا می‌کردند. هرچند او در برشمردن ارزش‌های متفقین هیچ‌گاه راه اغراق را در پیش نگرفت، اما بر این دیدگاه پای می‌فشرد که پیروزی متفقین،

چشم‌انداز بهتری برای انقلاب اجتماعی نهایی فراهم خواهد ساخت تا پیروزی آلمان.

شکافی تلخ در جنبش جهانی آنارشیستی روی داده بود؛ درست مانند شکافی که پیش‌تر در بین الملل دوم روی داد. کروپتکین خود را آماج حملاتی می‌دید که از سوی نزدیک‌ترین همفکرانش به او می‌شد. به باور بسیاری از آنارشیست‌ها، موضع کروپتکین تخطی گذشت‌ناپذیری از اصول مخالفت با نظامی‌گری و مخالفت با دولت بود. به باور اینان، هر دو طرف جنگ به یک اندازه سزاوار سرزنش بودند. اما به باور کروپتکین و هوادارانش، موضع این مخالفان، با نفی تمایزات مهمی که میان دو طرف جنگ وجود داشت، به صورت خطرناکی غیرواقعی بود. کروپتکین هیچ‌گاه در این دیدگاه تردید نکرد و همواره بر این باور ماند که شکست امپراطوری آلمان، خطر شکل‌گیری نظامی استبدادی در سراسر اروپا را دفع کرد.

اما تمام این منازعات، با روی دادن انقلاب روسیه در ۱۹۱۷ محو شد. کروپتکین مدت‌ها بود که از مداخله مستقیم در سیاست روسیه کنار مانده بود، اما در نخستین سال‌های سده بیستم، دوباره پیوندهایی را با سرزمین مادری‌اش برقرار ساخت. یک ناشر روس و پس از آن، نان و آزادی^۱، نخستین نشریه آنارشیستی روس‌زبان، زمینه‌ساز دسترس‌پذیری نوشته‌های او در روسیه شدند. دفتر این هردو در سوئیس قرار داشت. در این زمان، گروه‌های آنارشیستی مختلف در خاک امپراطوری روسیه سر بر آوردند. هرچند تمایل این گروه‌ها به فعالیت‌های تروریستی، شکافی میان کروپتکین و نسل جدید گروه‌های آنارشیست روس ایجاد کرده بود. سرانجام، وقوع انقلاب ۱۹۰۵ آغازگر دوره‌ای از درگیری جدی او با تحرکات جدید روسیه شد. در سال ۱۹۰۹، او کتاب ترور در روسیه^۲ را منتشر کرد. کتابی در مخالفت با سرکوب‌گری نظام تزاریست در پس انقلاب. در فوریه ۱۹۱۷، زمانی که خبر سرنگونی تزار منتشر

1. *Bread and Freedom*

2. *The Terror in Russia* (1909)

شد، کروپتکین بی‌درنگ مشغول برنامه‌ریزی برای بازگشت به خانه شد. در سی‌ام ماه مه (براساس تقویم کهن روسی که در آن زمان هنوز استفاده می‌شد)، در میان استقبال پرشور مردمانی که در پتروگراد^۱ - نام سنت پترزبورگ که طعمی آلمانی داشت، به این نام جدید تغییر کرده بود - جمع شده بودند، به شهری قدم گذاشت که چهل و یک سال پیش آن را ترک گفته بود.

چند ماه پس از آن، در ماه اکتبر، بلشویک‌ها قدرت را به دست گرفتند و به تحکیم پایه‌های قدرت خود پرداختند. کمی پس از آن کشور درگیر جنگ داخلی شد و تعقیب و فشار بر احزاب غیر بلشویک گسترش یافت. آنارشیست‌ها، با میلی که به اشکال خشونت‌آمیز مخالفت داشتند، توجه ویژه دولت شوروی را به خود جلب کردند. سرکوب این گروه‌ها در بهار ۱۹۱۸ آغاز شد. اما نه تنها کسی به شخص کروپتکین متعرض نشد، بلکه دولت شوروی کمک‌هزینه‌ای برای گذران زندگی او در نظر گرفت. به هر روی، او چهره انقلابی محبوبی بود و به نظر می‌رسید خود لنین هم احترام خاصی برای او قایل بوده است. افزون بر این، کروپتکین سالخورده و شکسته بود و دیگر تهدیدی سیاسی به شمار نمی‌رفت. کروپتکین پس از مدتی اقامت در پتروگراد و مسکو، سرانجام در ژوئن ۱۹۱۸ به همراه همسرش در خانه‌ای کوچک با یک باغچه برای کاشت سبزیجات - که در گرسنگی‌های آن روزگار روسیه، امتیاز کمی به شمار نمی‌رفت - در روستای دمیتروف^۲، در شصت کیلومتری شمال مسکو، اقامت گزید. در این خانه جدید، به حمایت از تعاونی‌های محلی مشغول شد، کار روی کتاب اخلاق را - که پس از مرگش منتشر شد - پی گرفت و برای باقی ماندن در بطن جریانات و تحولات، به نامه‌نگاری و ملاقات‌کنندگانی که گاه‌وبی‌گاه به دیدنش می‌رفتند، تکیه کرد.

شرایط کروپتکین، نگارش تحلیلی مستحکم از انقلاب روسیه را برایش دشوار

1. Petrograd
2. Dmitrov

می ساخت. دیدگاه‌های او در این باره، در نامه‌ها، محدود سخنرانی‌های عمومی و مقالات ناتمامی که از او مانده، تجلی یافته‌اند. اما ماهیت چندپاره اظهارنظرهایش درباره انقلاب، می‌تواند از پرسش دوسویه‌ای نیز منتج شده باشد که به واقع با آن روبه‌رو بود. از یک سو، به نظر می‌رسید بلشویک‌ها عزم خود را برای تأیید تمامی هشدارهای نگران‌کننده آنارشیست‌ها درباره «کمونیسم دولتی» مارکسیست‌ها جزم کرده‌اند؛ هشدارهایی که صدای آن از زمان باکونین به گوش می‌رسید. کروپتکین، بلشویک‌ها را قرائتی جدید از ژاکوبن‌های انقلاب فرانسه می‌دانست. دوست داشت تعهدشان به سوسیالیسم را به رسمیت بشناسد، اما نمی‌توانست روش‌های تمرکزگرایانه و اقتدارطلبانه‌شان را بپذیرد.

از سوی دیگر، هم‌داستان با کلیت چپ‌های غیربلشویک، جزا رجوع هیچ بدیل دیگری برای بلشویسم نمی‌شناخت و بازگشت ارتجاع هم، هر امکانی برای نیل به سوسیالیسم را از میان می‌برد. به همین دلیل، کوشید تا خط ممیز روشنی میان تحولات گسترده انقلابی که در روسیه آن روز در حال پیشرفت بود، از یک سو؛ و از سوی دیگر، دیکتاتوری سیاسی و استفاده‌ای که بلشویک‌ها از ترور می‌کردند، رسم کند. کروپتکین مدافع اولی و منتقد سرسخت دومی بود. در نامه سرگشاده‌اش به کارگران غرب، سرسختانه هر شکل از مداخله نظامی دولت‌های غربی در جنگ داخلی روسیه را محکوم می‌کند. در عین حال، میان قوای سازنده انقلاب - که خواهان حمایت دولت‌های غربی از آن است - و تمایلات

۱. ژاکوبین‌ها (Jacobins) جمهوری خواهان تندرو تحت تأثیر ژان-ژاک روسو (Jean-Jacques Rousseau) و اعضای باشگاه ژاکوبین (به فرانسوی: Club des Jacobins)؛ نخستین باشگاه سیاسی که در دوره مجلس مؤسسان تشکیل شد. در اکتبر ۱۷۸۹ وکلای وطن پرست ضمن تجمع در این باشگاه، آن را انجمن «دوستان مشروطه» نامیدند، اما به جهت آنکه این گروه پیش‌تر در صومعه قدیم ژاکوبوس (دومینیکن) پاریس مجتمع می‌شدند، به نام «ژاکوبین‌ها» شهرت یافتند. اینان پس از فرار و دستگیری لویی شانزدهم، معتقد بودند که علاوه بر لغو سلطنت مطلقه، باید شاه را به کلی خلع کرد که این عقیده سرانجام به لغو سلطنت و لزوم برقراری جمهوری کشیده شد. ژاکوبین‌ها برخلاف سایر گروه‌ها و حتی دولت مرکزی در ایالات مختلف «انجمن‌های ملی» تأسیس کردند و افکار خود را تبلیغ نمودند. مهم‌ترین چهره این گروه، روبسپیر (Maximilien de Robespierre) بود که بر جمهوری و انتخابات مستقیم پای می‌فشرد.

اقتدارطلبانه بلشویک‌ها که مانع از رشد این سازندگی است، فرق می‌گذارد. او سازمان‌های دولتی شوروی و شخص لنین را با نامه‌هایش بمباران می‌کرد و در بهار ۱۹۱۹، علی‌رغم آنکه به ندرت دمیتروف را ترک می‌کرد، به کرملین رفت تا ملاقاتی شخصی با لنین داشته باشد. در این دیدار کوشید تا مبانی سازمان اجتماعی غیراقتدارگرا را برای رهبر بلشویک‌ها تبیین کند (که در ظاهر، نتیجه چندان‌ی هم به همراه نداشت). متعاقب آن، در دو نامهٔ مجمل به لنین، از موضع آمرانه و متکبرانهٔ مسئولان حکومتی، و شجاعانه‌تر از آن، از خشونت حکومت شکایت کرد.

واکنش کروپتکین به رویدادهای روسیه از آن رو پیچیده به نظر می‌رسد که او انقلاب روسیه را، همانند جنگ جهانی اول، از منظر کسی می‌نگریست که چهاردهه در غرب زندگی کرده است. تأثیر تجربیات غربی او، در آغاز سال ۱۹۱۹ به صورت گویاتری به چشم می‌خورد. در این زمان، حکومت شوروی پیشنهادی به کروپتکین داد که گویا به امضای شخص لنین هم رسیده بود؛ پیشنهادی مبنی بر انتشار نسخهٔ روسی هر چهار اثر اصلی او. کروپتکین این پیشنهاد را رد کرد. دلیل او این بود که باور داشت پذیرش این پیشنهاد، به معنای تأیید انحصار دولتی در حوزهٔ نشر و دستکاری‌هایش در اندیشهٔ آزاد است. کروپتکین سپس صحنه‌ای از زندگیش در غرب را نقل می‌کند تا اهمیت آزادی بیان در روسیه را یادآور شود: زمانی که شرکت‌های چاپ سوئیسی از ترس از دست دادن قراردادهایشان با دولت، از انتشار روزنامهٔ آنارشستی او، شورشی، سرباز زدند، آنارشئیست‌ها هزینهٔ اشتراک روزنامه را از میان کارگران جمع کردند، تجهیزات چاپ خودشان را خریدند و بدین ترتیب، صدای آنارشیسیم را زنده نگاه داشتند. این‌گونه سازمان‌یابی خودانگیخته و خودابرازی جمعی شاید در سوئیس امکان‌پذیر بوده باشد، اما در روسیهٔ شوروی زمان مرگ کروپتکین، گزینه‌ای عملی و واقعی محسوب نمی‌شد. در یادداشتی

شخصی که تنها چند هفته پیش از مرگش نوشت، سؤال قدیمی روسی «چه باید کرد؟» را مطرح کرد و با اندیشیدن به انقلاب، به مثابه پدیده‌ای طبیعی که حتی حکومت هم قادر به مهار آن نیست، خود را تسلی داد.

کروپتکین هشتم فوریه ۱۹۲۱ درگذشت. مراسم تشییع جنازه او در مسکو، که دولت اجازه سازمان‌دهی آن را به کمیته‌ای آنارشستی داده بود، چیزی نزدیک به بیست هزار نفر عزادار را، همراه با پرچم‌ها و شعارنوشته‌های آنارشستی، به خیابان‌های شهر کشاند. این آخرین تجلی عمومی احساسات آنارشستی [در اتحاد جماهیر شوروی] بود. تنها یک ماه پس از آن، ملوانان پایگاه دریایی کرونشتات^۱ در خارج از شهر پتروگراد علیه سلطه بلشویک‌ها شوریدند. سرکوب خونبار کرونشتات، جایی که آنارشسیم طرفدارانی اندک داشت، بهانه را برای امحای آخرین گروه‌ها و سازمان‌های آنارشستی باقی مانده به دست حکومت داد. جنبش آنارشستی روسیه که نوشته‌ها و الگوی عملی کروپتکین نقشی پررنگ در تهییج و برانگیختن آن ایفا کرده بود، حالا به پایان خود رسیده بود.

رویدادهای مهم در زندگی کروپتکین

رویدادهایی که در روسیه و پیش از سال ۱۹۱۸ روی داده‌اند، براساس تقویم کهن روسی و منطبق با تقویم جولیا نی آن زمان ثبت شده‌اند. این تقویم در سال‌های سده نوزدهم، دوازده روز و در سال‌های سده بیستم، سیزده روز از تقویم غربی عقب بود. رویدادهایی که خارج از روسیه و در روسیه پس از ۱۹۱۸ روی داده‌اند، با تقویم جدید روسی، یعنی مطابق با تقویم غربی، به ثبت رسیده‌اند.

۲۷ نوامبر: تولد در مسکو.	۱۸۴۲
در آغاز به گیمنازیوم مسکو می‌رود.	۱۸۵۳ - ۱۸۵۵
به یگان ملازمان سنت پترزبورگ می‌پیوندد.	۱۸۵۷
۱۹ فوریه: اعلام رهایی سرف‌های روس.	۱۸۶۱
به جرگه ملازمان شخصی در می‌آید.	
از یگان ملازمان فارغ‌التحصیل و به واحدهای کوزاک «آمور» در سیبری شرقی ملحق می‌شود.	۱۸۶۲
در مناصب دولتی در سیبری فعالیت می‌کند و در منچوری و سیبری شرقی به اکتشاف می‌پردازد.	۱۸۶۲ - ۱۸۶۷
شورش لهستانی‌ها علیه سلطه روسیه.	۱۸۶۳
از خدمت نظام کناره‌گیری می‌کند و به سنت پترزبورگ باز می‌گردد. در دانشکده ریاضیات و علوم فیزیکی دانشگاه سنت پترزبورگ ثبت نام می‌کند.	۱۸۶۷

آثاری دربارهٔ جغرافیا منتشر می‌کند و پژوهش‌های میدانی خود را ادامه می‌دهد.	۱۸۶۷ - ۱۸۷۱
جنگ‌های فرانسه و پروس.	۱۸۷۰ - ۱۸۷۱
۱۸ مارس: آغاز کمون پاریس.	۱۸۷۱
پیشنهاد شغل دبیری انجمن جغرافیای روسیه را رد می‌کند.	
فوریه / مه: به سوئیس و بلژیک سفر می‌کند، با بین‌الملل و فدراسیون یورا آشنا می‌شود. در سنت پترزبورگ به حلقهٔ چایکوفسکی می‌پیوندد و به تبلیغات سوسیالیستی میان کارگران می‌پردازد.	۱۸۷۲
باکونین و همفکرانش از بین‌الملل اول اخراج می‌شوند.	سپتامبر
انتشار پیش‌نویس برنامه‌اش برای حلقهٔ چایکوفسکی: «آیا باید خود را درگیر ارزیابی آرمانی برای نظام آینده کنیم؟»	۱۸۷۳
مارس: دستگیری و حبس در زندان پتر-پاول	۱۸۷۴
ژوئن: از بیمارستان نظامی سنت پترزبورگ فرار می‌کند، به انگلستان می‌رود و ابتدا در ادینبورو و سپس در لندن سکنی می‌گزیند.	۱۸۷۶
مرگ میخائیل باکونین.	اول ژوئیه
به سوئیس می‌رود و به فدراسیون یورا می‌پیوندد.	۱۸۷۷
از سازمان‌های آنارشیستی امپانیا دیدار می‌کند.	۱۸۷۸
با سوفیا آنافا-رابینوویچ ازدواج می‌کند.	۸ اکتبر
روزنامهٔ آنارشیستی شورشی را در ژنو تأسیس می‌کند.	۱۸۷۹
خطابه‌ای به جوانان را منتشر می‌کند.	۱۸۸۰
اول مارس: ترور الکساندر دوم.	۱۸۸۱
از سوئیس تبعید می‌شود.	
دسامبر: در فرانسه بازداشت می‌شود.	۱۸۸۲
ژانویه: در لیون محاکمه و به پنج سال زندان محکوم می‌شود.	۱۸۸۳
حبس در کلروو.	۱۸۸۳ - ۱۸۸۶
انتشار اولین کتاب آنارشیستی‌اش با نام حرف‌های یک شورشی (به زبان فرانسه).	۱۸۸۵
ژانویه: از زندان کلروو آزاد می‌شود و در انگلستان ساکن می‌شود.	۱۸۸۶
همکاری در تأسیس نشریهٔ آنارشیستی آزادی.	

برادرش الکساندر خودکشی می‌کند.	
دخترش، الکساندرا، متولد می‌شود.	۱۸۸۷
کتاب در زندان‌های روسیه و فرانسه را منتشر می‌کند.	
انتشار تسخیر نان (به زبان فرانسه).	۱۸۹۲
در آمریکا و کانادا سخنرانی می‌کند.	۱۸۹۷ - ۱۸۹۸
خاطراتش به صورت پاورقی در آتلانتیک مانتلی منتشر می‌شود.	۱۸۹۸ - ۱۸۹۹
خاطرات یک انقلابی به صورت کتاب منتشر می‌شود.	۱۸۹۹
کتاب مزارع، کارخانه‌ها و کارگاه‌ها را منتشر می‌کند.	
دومین دیدار از آمریکا: در بوستون و دیگر شهرها به تدریس ادبیات روسیه می‌پردازد.	۱۹۰۱
علم مدرن و آنارشیزم را منتشر می‌کند (به زبان روسی).	
یاری متقابل را منتشر می‌کند.	۱۹۰۲
در تأسیس نشریه آنارشیزستی روس‌زبان نان و آزادی همکاری می‌کند.	۱۹۰۳
انقلاب در روسیه.	۱۹۰۵
کتاب ادبیات روسیه را (که بعدتر با عنوان ایده‌آل‌ها و واقعیات در ادبیات روسی بازنشر شد) منتشر می‌کند.	
کتاب انقلاب کبیر فرانسه را منتشر می‌کند.	۱۹۰۹
ترور در روسیه را منتشر می‌کند.	
در جنگ جهانی اول به نفع متفقین موضع‌گیری می‌کند.	۱۹۱۴
۲۳ فوریه: انقلاب در پتروگراد آغاز می‌شود.	۱۹۱۷
برکناری نیکلای دوم.	۲ مارس
کروپتکین به پتروگراد می‌رسد.	۱۲ ژوئن
بلشویک‌ها به قدرت می‌رسند.	۲۵ اکتبر
در دمیتروف، در نزدیکی مسکو، اقامت می‌گزیند.	۱۹۱۸
مه: در کرملین با لنین دیدار می‌کند.	۱۹۱۹
۸ فوریه: در دمیتروف می‌میرد.	۱۹۲۱
در صومعه نوو-دویچی در مسکوبه خاک سپرده می‌شود.	۱۳ فوریه
شورش کرونشئات، سرکوب آنارشیزت‌ها.	مارس
کتاب اخلاق کروپتکین منتشر می‌شود.	۱۹۲۲

تسخیر نان

تسخیر نان کروپتکین، مفصل‌ترین شرح بر کمونیسم
آنارشستی است. جایگاه این کتاب در کانون اندیشه
کروپتکین را می‌توان از تعداد دفعات بازنگری او در متن
کتاب در طول سالیان فهمید. نوشتارهای این کتاب در اصل
مجموعه‌ای از مقالات بودند که در سال‌های دهه ۱۸۸۰ در
روزنامه‌های آنارشستی به چاپ رسیدند و در ۱۸۹۲ به صورت
یک کتاب به زبان فرانسوی منتشر شدند. کروپتکین خود در
سال‌های ۱۹۰۶ و ۱۹۱۳ نسخه‌های انگلیسی آن را منتشر کرد
و در ۱۹۱۹، نسخه روسی جدیدی از آن به رشته تحریر درآورد
که سرانجام، پس از مرگ او، در سال ۱۹۲۲ به چاپ رسید.
نسخه‌ای که در این مجلد استفاده شده، ویراستی از چاپ
انگلیسی سال ۱۹۱۳ است.

سرآغاز

یکی از انتقادات معمول به کمونیسم، و سوسیالیسم به طور کلی، آن است که این ایده‌ها ایده‌هایی قدیمی‌اند، اما با تمام قدمت‌شان، هنوز تحقق نیافته‌اند. طرح‌واره‌هایی از یک حکومت ایده‌آل ذهن متفکران یونان باستان را مسخر ساخته بود؛ پس از آن، نخستین مسیحیان در قالب گروه‌های کمونیستی در کنار یکدیگر جمع شدند؛ قرن‌ها بعد، در جریان جنبش اصلاح [دینی]، انجمن‌های اخوت کمونیستی^۱ در ابعاد بزرگ‌تری شکل گرفت. چنین ایده‌آل‌هایی سپس در انقلاب‌های کبیرانگلستان و فرانسه حیات دوباره یافتند و سرانجام، همین اواخر، در ۱۸۴۸، انقلابی ملهم از ایده‌آل‌های سوسیالیستی در فرانسه به وقوع پیوست. اما به ما می‌گویند: «با این همه، می‌بینید هنوز چقدر راه تا تحقق طرح‌واره‌های شما مانده است. فکر نمی‌کنید خطایی بنیادین در درک شما از طبیعت بشر و نیازهای او وجود دارد؟»

در نخستین نگاه، اعتراضی جدی به نظر می‌رسد. اما زمانی که تاریخ بشر را با دقت بیشتری محل توجه قرار دهیم، قدرت خود را از دست می‌دهد. پیش از هر چیز، می‌بینیم که صدها میلیون انسان توانسته‌اند در میان خود، در اجتماعات روستایی‌شان، و برای چندین قرن، یکی از اصلی‌ترین مولفه‌های سوسیالیسم را

1. Communist Brotherhood

برقرار سازند: مالکیت اشتراکی اصلی‌ترین ابزار تولید، زمین، و توزیع [محصول] بر اساس ظرفیت‌های کاری هر خانواده. همچنین درمی‌یابیم که اگر مالکیت اجتماعی زمین در اروپای غربی از میان رفته است، نه از درون، که از بیرون و به دست حکومت‌هایی صورت گرفته که انحصار زمین را به سود اشرافیت و طبقات متوسط برقرار ساخته‌اند. افزون بر این همه، در می‌یابیم که شهرهای قرون وسطا، برای سده‌های متوالی در بطن خود، سازمان‌های معین اجتماعی شده‌ای برای تولید و تجارت داشته‌اند؛ سده‌هایی که عصر پیشرفت‌های شتابناک اندیشه، صنعت و هنر بوده است. حال آنکه زوال این نهادهای اجتماعی نیز بیش از هر چیز به دلیل ناتوانی مردمان در ترکیب روستا با شهر و دهقان با شهروند روی داد و به نابودی شهرهای آزاد انجامید.

اگر تاریخ بشر را بر این اساس ارزیابی کنیم، دیگر شواهدی علیه کمونیسم به دست نخواهد داد. که برعکس، [تمام تاریخ] همچون توالی تلاش‌های بشری برای تحقق بخشیدن به شکلی از سازمان کمونیستی دیده می‌شود؛ تلاش‌هایی که اینجا و آنجا موفقیت‌هایی نصفه و نیمه و برای مدتی معین داشته‌اند و تنها نتیجه‌ای که می‌توانیم از آن بگیریم، این است که بشر، هنوز راه بسنده‌ای برای ترکیب کشاورزی و صنعت ناگهان رشد یافته و تجارت بین‌المللی رو به رشد، بر اساس اصول و مبانی کمونیستی، نیافته است. به‌ویژه این پدیده آخر، مولفه‌ای برآشوبنده از آب درآمده است؛ زیرا این دیگر افراد یا شهرها نیستند که خود را، از خلال تجارت و صادرات به دوردست‌ها ثروتمند می‌کنند؛ این دیگر کل یک ملت است که به هزینه ملت‌های عقب‌مانده در رشد صنعتی، ثروتمند می‌شوند.

این شرایط که در پایان سده هجدهم رفته‌رفته ظاهر می‌شدند، در سده نوزدهم و تنها پس از پایان جنگ‌های ناپلئون بود که به اوج رشد خود رسیدند. [بنابراین] نظریه کمونیستی مدرن ناگزیر است تمامی این شرایط را در تحلیل‌های خود در نظر آورد.

امروز می‌دانیم که انقلاب کبیر فرانسه، صرف‌نظر از اهمیت سیاسی‌اش، تلاشی بود که توسط تودهٔ فرانسوی‌ها، در سال‌های ۱۷۹۳ و ۱۷۹۴ و در سه محور کمابیش نزدیک به سوسیالیسم شکل گرفت. نخست، برابری در دارایی‌ها بود. این محور از طریق وضع مالیات بر درآمد و عوارض ارث - که هر دو ایده بسیار متریقی بودند - از طریق مصادرهٔ مستقیم زمین برای بازتوزیع آن و از طریق عوارض سنگین برای هزینه‌های جنگی که تنها بر ثروتمندان تحمیل شده بود، پیش می‌رفت. تلاش دوم، برقراری شکلی از «کمونیسم شهری»^۱ بود که بر مصرف برخی از نیازهای اساسی نظارت می‌کرد، توسط شهرداری‌ها به خرید این محصولات ضروری می‌پرداخت و آن‌ها را به قیمت خرید در اختیار عموم می‌گذاشت. سومین تلاش، ایجاد نظام گستردهٔ ملی قیمت‌گذاری منطقی تمام کالاها بود. در این نظام قیمت‌گذاری، هزینهٔ واقعی تولید و سودی تعدیل‌شده برای تولیدکننده لحاظ شده بود. کنوانسیون^۲ [ملی] با تمام توان روی این طرح‌ها کار می‌کرد و زمانی که ارتجاع دیگر بار قدرت گرفت، تقریباً این برنامه‌ها را به انجام رسانده بود.

در طول همین جنبش منحصر به فرد - که هرگز به درستی موضوع مطالعه قرار نگرفته است - سوسیالیسم مدرن زاده شد: «پیروان فوریه»^۳ با رهبری لانتز^۴ در لیون و حامیان کمونیسم اقتدارگرا با بوناروتی^۵، بابوف^۶ و رفقایشان. این درست پس از انقلاب

1. Municipal Communism

۲. کنوانسیون ملی فرانسه (به فرانسوی: Convention Nationale) سومین حکومت پس از انقلاب کبیر فرانسه بود که پس از شورش دهم اوت ۱۷۹۲، از سپتامبر همین سال تا نوامبر ۱۷۹۵ قدرت را به دست داشت.

3. Fourierism

۴. فرانسوا-ژوزف لانتز (Paul Leutrat François-Joseph L'Ange) (۱۷۹۳-۱۷۴۳) از پیروان فرانسوی فوریه.
۵. فیلیپه بوناروتی (Philippe Buonarroti) (۱۸۳۷-۱۷۶۱) سوسیالیست آرمان شهری ایتالیایی که در ایتالیا، فرانسه و سوئیس به تهییج گروه‌های انقلابی سوسیالیست می‌پرداخت. همکاری‌های نزدیکی با بابوف داشته و متونی دربارهٔ او نگاشته است. او که گویا عضو گروه‌های فراماسون بوده، روی بلانکی تأثیر فراوانی گذاشته است.
۶. فرانسوا-نوئل بابوف (François-Noël Babeuf) (۱۷۹۷-۱۷۶۰) مشهور به گراکوس بابوف (Gracchus Babeuf) روزنامه‌نگار و کنشگر سیاسی در انقلاب فرانسه. او که عقاید ضد مالکیت و ضد دیرکتوار داشت، با گیوتین اعدام شد.

کبیر بود که سه بنیان‌گذار بزرگ نظریهٔ سوسیالیسم مدرن - فوریه^۱، سن سیمون^۲ و اوئن^۳، همراه با گودوین (مدافع سوسیالیسم بدون دولت) - پا پیش گذاشتند؛ در حالی که جوامع کمونیست زیرزمینی، که از گروه‌های بوناروتی و بابوف ریشه می‌گرفتند، پنجاه سال پس از آن را به تأکید بر کمونیسمی نظامی و اقتدارگرا گذراندند.

پس اگر بخواهیم به درستی سخن بگوییم، باید بگوییم سوسیالیسم مدرن هنوز صد سال هم عمر ندارد و در نیمهٔ نخست این صد سال هم، تنها دو ملتی که در صدر جریان صنعتی شدن قرار داشتند، یعنی بریتانیا و فرانسه، در بسط و گسترش آن ایفای نقش کردند. در آن زمان، این هردو از زخم‌های هولناکی که پنجاه سال جنگ‌های ناپلئونی بر تنشان وارد ساخته بود، مجروح بودند و هردو در محاصرهٔ ارتجاعی اروپایی بودند که از شرق برآمده بود.

در واقع، تنها پس از انقلاب ژوئیهٔ ۱۸۳۰ در فرانسه و جنبش اصلاحات ۱۸۳۰-۱۸۳۲ در این کشور [یعنی انگلستان] که پایه‌های این ارتجاع مخوف را به لرزه درآوردند، برای چند سال و تا انقلاب ۱۸۴۸، مجالی برای بحث دربارهٔ سوسیالیسم فراهم شد. در همین سال‌ها بود که الهامات فوریه، سن سیمون و اوئن، که به دست پیروانشان پخته‌تر می‌شد، شکلی متعین به خود گرفت و مکاتب مختلف سوسیالیسم تعریف شدند که امروزه نیز وجود دارند.

در بریتانیا، رابرت اوئن و پیروانش طرح خود از روستاهای کمونیستی را پی گرفتند: روستاهایی همزمان کشاورزی و صنعتی. نهادهایی مبتنی بر همکاری شکل گرفتند که قرار بود با استفاده از سود سهامشان، اجتماعات کمونیستی دیگری احداث شود. «اتحادیهٔ بزرگ تلفیقی کارگران»^۴ نیز احداث شد؛ نهادی که

۱. شارل فوریه (Charles Fourier) (۱۷۷۲-۱۸۳۷) فیلسوف سوسیالیست فرانسوی.

۲. آنری سن سیمون (Henri de Saint-Simon) (۱۷۶۰-۱۸۲۵) فیلسوف و نظریه‌پرداز سوسیالیست فرانسوی.

۳. رابرت اوئن (Robert Owen) (۱۷۷۱-۱۸۵۸) کارخانه‌دار و مصلح اجتماعی سوسیالیست بریتانیایی.

۴. این اتحادیه (با نام کامل The Grand National Consolidated Trades Union یا The Great Consolidated Trades Union)، در سال ۱۸۲۴ در بریتانیا تشکیل شد و تلاشی بود برای همگرایی میان اتحادیه‌های کارگری.

نیای مشترک «حزب کارگر»^۱ امروز بریتانیا و «انجمن جهانی کارگران»^۲ محسوب می‌شود.

در فرانسه یکی از طرفداران فوریه، کونسیدران^۳، مانیفست درخشان خود را منتشر کرد که دربرگیرنده ملاحظات نظری بسط‌یافته‌ای درباره رشد سرمایه‌داری بود. نگاهی که امروز «سوسیالیسم علمی»^۴ نامیده می‌شود. پرودون دیدگاه‌های خود را درباره آنارشیسم و همزیستی، بدون مداخله دولتی، پیش می‌برد. لویی بلان^۵ کتاب خود، سازمان‌دهی کار^۶ را منتشر کرد که بعدها به برنامه لاسال^۷ مبدل شد. ویدال^۸ در فرانسه و لورنتس اشتاین^۹ در آلمان، در دو اثر درخشان بازتولید ثروت یا عدالت توزیعی در اقتصاد اجتماعی^{۱۰} [و سوسیالیسم و کمونیسم در فرانسه کنونی^{۱۱}] که در به‌ترتیب در سال‌های ۱۸۴۶ و ۱۸۴۷ منتشر ساختند، مفهوم پردازی‌های نظری کونسیدران را بیش از پیش بسط دادند و سرانجام ویدال، و بیش از او پکور^{۱۲}، نظامی از اشتراک‌گرایی را با جزئیات کامل به تصویر کشیدند و ویدال کوشید با جلب رأی «شورای ملی»^{۱۳} سال ۱۸۴۸، آن را به صورت قانون درآورد.

با این همه، یک مؤلفه مشترک در تمام این طرح‌های سوسیالیستی وجود

1. Labour Party

2. International Workingmen's Association

۳. ویکتور کونسیدران (Victor Prosper Considerant) (۱۸۰۸-۱۸۹۳)، سوسیالیست فرانسوی و از نزدیک‌ترین پیروان فوریه. او متولد کوه‌های یورا بود و نشریات تعاون و فلائز تحت نظر او منتشر می‌شدند.

4. Scientific Socialism

۵. لویی بلان (Jean-Joseph-Charles-Louis Blanc) (۱۸۱۱-۱۸۸۲) مورخ و سیاستمدار سوسیالیست اصلاح‌طلب.

6. Organization of Labor (1845)

۷. فردیناند لاسال (Ferdinand Lasalle) (۱۸۲۵-۱۸۶۴) فیلسوف و فعال سیاسی سوسیالیست آلمانی.

۸. فرانسوا ویدال (François Vidal) (۱۸۱۲-۱۸۷۲) سوسیالیست آرمان‌شهرگرای فرانسوی.

۹. لورنتس اشتاین (Lorenz von Stein) (۱۸۱۵-۱۸۹۰) اقتصاددان آلمانی که بعدها دیدگاهی محافظه‌کارانه یافت و از مشاوران حکومت ژاپن در عصر میجی شد.

10. De la répartition des richesses ou de la justice distributive en économie sociale (1846)

11. Der Sozialismus und Kommunismus des heutigen Frankreich (1847) (آلمانی)

۱۲. کنستانتین پکور (Constantin Pecqueur) (۱۸۰۱-۱۸۸۷) اقتصاددان و نظریه‌پرداز سوسیالیست فرانسوی که در انقلاب ۱۸۴۸ مشارکت جست. در آثار مارکس می‌توان ردی از دیدگاه‌های او دید.

13. National Assembly

دارد که باید بدان اشاره کرد. سه بنیان‌گذار اساسی سوسیالیسم [مدرن] که در طلوع سده نوزدهم می‌نوشتند، آن قدر شیفته افق گسترده پیش‌رویشان بودند که آن را همچون شهودی نو و خود را به هیئت بنیان مذهبی نودرک کردند. سوسیالیسم بنا بود دین نوینی باشد و آنان می‌بایست در مقام آبای کلیسای نو، ضرباهنگ پیشروی آن را تعیین کنند. افزون بر این، آنان که در عصر ارتجاع پس از انقلاب کبیر فرانسه می‌نوشتند؛ و بیشتر شاهد شکست‌های این انقلاب بودند تا پیروزی‌های آن؛ به توده‌ها اعتماد نداشتند؛ و برای به حقیقت پیوستن تغییراتی که ضروری می‌دانستند، به سمت آن‌ها نمی‌رفتند. در مقابل، به ظهور رهبری بزرگ ایمان داشتند؛ به ناپلئونی سوسیالیست. او این شهود تازه را درک می‌کرد؛ با مشاهده تجربیات موفقشان در تعاونی‌ها و انجمن‌ها متقاعد می‌شد؛ و با اقتدار خود، انقلابی را که قرار بود سعادت و نیک‌بختی را نصیب مردمان کند، در صلح و آرامش به انجام می‌رساند. اگر ناپلئون، این نابغه نظامی، توانسته بود بر اروپا مسلط شود، چرا ممکن نبود نابغه‌ای اجتماعی ظاهر شود و این انجیل نوپدید را به واقعیت مبدل کند؟ این ایمان، ریشه‌ای عمیق داشت و برای دیرزمانی بر سر راه سوسیالیسم ایستاد. حتی امروز و میان ما هم می‌شود ردپاهایی از آن را دید.

تنها در طول سال‌های ۱۸۴۰ تا ۱۸۴۸ بود که ایمان به توده‌ها بار دیگر به سینه رویاپردازان اجتماعی راه یافت؛ یعنی زمانی که نزدیک شدن انقلاب را در هرکجا می‌شد احساس کرد و پرولتاریا رفته‌رفته پرچم سوسیالیسم را بر فراز سنگرهای خیابانی‌اش برمی‌افراشت. این ایمان از یک سو، باوری بود به دموکراسی‌های جمهوری خواهانه و از سوی دیگر، ایمان به سازمان‌های آزاد و قدرت سازمان‌دهی خود کارگران.

اما سپس انقلاب فوریه ۱۸۴۸ از راه رسید. یک جمهوری طبقه‌متوسطی و

همراه با آن، امیدهایی درهم شکسته. تنها چهار ماه پس از اعلام جمهوری، خیزش ماه ژوئن پرولتاریای پاریس روی دارد، اما به خاک و خون کشیده شد. تیرباران‌های گسترده کارگران، تبعید انبوه افراد به گینه نو و سرانجام کودتای ناپلئونی از پی آن خیزش به راه افتاد. سوسیالیست‌ها کین‌توزانه تحت تعقیب قرار می‌گرفتند و تصفیه‌ها آن قدر مهیب و گسترده بود که برای دوازده یا پانزده سال پس از آن، هر نشانه‌ای از سوسیالیسم محو شد. ادبیات سوسیالیسم با چنان کمالی امحا شد که حتی نام‌هایی که تا پیش از ۱۸۴۸ آشنای شنوندگان بودند، به‌تمامی از یادها رفتند. ایده‌هایی که آن زمان جریان داشت - ایده‌های برجای‌مانده از پیش از ۱۸۴۸ - به‌گونه‌ای سرکوب شدند که بعدتر، نسل ما آن‌ها را اکتشافاتی تازه فرض کرد.

اما به هر حال، زمانی که احیای دوباره این ایده‌ها در ۱۸۶۶ آغاز شد و [ایده‌های] کمونیسم و اشتراک‌گرایی دیگر بار به پیش کشیده شدند، به‌نظر می‌رسید شکل مفهوم‌پردازی‌شان، تا آنجا که به روش تحقق این ایده‌ها برمی‌گشت، دستخوش تغییری ژرف شده است. ایمان کهن به دموکراسی سیاسی رنگ می‌باخت و نخستین اصولی که کارگران پاریسی و اعضای اتحادیه‌های کارگری بریتانیا و طرفداران اوئن، در زمان دیدارشان با یکدیگر در لندن در سال‌های ۱۸۶۲ و ۱۸۶۴، بر سرشان توافق داشتند، این بود که «رهایی کارگران باید به‌دست خودشان صورت گیرد.» آن‌ها بر نکته دیگری نیز توافق داشتند و آن اینکه اتحادیه‌های کارگری خود باید مالکیت ابزار تولید را به‌دست گیرند و خودشان فرآیند تولید را سازمان دهند. ایده فرانسوی «انجمن‌ها» که به فوریرست‌ها و همکاری‌گرایان تعلق داشت، دست‌در‌دست ایده اوئن برای تشکیل «اتحادیه بزرگ تلفیقی کارگران» گذاشت که حالا گسترده‌تر هم شده بود. نتیجه، تشکیل انجمن جهانی کارگران بود.

این بار هم، احیای سوسیالیسم تنها چندسالی دوام آورد. خیلی زود جنگ‌های

۱۸۷۰-۱۸۷۱ از راه رسید و کمون پاریس^۱. بار دیگر آشکار شد که توسعه آزادانه سوسیالیسم در فرانسه ناممکن است. اما در همین زمان، آلمان شکل جدیدی از سوسیالیسم «چهل و هشتی‌ها»، یعنی سوسیالیسم کونسیدران و لویی بلان و اشتراک‌گرایی پکور را، که فرانسوی‌های یک گام دیگر به پیش برده بودند، از آموزگاران آلمانی‌اش، مارکس و انگلس، می‌پذیرفت.

در مارس ۱۸۷۱، پاریس اعلام کرد که دیگر چشم‌انتظار نواحی مرتجع فرانسه نخواهد ماند: پاریس می‌خواست در کمون خود، توسعه اجتماعی نوینی را آغاز کند. این جنبش اما عمری بسیار کوتاه‌تر از آن داشت که بتواند دستاورد مثبتی داشته باشد. کمون در حد یک جماعت باقی ماند و تنها بر حق خود در حفظ استقلال و خودمختاری‌اش تأکید کرد. اما طبقات کارگری که در بین‌الملل قدیم گرد هم آمده بودند، اهمیت تاریخی آن را به خوبی درک کردند. آن‌ها فهمیدند کمون آزاد می‌تواند از این پس میانجی مناسبی برای تحقق یافتن ایده‌هایشان درباره سوسیالیسم مدرن باشد. ضرورتی نداشت که کمون‌های آزاد کشاورزی-صنعتی که در بریتانیا و فرانسه پیش از ۱۸۴۸ از آن‌ها سخن فراوان به میان می‌رفت، در حد تعاونی‌هایی کوچک یا اجتماعات روستایی دوهزار نفره باقی بماند. کمون می‌بایست توده‌ای گسترده مانند پاریس، یا بهتر از آن، کشوری کوچک را در بر می‌گرفت. این کمون‌ها می‌توانستند در مواردی کنار هم قرار گیرند و ملتی فدرال را، صرف نظر از مرزهای ملی موجود بسازند (مانند کنفدراسیون پنج بندر^۲ یا هانزا^۳).

۱. کمون پاریس (Paris Commune) تعبیری است که برای توضیح دو مقطع از تاریخ فرانسه در شهر پاریس به کار می‌رود. مقطع نخست (۱۷۸۹ تا ۱۷۹۵) در هنگام انقلاب فرانسه و پس از تصرف زندان باستیل در ۱۴ ژوئیه که دولت انقلابی در پاریس روی کار آمد. مقطع دوم که بیشتر به همین معنا به کار می‌رود و در اینجا هم مد نظر است، دوره کوتاهی است که در پی جنگ فرانسه و پروس، سوسیالیست‌ها از ۱۸ مارس (به طور رسمی تراز ۲۶ مارس) تا ۲۸ مه ۱۸۷۱ بر پاریس مسلط بودند و سپس سرکوب و قتل‌عام شدند.

۲. کنفدراسیون پنج بندر (The Confederation of Cinque Ports) اتحادی اقتصادی و سیاسی میان پنج بندر در جنوب شرقی بریتانیا بود که در قرن دوازدهم میلادی شکل گرفت. پنج منطقه اصلی این کنفرانس عبارت بودند از: هستینگز، سندویچ، دُور، هایت و نیورامنی.

۳. کنفدراسیون هانزا (Hanseatic League, Hansa) پیمانی میان گروه‌های صنفی بازرگانان در سراسر اروپا بود که در

در کنار آن، می‌شد انجمن‌های کارگری بزرگی نیز تشکیل داد که مسئولیت خدمات درونی این اجتماعات، مانند راه‌آهن، بنادر و نظایر آن را بر عهده داشتند.

چنین ایده‌هایی بودند که در سال‌های پس از ۱۸۷۱، در فضای پرابهام متفکرین طبقه کارگر، به‌ویژه در کشورهای لاتینی^۱ جریان داشت. در بعضی از این سازمان‌ها [ی نوپدید]، که توصیف جزئیات هر کدام به سال‌ها زمان نیاز دارد، حلقه‌های کارگری متوجه وجود اشکال میانجی جدیدی شدند که تحقق بخشیدن به اشکال سوسیالیستی از رهگذر این اشکال نو، بسیار ساده‌تر از تحقق بخشیدن به آن‌ها از طریق تسخیر ابزارهای تولید توسط دولت و سازمان‌دهی دولتی کشاورزی و صنعت بود. این‌ها درست همان ایده‌هایی هستند که من در این کتاب کوشیده‌ام به صورتی کمابیش متعین، روایتشان کنم.

اینک که به گذشته و به دوره نگارش اولیه این کتاب نگاه می‌کنم، می‌توانم با هشیاری تمام بگویم که ایده‌های اصلی و پیشرو آن، به‌طور اصولی صحیح بوده‌اند. سوسیالیسم دولتی به‌طور قطع پیشرفت‌های قابل ملاحظه‌ای داشته است. راه‌آهن دولتی، بانک‌های دولتی و تجارت دولتی، در جای‌جای جهان به اذهان عموم مردم رسوخ کرده است. اما هر گامی که در این مسیر برداشته شده، حتی آن‌جا که به ارزان‌تر شدن یک کالا انجامیده، سرانجام به چالشی جدید در ستیز کارگران برای رهایی مبدل شده است. بر همین اساس، می‌توانیم در میان کارگران، به‌ویژه در اروپای غربی، این ایده روبه‌رشد را ببینیم که حتی بهتر است کاری در ابعاد و اندازه پروژه‌های ملی نظیر شبکه‌های راه‌آهن را به واسطه فدراسیونی از اتحادیه‌های کارگران راه‌آهن به انجام رساند تا از طریق سازمانی دولتی.

→ سده دوازدهم میلادی شکل گرفت و تا اوایل سده هفدهم نیز قدرت داشت. نواحی عضو در این کنفدراسیون، در قالب چهار منطقه (که به آن‌ها Quarter گفته می‌شد) سازمان یافته بودند و بخش‌هایی از آلمان، لهستان، سوئد، استونی، لاتویا و هلند امروزی را در بر می‌گرفت. آخرین بقایای این کنفدراسیون در سده نوزدهم و با شکل‌گیری امپراتوری آلمان توسط قیصر ویلهلم از میان رفت.

۱. منظور از کشورهای لاتینی، جنوب و جنوب غربی اروپا (فرانسه، ایتالیا، اسپانیا و پرتغال) است.

از سوی دیگر، شاهد تلاش‌های پرشماری هستیم که در سراسر اروپا و آمریکا صورت می‌گیرد و ایده مرکزی همه‌شان، از یک سوتسلط خود کارگران بر شاخه‌های گسترده تولید، و از سوی دیگر، گسترش حلقه‌های کارکردی شهرهاست: یعنی توسعه خدماتی که شهرها برای بهبود و حفظ منافع شهروندان‌شان انجام می‌دهند. سه سویه‌ای که در سالیان اخیر، بیشترین میزان خلاقیت [متفکران طبقه کارگر] در آن شکوفا شده است، عبارت‌اند از: رشد اتحادیه‌های کارگری، با تمایل فزاینده به سازمان‌دهی اتحادیه‌های بین‌المللی، تبدیل شدن به چیزی فراتر از یک ابزار صرف برای بهبود شرایط کارگران و ایفای نقش در مقام سازمانی که - در زمانی مفروض - بتواند مدیریت تولید را در دست گیرد: تعاون و همکاری، هم در تولید و هم در توزیع، هم در کشاورزی و هم در صنعت؛ تلاش برای ترکیب هر دو شکل همکاری [تولیدی و توزیعی] در اجتماعاتی آزمایشی؛ و سرانجام، حوزه به شدت گسترده و متنوع سوسیالیسم شهری.

بی‌گمان، هیچ‌کدام از این جریان‌ها را نمی‌توان به هیچ شکل و در هیچ سطحی، جایگزینی برای کمونیسم و حتی سوسیالیسم دانست. زیرا هم کمونیسم و هم سوسیالیسم، به صورت ضمنی بر مالکیت اشتراکی ابزارهای تولید دلالت دارند. اما بی‌تردید باید این تلاش‌ها را به مثابه آزمایش‌هایی - نظیر آزمایش‌هایی که اوئن، فوریه و سن سیمون در کلونی‌های خود پیاده می‌کردند - در نظر بگیریم. آزمایش‌هایی که اندیشه بشری را برای پذیرش برخی از اشکال عملی آماده می‌سازند که جامعه‌ای کمونیستی می‌تواند در آن تجلی یابد. زمانی خواهد رسید که نبوغ سازنده ملتی متمدن می‌تواند از میان تمام این آزمایش‌ها هم‌نهادی منسجم را استخراج کند. اما آجرهایی که ساختمان باشکوه این هم‌نهاد را تشکیل می‌دهند و حتی نمونه‌هایی از اتاق‌های آن، امروز و به واسطه نبوغ گسترده و سازنده توده‌های انسانی، در حال آماده شدن است.

فصل اول: دارایی‌های ما

۱.

نوع بشر مسیری بس طولانی را طی کرده است: از دوران‌های دور و درازی که در آن، ابزارهایی خام‌دستانه از سنگ چخماق می‌ساخت؛ با عواید پرمخاطره شکارگری به گذران زندگی می‌پرداخت؛ تنها میراثی که برای فرزندانش می‌گذاشت، سرپناهی میان سنگ‌ها و صخره‌ها و مختصر ابزاری برای آشپزی بود؛ و می‌بایست برای حیات شکننده خود، با طبیعتی شکوهمند، ناشناخته و مهیب بستیزد.

با این حال، نوع بشر در طول دوره‌های پرتنش که از آن زمان به بعد، یکی پس از دیگری از راه رسیده‌اند، گنجینه‌ای بی‌حساب را گرد آورده است. بشر زمین‌ها را پاک، باتلاق‌ها را خشک و درختان جنگل‌ها را قطع کرده، راه‌ها و جاده‌هایی ساخته و پیکرکوه‌ها را حفر کرده است. بشر همواره سرگرم ساختن، ابداع کردن، مشاهده کردن و استدلال کردن بوده است. ماشین‌های پیچیده‌ای ساخته، اسرار طبیعت را از دلش بیرون کشیده و سرانجام، بخار و برق را به خدمت گرفته است. نتیجه آنکه، امروز، فرزند انسانی متمدن در لحظه تولد، سرمایه متراکم انباشته‌ای را در دسترس خود دارد که پیشینیانش گردآوری کرده‌اند. این سرمایه، انسان را قادر می‌سازد تا تنها با کار و تلاشش، که با کار دیگر مردمان ترکیب می‌شود، به رؤیاهایی فراتر از داستان‌های پریان هزار و یک شب دست یابد.

خاک زمین تا حد زیادی پاک و مناسب پذیرش بهترین بذرها شده و آماده است تا در ازای مهارت و زمانی که مصروف آن می‌شود، محصولی غنی و فراوان عرضه کند. محصولی بیش از تکافوی تمام نیازهای انسانی. روش‌های عقلانی کشت شناخته شده‌اند.

در دشت‌های پهناور آمریکا، صد نفر در عرض چند ماه می‌توانند به مدد ماشین‌های قدرتمند، گندم لازم برای یک سال ده‌هزار نفر را تولید کنند. هر آن کجا که آدمی بخواهد تولیدش را دو، سه یا صد برابر کند، زمین را وادار می‌سازد، به هر گیاه مراقبتی درخور آن گیاه ارائه و بدین ترتیب، محصولی عظیم برداشت می‌کند. در حالی که کشاورز باستان ناگزیر بود بیش از صد کیلومتر مربع را در جست‌وجوی غذا برای خود و خانواده‌اش جست‌وجو کند، انسان متمدن با رنجی به مراتب کمتر و با قطعیتی به مراتب بیشتر، با کار بر زمینی با یک هزارم مساحت آن زمین، خانواده‌اش را تأمین می‌کند. آب و هوا هم دیگر چالشی محسوب نمی‌شود. زمانی که خورشید نیست، جای آن را با گرمای مصنوعی پر می‌کنیم؛ آن زمان نیز دور نخواهد بود که از نور مصنوعی برای کاشت محصولات زراعی استفاده شود. در همین حال، با استفاده از شیشه و لوله‌های آب گرم، بشر توانسته است هر قطعه از زمین را ده یا پنجاه بار بارآورتر از همان زمین در شرایط طبیعی‌اش کند.

با این همه، شگفتی‌هایی که در صنعت حاصل شده‌اند، به مراتب تکان‌دهنده‌ترند. به مدد تعاون این موجودات هوشمند و به یاری ماشین‌آلات مدرن - که خودشان هم محصول خلاقیت سه یا چهار نسل از مخترعان بیشتر گمنام‌اند - امروز تنها صد کارگر محصولی تولید می‌کنند که پوشاک دو سال ده‌هزار نفر را تأمین می‌کند. در معادن زغال‌سنگی که به درستی مدیریت شده‌اند، کار صد کارگر در هر سال، سوخت لازم را برای گرم نگاه داشتن خانه ده‌هزار خانواده، آن هم در زیر آسمانی این چنین متغیر فراهم می‌سازد. به تازگی، شاهد بوده‌ایم که چطور

شهرهایی شگفت‌انگیز در طول چند ماه و تنها برای برگزاری نمایشگاه‌های جهانی برپا می‌شوند، بی‌آنکه کوچک‌ترین خللی در کار یک ملت به وجود آید.

اگرچه کار، اکتشافات و اختراعات نیاکان ما - چه در صنعت، چه در کشاورزی و چه در کلیت نظام اجتماعی‌مان - تنها به گروهی اندک سود می‌رساند، اما نمی‌توان در این واقعیت تردیدی داشت که کلیت نوع بشر، همراه با موجودات پولادی و آهنین که در اختیار دارد، می‌تواند ثروت و زندگی راحتی را برای تمامی اعضای خود تدارک بیند.

ما به واقع ثروتمندیم. ثروتمندتر از آنچه گمان می‌کنیم: ثروتمند به واسطهٔ آن‌چه در اختیار داریم؛ ثروتمندتر به واسطهٔ امکان تولیدی که ابزارهای ماشینیمان در اختیارمان قرار می‌دهند؛ و ثروتمندتر از این‌همه، به واسطهٔ آن‌چه می‌توانیم از زمینمان، از کارخانه‌هایمان، از علممان و از دانش فنی‌مان به دست آوریم، اگر برای رفاه و نیک‌بختی همگان به کار گرفته شوند.

۲.

ما در جوامع متمدنمان ثروتمندیم. پس چرا این‌همه فقیر؟ چرا این نکبت رنج‌آور برای توده‌ها؟ چرا در میانهٔ چنین ثروتی که از گذشته به ما رسیده است و با تمام ابزارهای قدرتمند تولیدی که می‌توانند راحتی همگان را در برابر زحمت چند ساعت کار تأمین کنند، حتی پردرآمدترین کارگران هم باید با نگرانی به فردایش نگاه کنند؟ این‌ها سؤال‌هایی است که سوسیالیست‌ها طرح و بدون هیچ‌واهمه‌ای تکرار می‌کنند. هر روز از نو آن‌ها را می‌پرسند و در قالب بحث‌هایی برگرفته از تمامی علوم و دانش‌ها به تصویر می‌کشند. این‌همه از آن روی اتفاق می‌افتد که هر آن‌چه برای تولید ضروری است - زمین، معدن، راه‌ها، ماشین‌آلات، غذا، سرپناه، تحصیل و دانش - همگی به دست گروهی اندک افتاده است. در طول سقرتی تاریخی که

مهاجرت‌ها و جنگ‌ها تقویتش کرده است، و نیز در تاریخی از جهل و سرکوب که زیست نوع بشر را، پیش از آنکه بتواند طبیعت را مقهور خود کند، دربرگرفته بود. از آن روی اتفاق می‌افتد که این اقلیت محدود، با بهره‌گیری از حقوقی ادعایی که از گذشته‌ای دور به او رسیده است، امروزه دو سوم از محصول کار انسانی را به خود اختصاص می‌دهد و آن را به احمقانه‌ترین و شرم‌آورترین شکل ممکن حیف و میل می‌کند.

از آن روی اتفاق می‌افتد که این اقلیت محدود، توده‌ها را به جایی رسانده‌اند که حتی قادر به تأمین نیازها اولیه‌ی زندگیشان برای یک ماه یا حتی یک هفته بعد نباشند و در چنین شرایطی، تنها به این شرط به آن‌ها اجازه کار [و کسب درآمد] می‌دهند که سهم شاهانه اقلیت را بپذیرند.

از آن روی اتفاق می‌افتد که این اقلیت، مانع از آن می‌شود که بقیه مردم آن چیزی را تولید کنند که نیاز دارند و در مقابل، وادارشان می‌کند تا به جای آن‌چه نیاز همگان است، به تولید آن چیزی پردازند که بیشترین سود را برای [کارفرمایان] انحصارگرا به همراه دارد. جوهره‌ی سوسیالیسم در همین بحث‌هاست.

یک کشور متمدن را در نظر بگیرید. جنگل‌هایی که یک‌زمان سطح آن را پوشانده بود، پاک شده، باتلاق‌هایش خشکیده و آب و هوایش بهبود یافته است. [به عبارت دیگر] این کشور قابل سکونت شده است. زمین، که تا پیش از آن تنها پوشش گیاهی زمختی داشته، حالا با کشتزاری غنی پوشیده شده است؛ دیوارهای صخره‌ای دره‌هایش پر است از طارمی‌هایی پوشیده از انگور؛ و گیاهان وحشی، که محصولی جز تمشک‌های تلخ و ترش یا ریشه‌هایی غیرقابل خوردن نداشته‌اند، در گذار از چند نسل فرهنگ و تمدن، به سبزیجاتی خوش‌خوراک یا درختانی پر از میوه‌های خوشمزه تبدیل شده‌اند. هزاران شاخه شاهراه و راه‌آهن بر چهره زمین خط انداخته‌اند و کوه‌ها را سوراخ کرده‌اند. فریاد موتورها در دره‌های آلپ، قفقاز

و هیمالیا شنیده می‌شود. رودخانه‌ها قابل کشتی‌رانی شده‌اند. ساحل‌ها، به دقت نقشه‌برداری و دسترسی به آن‌ها تسهیل شده است. بنادر مصنوعی که با دقت تعمیق و در مقابل خشم دریا محافظت شده‌اند، پناهگاهی را برای کشتی‌ها تأمین کرده‌اند. چاه‌های عمیقی در تن سنگی زمین حفر شده و آنجا که امکان استخراج زغال سنگ یا کشف ماده‌ای معدنی بوده، هزارتوهایی از تالارهای زیرزمینی کنده شده است. شهرهایی بزرگ در محل تلاقی شاهراه‌ها سربرآورده و در مرزهای خود، تمامی گنجینه‌های صنعت، دانش و هنر را گرد آورده‌اند.

نسل‌های بسیاری که در تلخکامی زندگی کرده و مرده‌اند - نسل‌هایی که به دست اربابانشان سرکوب شده، تحت بدرفتاری قرار گرفته و در رنج و سختی فرسوده شده‌اند - میراثی چشمگیر برای سده‌ها برجای گذاشته‌اند.

برای هزاران سال، میلیون‌ها انسان کار کرده‌اند تا جنگل‌ها را پاک کنند، باتلاق‌ها را خشک کنند و بر زمین و دریا، راه‌ها بسازند. هر وجب خاک زیر کشت در اروپا، با عرق نسل‌ها آبیاری شده است. هر هکتار آن داستانی منحصر به فرد از کار دشوار، از سختی‌هایی تحمل‌ناپذیر و از رنج انسانی دارد. هر کیلومتر راه آهن، هر متر تونل، سهم خود از خون انسان را نوشیده است [تا به ثمر بنشیند]. تونل‌های معادن هنوز بر تنه سنگی خود، رد تیشه کارگرانی را دارد که برای اکتشافشان رنج بسیار برده‌اند. فضای خالی میان تیرهای سقف تالارهای زیرزمینی، می‌تواند نشان‌دهنده گور کارگری باشد. چه کسی می‌تواند بگوید هر کدام از این گورها چه اشک‌ها و چه محرومیت‌هایی را برای خانواده‌ها و فلاکت‌زده‌ای به همراه داشته است که زندگی‌اش، بسته به حقوق بخور و نمیری کارگری بوده که اینجا به واسطه انفجاری، یا ریزش سنگی یا جریان سیلی جان داده است؟

شهرها که با رشته‌هایی از راه‌های آهن و مسیرهای دریایی به یکدیگر پیوند خورده‌اند، اندام‌واره‌هایی‌اند که در طول سده‌ها به حیات خود ادامه داده‌اند. اگر

زیرشان را بکاوید، لایه‌ای بر لایه دیگر، پی خیابان‌ها، خانه‌ها، سالن‌های نمایش و ساختمان‌های عمومی را خواهید یافت. اگر در تاریخشان پژوهش کنید، خواهید دید چگونه تمدن این شهرها، صنعت‌شان و منش ویژه‌شان، پیش از آنکه به شکل امروزی‌اش درآید، از خلال تعاون و همکاری نسل‌هایی از ساکنان‌شان تکامل یافته و بالغ شده است. حتی امروز هم، ارزش هر سکونت‌گاه، هر کارخانه یا انبار، که خود با انباشت کار میلیون‌ها کارگر - که حالا مرده و دفن شده‌اند - به وجود آمده‌اند، تنها با حضور و کار واحدهایی از انسان‌ها حفظ می‌شود که امروز در آن گوشه از جهان سکونت گزیده‌اند. هر ذره تشکیل‌دهنده آن چه «ثروت ملل» نامیده می‌شود، ارزش خود را وامدار این واقعیت است که بخشی است از کلیتی بزرگ‌تر. بندرگاه‌های لندن یا انبارهای بزرگ پاریس چه می‌بودند، اگر در قلب مراکز بزرگ تجارت جهانی قرار نداشتند؟ چه بر سر معادن، کارخانه‌ها، فروشگاه‌ها و راه‌آهن‌های ما می‌آمد، اگر حجم انبوهی از کالاها هر روز از طریق زمین و دریا جابه‌جا نمی‌شدند؟

میلیون‌ها انسان کار کرده‌اند تا تمدنی را بسازند که امروز بدان می‌بالیم. میلیون‌ها انسان دیگر، پراکنده در سراسر جهان، برای حفظ آن کار می‌کنند. بدون آن‌ها، ظرف تنها پنجاه سال، هیچ چیز جز ویرانه‌ای از این تمدن باقی نخواهد ماند. حتی هیچ ایده یا ابداعی وجود ندارد که محصول چنین گذشته و چنین حالی نباشد و [براین اساس] مالکیت اشتراکی نداشته باشد. هزاران مخترع، شناخته‌شده یا ناشناس، که گاه در فقر مرده‌اند، در ابداع هر کدام از این ماشین‌هایی که نبوغ انسانی را تجسم بخشیده‌اند، سهم داشته‌اند.

هزاران نویسنده، شاعر و محقق، برای افزودن بر دانش بشر، از میان بردن ترس‌هایش و خلق فضایی علمی کوشیده‌اند که بدون آن، شگفتی‌های قرن ما هرگز پدیدار نمی‌شد. این هزاران فیلسوف، شاعر، محقق و مخترع، خود از کار مردمان سده‌های پیش‌تر تغذیه شده‌اند. در طول عمرشان، حیات و غذای جسم و ذهن

خود را از [دسترنج] گروه‌های پرشماری از کارگران و صنعت‌گرانی از سنخ‌های مختلف به دست آورده‌اند. حتی نیروی محرک کار خودشان را هم از فضای پیرامون‌شان گرفته‌اند.

نبوغ سِگن‌ها^۱، مه‌پرها^۲ و گرووها^۳، بی‌تردید بیش از تلاش تمامی سرمایه‌داران در گشایش مسیرهایی نو در صنعت ثمربخش بوده است. اما مردان نابغه، خود فرزندان صنعت و علم هستند. اگر هزاران موتور بخار سال‌ها در برابر چشمان‌شان کار نمی‌کرد و بی‌واسطه گرما را به نیروی جنبشی و این نیرو را به صدا، نور و برق تبدیل نمی‌کرد، ژرف‌اندیشی این نوابغ قادر نبود ریشه مکانیکی و وحدت نیروهای فیزیکی را کشف کند. اگرما، فرزندان سده نوزدهم، همین ایده را به چنگ آورده و می‌دانیم آن را چگونه به کار بگیریم، از آن رو است که تجربیات روزمره‌مان ما را برای چنین مهمی آماده کرده است. متفکران قرن هجدهم این اصل را دیده و اعلام کردند، اما ایده‌شان بسط نیافته باقی ماند، چرا که قرن هجدهم هنوز مانند قرن ما، دوشادوش موتورهای بخار رشد نکرده بود. دهه‌هایی را تجسم کنید که بدون دانستن این قوانین، قوانینی که صنعت مدرن را به جهشی انقلابی واداشته‌اند، بر ما می‌گذشت، اگر وات^۴ کارگران ماهر سوهو^۵ را نمی‌یافت. همان کارگرانی که ایده [ماشین بخار] او را با پیکری فلزی تجسم بخشیدند و تمامی بخش‌های موتور او را به بهترین شکل تولید کردند تا بخار، محصور در چرخه‌ای کامل، رام‌تر از یک اسب

۱. ادوار سِگن (Édouard Séguin) (۱۸۸۰-۱۸۱۲) فیزیکدان فرانسوی، از شاگردان ژان مارک گاسپرایتار (Jean Marc Gaspard Itard) و مدافعان حق تحصیل تمامی کودکان.

۲. یوهان توبیاس مه‌یر (Johann Tobias Mayer) (۱۸۳۰-۱۷۵۲) فیزیکدان آلمانی قرن هجده و نوزده که نوشته‌هایش سال‌ها به عنوان متون اصلی در دانشگاه‌های این کشور تدریس می‌شد.

۳. ویلیام رابرت گروو (William Robert Grove) (۱۸۹۶-۱۸۱۱) حقوق‌دان و فیزیکدان ولزی که فعالیت‌هایش در حوزه ذخیره‌سازی انرژی، او را به یکی از پیشگامان تولید باتری در جهان مبدل ساخت و مقام شوالیه دربار انگلستان را برایش به ارمغان آورد.

۴. جیمز وات (James Watt) (۱۸۱۹-۱۷۳۶) مخترع اسکاتلندی ماشین بخار.

۵. سوهو (Soho) محله‌ای در غرب لندن که در زمان وات - و حتی کروپتکین - محله‌ای کارگرنشین و صنعتی به حساب می‌آمد، اما امروزه از نواحی گران قیمت این شهر است.

و مدیریت پذیرتر از جریان آب، سرانجام به روح یکتای صنعت مدرن تبدیل شود. هر دستگاہی تاریخی مشابه به این داشته است؛ سابقه‌ای طولانی از شب‌های بی‌خوابی و فقر، از رنج‌ها و شادی‌ها، از پیشرفت‌های جزء به جزء و بطئی که توسط نسل‌هایی از کارگران بی‌نام و نشان کشف شده است. کارگرانی که همین ذرات اندک را به ابداعات اولیه افزوده‌اند؛ ذراتی اندک که بدون آن‌ها ثمربخش‌ترین ایده‌ها هم بی‌بار و برمی‌ماندند. افزون بر این، هر ابداع تازه‌ای سنتز و برون‌داد ابداعات بی‌شماری است که در عرصه گسترده مکانیک و صنایع، پیش‌قراولان این ابداع نوبوده‌اند. علم و صنعت، دانش و کاربرست [آن]، کشف و تحقق عملی آن به‌منظور اکتشافاتی نو، پیشرفت ذهن و دست، مهارت‌یابی مغز و عضلات، همگی دوشادوش یکدیگر عمل می‌کنند. هر اکتشاف، پیشرفت و افزایش در مجموع ثروت انسانی، مرهون تلاش [مردمان] گذشته و امروز است.

پس بر اساس کدام حق کسی می‌تواند کوچکترین ذره‌ای از این کلِ کلان را به خود اختصاص دهد و بگوید «این مال من است، نه تو»؟

۳.

اما به هر روی، آن‌چه در طول سالیانی که برنوع بشر گذشته به وجود آمده، آن است که هر آن‌چیز که می‌تواند انسان را در تولید و افزایش قدرت تولیدیش یاری کند، در اختیار گروهی محدود قرار گرفته است. شاید در جایی دیگر به این مسئله پردازیم که چگونه چنین چیزی به وجود آمد. اما در اینجا، گفتن از این واقعیت و تحلیل نتایج آن کفایت می‌کند.

امروز، زمین که ارزش خود را وامدار نیازهای جمعیتی رو به تزاید است، به اقلیتی کوچک تعلق دارد که به مردم اجازه نمی‌دهند آن را بارور کنند، یا دست‌کم نمی‌گذارند آن را با روش‌های مدرن زیر کشت ببرند.

معادن، با آنکه بازتاب‌دهنده کارنسل‌های متمادی کارگرانند و ارزش خود را تنها از ضرورت‌های صنایع ملی و چگالی جمعیت کشورها کسب می‌کنند، اما آن‌ها هم در مالکیت گروهی کوچک قرار دارند. گروهی که اگرپای سود بیشتری برای سرمایه‌هایشان در میان باشد، تولید ذغال‌سنگ را هم محدود یا حتی به‌تمامی قطع خواهند کرد. ماشین‌آلات هم به دارایی انحصاری گروهی اندک تبدیل شده است. حتی اگر یک ماشین، محصول بلاشک پیشرفت‌هایی باشد که سه یا چهار نسل از کارگران بر اختراع خام‌دستانه اولیه‌ای اعمال کرده‌اند، باز هم مالکیت آن با گروه کوچکی از مالکان خواهد بود. حتی اگر اخلاف خود آن مخترعی که یک سده پیش نخستین ماشین بافندگی را اختراع کرد، امروز دریکی از کارخانه‌های بافندگی بازل یا ناتینگهام حاضر می‌شدند و حق خود را طلب می‌کردند، به آن‌ها گفته می‌شد: «دستتان را بکشید! این‌ها مال شما نیست!» و اگر سعی می‌کردند مالکیت ماشین‌ها را به دست آورند، به احتمال، با گلوله [ی پلیس] از پای می‌افتادند.

شبکه راه‌آهن، که بدون وجود جمعیت زایای قاره با صنعت، بازرگانی و بازارهایش، همچون آهن‌پاره‌هایی قدیمی بی‌ارزش می‌بود، به سهام‌داران معدودی تعلق دارد که شاید حتی ندانند راه‌آهن‌هایی که برایشان ثروتی بیش از ثروت شاهان قرون وسطا فراهم می‌سازند، از کجا آمده‌اند. و اگر فرزندان آنانی که هزاره‌هاشان در زمان حفاری مغاره‌های راه‌آهن و تونل‌های آن جان باخته‌اند، با شنیده‌ها و شکم‌های گرسنه‌شان سربرسند و از این سهام‌داران درخواست تکه‌ای نان کنند، با سرنیزه‌ها و نارنجک‌هایی روبه‌رو می‌شوند که قرار است آن‌ها را پراکنده سازد و از «منافع مقرر» [ی سهام‌داران] صیانت کند.

به لطف چنین نظام وحشیانه‌ای، پسر یک کارگر، زمانی که زندگی خود را آغاز می‌کند، نه زمینی دارد که بکارد، نه ماشین‌آلاتی که به کار گیرد، نه معدنی که حفر کند، مگر آنکه بپذیرد بیشتر آنچه را به دست می‌آورد به «ارباب» بدهد. او باید کار

خود را، در ازای دستمزدی ناچیز و نامطمئن بفروشد. پدرش و پدربزرگش زحمت کشیدند تا این زمین را از وضعیت باتلاقی اش بیرون بکشند، تا آن کارگاه را بسازند و آن دستگاه را به کمال برسانند. آن‌ها تمام توان خود را بر سر این کار گذاشته‌اند؛ و مگر جز این چه داشته‌اند؟ اما فرزند و نواده‌شان، نداشتن پست‌ترین موجودات وحشی پای به این دنیا گذاشته است. اگر او اجازه کار روی یک زمین را به دست آورد، تنها در ازای آن خواهد بود که یک چهارم محصول خود را به اربابش دهد و یک چهارم دیگر آن را به حکومت و دلال‌ها. این مالیات - که از سوی دولت، سرمایه‌دار، ارباب زمین و دلال‌ها بر او تحمیل شده - همواره رو به افزایش است. بیش از این، قدرتی برایش باقی نمی‌ماند که بخواهد وضعیت فرهنگی خودش را بهبود بدهد. اگر سراغ صنعت برود، تنها در صورتی به او اجازه کار خواهند داد، آن هم نه همیشه، که نصف یا دو سوم محصول خود را به کسی بدهد که مالک ماشین‌آلات شناخته می‌شود.

ما بر سر آن عالیجناب فئودالی که به کشاورز اجازه نمی‌داد، زمین را شخم بزند، مگر آنکه یک چهارم محصول خود را به اربابش تسلیم کند، فریاد شرم سر می‌دهیم. آن زمان را دوران توحش می‌نامیم. اما اگرچه اشکال تغییر کرده‌اند، روابط همانی است که بود. کارگر، تحت نام «قرارداد آزاد»، ناگزیر است همان قیود فئودالی را بپذیرد. زیرا وقتی زمان انتخاب فرا می‌رسد، شرایط بهتری پیش روی او نخواهد بود. همه چیز تحت مالکیت خصوصی است و او، یا باید این شرایط را بپذیرد یا از گرسنگی بمیرد.

نتیجه این اوضاع آن است که تمامیت تولید به مسیری اشتباه می‌افتد. شرکت‌ها هیچ اهمیتی به نیازهای اجتماع نمی‌دهند. تنها هدفشان بالاتر بردن منافع سرمایه‌گذار است. حال آنکه تورم مداوم در تجارت و بحران‌های ادواری صنایع، هر کدام هزاران کارگر را روانه خیابان‌ها می‌کند.

کارگران نمی‌توانند با دستمزدهایشان ثروتی را خریداری کنند که خود تولید

کرده‌اند و صنایع، بازارهای جدید خارجی را در میان طبقات ثروتمند کشورهای دیگر جست‌وجو می‌کنند. برای این، اروپاییان ناگزیرند این [شکل نوین] بردگی را در شرق، در آفریقا، در هر کجا، از مصر تا تونکین^۱ و کنگورشد دهند. چنین نیز می‌کنند؛ اما خیلی زود در می‌یابند که رقابت مشابهی در هر کجای این جهان به راه افتاده است. تمامی ملل در خطوط مشابهی به پیش می‌روند و جنگ‌ها، جنگ‌هایی دایمی، برای پیش‌دستی در بازاری نوبه راه می‌افتد. جنگ‌هایی برای تملک شرق، جنگ‌هایی برای امپراتوری دریاها، جنگ‌هایی برای تحمیل عوارضی بر واردات یا شرایطی بر یک دولت همسایه، جنگ‌هایی علیه آن «اکاسیاه»هایی که شورش می‌کنند! غرش توپ‌ها لحظه‌ای دنیا را آرام نمی‌گذارد، تمام نژادها به خاک و خون کشیده می‌شوند، دولت‌های اروپایی یک‌سوم بودجه خود را صرف هزینه‌های نظامی‌شان می‌کنند و ما می‌دانیم که این همه، چه مالیات‌های سنگینی را بردوش کارگران می‌گذارد.

آموزش همچنان امتیازی در اختیار یک اقلیت کوچک باقی می‌ماند، زیرا بیهوده است سخن گفتن از آموزش برای فرزند کارگری که به ناچار، در سیزده سالگی [برای کار] روانه معدنی می‌شود، یا برای کمک به پدرش راهی مزرعه‌ای. بیهوده است سخن گفتن از آموزش برای کارگری که هر روز عصر، بی‌رمق از کار بیش از توان روزانه و فضای خشونت‌زای کار به خانه‌اش باز می‌گردد. بدین ترتیب، جامعه شکافت خود به دو اردوگاه متخاصم را حفظ می‌کند و در چنین شرایطی، آزادی واژه بیهوده‌ای است. [تفکر] رادیکال، با مطالبه افزایش حقوق سیاسی می‌آغازد و خیلی زود در می‌یابد که دم‌زدن در هوای آزادی [به ناگزیر] به ارتقای جایگاه پرولتاریا خواهد انجامید. اما پس از این، دگرگون می‌شود و دیدگاه خود را تغییر می‌دهد: به قانون‌گذاری‌های سرکوب‌گرانه و حکمرانی به مدد شمشیر باز می‌گردد.

۱. تونکین (Tonkin) خلیجی در جنوب شرق آسیا.

دامنه گسترده‌ای از دادگاه‌ها، قضات، دادستان‌ها، پلیس‌ها و زندان‌بان‌ها برای حفظ این بهره‌مندی‌ها ضروری است. دامنه‌ای که زمینه را برای ظهور نظامی تام از تجسس، شهود دروغین، خبرچین‌ها، تهدیدها و تطمیع‌ها فراهم می‌سازد.

نظامی که تحت آن زندگی می‌کنیم، به سهم خود رشد عواطف اجتماعی را نیز تحت نظارت خود قرار می‌دهد. ما همه می‌دانیم که بدون راستی، بدون عزت نفس، بدون همدلی و یاری متقابل، نوع بشر می‌بایست از میان برود؛ همان‌طور که معدود گونه‌های جانوری‌ای که با دستبرد و غارت هم‌نوعانش زندگی می‌کردند، از میان رفتند. یا برای مثال، مانند مورچه‌های برده‌دار که امروزه منقرض شده است. اما طبقات حاکم چنین دیدگاهی را نمی‌پسندند و نظام شبه‌علمی کاملی را برای آموزش دیدگاهی متضاد سامان داده‌اند.

در متون مقدس خطابه‌های خوبی وعظ می‌شود؛ دربارهٔ اینکه کسانی که دارند، باید دارایی خود را با آنانی که ندارند، شریک شوند. اما کسی که باید این اصول را به اجرا گذارد، بلافاصله درمی‌یابد این احساسات زیبا در شعرها بسیار خوب‌اند، اما نه در اجرا. ما می‌گوییم «دروغ گفتن موجب تنزل و آلوده‌دامانی فرد است»؛ با این حال، تمام زندگی متمدن به دروغی کلان مبدل شده است. ما خودمان و فرزندانمان را به دروغ‌گویی و ناراستی عادت می‌دهیم، به رفتار براساس اخلاقیاتی مزورانه؛ و از آنجا که مغزمان در میان این همه دروغ به سادگی بیمار می‌شود، با دروغ و فریب مغزمان را هم می‌فریبیم. دروغ‌گویی و فریب‌کاری به طبیعت ثانویه نوع بشر تبدیل شده است.

اما جامعه نمی‌تواند این‌گونه زنده بماند. جامعه یا باید به حقیقت بازگردد یا از میان برود.

بدین ترتیب، نتایجی که از عمل انحصار آغازین [در مالکیت] ریشه گرفته بود، در تمام [شئون] زندگی اجتماعی رسوخ کرد. جوامع انسانی، زیر سایه مرگ،

ناگزیرند به اصول اولیه خود بازگردند: زمانی که ابزارهای تولید، در حقیقت کار مشترک انسانی است، محصول آن نیز باید دارایی مشترک نوع بشر باشد. تملک خصوصی نه عادلانه است و نه امکان‌پذیر. همه چیز از آن همه است. همه چیز از آن همه مردم است، زیرا همه مردم به آن‌ها نیاز دارند، زیرا همه مردم توان خود را برای تولیدشان صرف کرده‌اند و زیرا نمی‌توان سهم هرکس را در تولید کلیت ثروت [اجتماعی] ارزیابی کرد.

همه چیز برای همه. انبوهی از ابزارها و تجهیزات در اختیار ماست. انبوهی از این بردگان فلزی که نام ماشین‌آلات را رویشان گذاشته‌ایم و برای ما آره می‌کنند، رنده می‌کنند، می‌ریسند و می‌بافند. ماشین‌آلاتی که می‌سازند، از بین می‌برند و دوباره می‌سازند تا مواد خام را به شگفتی‌های عصر ما تبدیل کنند. اما هیچ‌کس حق ندارد حتی یکی از این ماشین‌آلات را برای خود بردارد و بگوید: «این مال من است! اگر می‌خواهید از آن استفاده کنید، باید برای هر محصولی که تولید می‌کنید به من مالیات بدهید.» همان‌طور که ارباب فئودال قرون وسطا نیز حق نداشت به دهقان بگوید: «این تپه، یا این مرتع، مال من است و باید برای هر دسته ذرتی که برداشت می‌کنی، یا هر کومه‌ای که می‌سازی، به من مالیات بدهی.»

همه چیز برای همه. اگر مردان و زنان سهم عادلانه خود در کار را به انجام می‌رسانند، باید سهم عادلانه‌ای نیز در محصولی داشته باشند که به دست همگان تولید شده است. چنین سهمی برای تضمین رفاه و نیک‌بختی‌شان کافی است. دیگر صورت‌بندی‌های مبهمی چون «حق کار» یا «تمام محصول فرد برای خود او» به کار نمی‌آیند. آن‌چه ما خواهان آنیم، حق «رفاه» است: حق رفاه برای همه!

فصل دوم: رفاه برای همه

۱.

رفاه برای همگان یک رویا نیست. به لطف تمام آن چه نیاکان ما برای افزایش توان تولید ما انجام داده‌اند، چنین چیزی امکان‌پذیر و قابل تحقق شده است. ما به خوبی می‌دانیم که تولیدکنندگان، هرچند به زحمت یک سوم ساکنان کشورهای متمدن را تشکیل می‌دهند، اما حتی امروز هم کمیتی از کالاها را تولید می‌کنند که می‌توان سطح معینی از رفاه را در هر خانه‌ای تأمین کرد. این را هم می‌دانیم که اگر آنانی که ثمره کار سخت دیگران را چپاول می‌کنند، مجبور می‌شدند زمان تفریح خود را به کاری مفید تخصیص دهند، ثروت ما نیز به تبع تعداد تولیدکنندگان افزایش می‌یافت. سرانجام، می‌دانیم که برخلاف نظرات طرح شده توسط مالتوس^۱ - این پیشگوی اقتصاد طبقه متوسط - توان تولیدی نوع بشر با سرعتی به مراتب بیش از رشد توان تولید مثلش افزایش یافته است. هرچه جمعیت مردمان روی زمین بیشتر می‌شود، سرعت رشد توان ثروت‌آفرینی‌شان نیز افزایش می‌یابد.

بدین ترتیب، هرچند جمعیت انگلستان تنها در حد فاصل سال‌های ۱۸۴۴ تا

۱. توماس رابرت مالتوس (Thomas Robert Malthus) (۱۷۶۶-۱۸۳۴) اقتصاددان و جمعیت‌شناس بریتانیایی.

۱۸۹۰، ۶۲ درصد رشد یافته، اما حتی در پایین‌ترین برآوردها هم، رشد تولید بیش از دو برابر این نرخ بوده و به ۱۳۰ درصد بالغ می‌شده است. در فرانسه، با آنکه رشد جمعیت به مراتب کندتر از انگلستان بوده، اما با این حال رشد تولید بسیار سریع بوده است. با وجود بحران‌هایی که کشاورزی گاه و بی‌گاه پشت سر می‌گذارد، با وجود تمام مداخلات دولت‌ها و مالیات خون (ارتش) و نیز تجارت و مالیه مبتنی بر احتکار و زیاده‌خواهی، در هشتاد سال گذشته تولید گندم در فرانسه چهار برابر و تولید صنعتی در این کشور بیشتر از ده برابر رشد یافته است. اما پیشرفت ایالات متحده از این هم تکان‌دهنده‌تر است. با وجود مهاجرت‌ها، یا بهتر بگوییم، درست به دلیل سرریز نیروی کار اضافی اروپا، ایالات متحده مجموع ثروت خود را ده برابر کرده است.

اما به هر روی، این آمارها هم به ما نشان نمی‌دهند که ثروت ما در شرایطی بهتر تا چه اندازه بیشتر خواهد بود. زیرا دوشادوش توسعه شتابناک توان ثروت‌آفرینی ما، صفوف مفت‌خورها و واسطه‌ها نیز به صورت طاقت‌فرسایی افزایش یافته‌اند. به جای آنکه سرمایه به مرور خود را در دستان افرادی محدود تجمیع کند تا جامعه فقط نیاز به دفع این چند میلیونر و ارث‌بری قانونی از آنان داشته باشد، به جای آنکه این پیش‌بینی سوسیالیستی به حقیقت پیوسته باشد، درست عکس آن روی داده است: انگل‌ها رو به افزایش‌اند.

در فرانسه، به ازای هر سی شهروند، حتی ده تولیدکننده واقعی هم وجود ندارد. کل ثروت کشاورزی این کشور، محصول کار کمتر از هفت میلیون نفر است و در دو صنعت بزرگ این کشور، یعنی معدن‌کاوی و نساجی هم کمتر از دوونیم میلیون نفر مشغول به کارند. اما استثمارگران نیروی کار چه؟ آنان چند نفرند؟ در بریتانیا، کمی بیش از یک میلیون نفر کارگر - مرد، زن و کودک - در تمامی کارخانه‌های نساجی مشغول به کارند؛ کمتر از نهصد هزار نفر در معادن کار می‌کنند؛ بسیار کمتر از دو

میلیون نفر روی زمین کار می‌کنند و در آخرین سرشماری صنعتی معلوم شد که تنها اندکی بیش از چهار میلیون نفر در تمامی حوزه‌های صنعت مشغول به کارند.^۱ بدین ترتیب، آماردان‌ها ناگزیر از دست‌بالا گرفتن تمام داده‌ها هستند تا بتوانند در نهایت، بیشینه‌ای هشت میلیونی از تولیدکنندگان را برآورد کنند. آن‌هم در جامعه‌ای با چهل و پنج میلیون شهروند. اگر صریح‌تر سخن بگوییم، مجموعه سازندگان کالاهایی که از بریتانیا به چهارگوشه دنیا صادر می‌شود، تنها مشتمل بر شش تا هفت میلیون کارگر است. اما تعداد سهام‌داران و واسطه‌هایی که میوه نوبرانه کار را از دور و نزدیک می‌چینند و با قرار گرفتن جایی میان تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان، منافعی ناب‌ه‌حق به دست می‌آورند، چه؟

این همه داستان نیست. صاحبان سرمایه پیوسته برون‌داد [تولید] را با اعمال محدودیت‌هایی بر تولید کاهش می‌دهند. نیازی نیست از بار صدف‌هایی سخن بگوییم که به دریا ریخته می‌شوند تا این غذای خوشمزه، و تنها به همین یک دلیل منحصر به ثروتمندان، به غذایی توده مردمان تبدیل نشود. لازم نیست از پرشمار تجملاتی سخن بگوییم - اشیای زینتی، غذاها و نظایر آن - که درست به همین سیاق صدف‌های خوراکی با آن‌ها رفتار می‌شود. فقط یادآوری همین یک نکته کافی است که حتی تولید ضروری‌ترین چیزها هم به همین سیاق با محدودیت روبه‌رو است.

صفوف پرشماری از معدن‌کاران آماده‌اند و مشتاق برای حفر هر روزه معادن زغال‌سنگ تا بتوانند زغال استخراج‌شده را به خانه کسانی بفرستند که از سرما می‌لرزند. اما بیش‌تر یک سوم یا حتی نیمی از آنان اجازه کار بیش از سه روز در هفته را ندارند، زیرا قیمت زغال می‌باید همواره بالا نگه داشته شود! هزاران بافنده از کار پای دستگاه‌های نساجی منع می‌شوند، هرچند همسران و کودکان‌شان جز

۱. دقیقاً ۴۰۱۳۷۱۱ نفر در تمامی ۵۳ شاخه مختلف صنایع، از جمله صنایع نظامی دولتی، ۲۴۱۵۳۰ نفر در ساخت و نگهداری خطوط آهن، که ارزش مجموع تولید تمامی این افراد ارزشی معادل یک میلیارد و چهل و یک میلیون و سی و هفت هزار پوند استرلینگ و درآمد خالصی بالغ بر چهار صد و شش میلیون و هفتصد و نود و نه هزار پوند استرلینگ به همراه داشته است.

شندره‌هایی برای پوشیدن ندارند و به‌تقریب، سه‌چهارم جمعیت اروپا نیز لباس درخوری برای پوشیدن در اختیار ندارند.

صدها کوره ذوب آهن و هزاران کارخانه، به‌صورت فصلی بیکار می‌مانند و دیگرانی نیز تنها با نیمی از ظرفیت خود تولید می‌کنند. حال آنکه در هر کدام از این کشورهای متمدن، دست‌کم جمعیت ثابت دو میلیون نفره‌ای هستند که تنها خواسته‌شان کار است و همین هم از آن‌ها دریغ می‌شود.

این میلیون‌ها نفر، چه مشتاقانه دست‌به‌کار احیای زمینی هرز یا تبدیل زمینی بی‌بار و بار به مزرعه‌ای بارده با محصولی غنی خواهند شد! تنها یک سال کار سازمان‌دهی شده کافی است تا محصول برداشت‌شده از میلیون‌ها هکتار زمین این کشور را که به‌عنوان «مرتع دائمی»^۱ بیکار افتاده‌اند، پنج برابر کند. یا محصول برداشت‌شده از زمین‌های خشک جنوب فرانسه را که امروز، تنها چیزی در حدود هشت بوشل گندم^۲ به‌ازای هر هکتار زمین بار می‌دهد. اما مردمی که مشتاق‌اند پیشگامان سرسخت حوزه‌های مختلف تولید ثروت باشند، باید بیکار بمانند. چرا که مالکان زمین، معادن و کارخانه‌ها ترجیح می‌دهند سرمایه‌هایشان را - که در حقیقت از اجتماع خود بیرون کشیده‌اند - در قراردادهایی در ترکیه و مصر یا در معادن طلای پاتاگونیا^۳ به کار بگیرد و به این ترتیب، فلاحان مصری، مهاجران ایتالیایی [در قاره نو] و باربرهای چینی را هم به بردگان مزدور خود مبدل سازد.

این محدود ساختن مستقیم و عامدانه تولید است؛ اما محدودسازی غیرمستقیم و غیرعامدانه‌ای نیز وجود دارد که مشتمل است بر صرف کار و تلاش انسانی برای تولید چیزهایی سراسری مصرف یا فقط تولیدشده برای ارضای تکبر کسالت‌بار مشتی ثروتمند.

۱. عل‌فزار یا زمینی با پوشش گیاهی طبیعی که برای چند سال در آن کشت صورت نگیرد.

۲. بوشل (bushel) معادل ۴۸۰ کیلوگرم.

۳. پاتاگونیا (Patagonia) منطقه‌ای ثروتمند و غنی در آمریکای جنوبی.

غیرممکن است بتوانیم از این آمارها دریابیم که ثروت تا چه اندازه به صورت غیرمستقیم محدود شده و توانی که می‌شد برای تولید کنار گذاشته شود، یا فراتر از آن، مصروف تولید ماشین‌آلاتی برای تولید شود، به هدر رفته است. کافی است به مقادیر هنگفتی اشاره کنیم که در اروپا برای تجهیز ارتش‌ها هزینه می‌شود. ارتش‌هایی که تنها برای به دست آوردن بازارها و واداشتن کشورهای همسایه به خرید کالاها یا ساده‌تر ساختن استثمار [و سرکوب] در داخل به کار می‌آیند.

هر سال، میلیون‌ها صرف حقوق مأموران دولتی می‌شود که کارکردشان، حفظ «حقوق» یک اقلیت - اقلیت پول‌دار - در دستکاری فعالیت‌های اقتصادی یک ملت است. میلیون‌ها خرج قاضی‌ها، زندان‌ها، نیروهای پلیس و دیگر ابزارها و ادوات آن چیزی می‌شود که به آن «عدالت» می‌گویند. هرچند به واقع بیهوده خرج شده؛ چرا که ما می‌دانیم حتی کوچک‌ترین تسکینی در فلاکت زندگی مفلوکان شهرهایمان، همواره به کاهشی چشمگیر در میزان جرم و جنایت خواهد انجامید. سرانجام، از خلال مطبوعات و اخباری که به نفع همان اقلیت، به نفع فلان سیاست‌مدار یا فلان گروه «سرهم‌بندی» شده، میلیون‌ها صرف تبلیغ اعتقاداتی ویرانگر می‌شود.

اما، فراتر از این، باید تمام آن کاری را مدنظر داشته باشیم که به تمامی تباه می‌شود: یک جا در نگهداری از اصطبل‌ها و مراتع و جاه و جلال ثروتمندان؛ جای دیگر در ارضای هوس‌های جامعه و تأمین ذائقه فاسدشده توده‌های مرسوم؛ جایی دیگر در واداشتن مصرف‌کنندگان به خرید آن چه نیازی بدان ندارد، یا قالب کردن چیزی بی‌ارزش به او، به مدد هیاهوی تبلیغات؛ و از سوی دیگر، در تولید محصولات که به واقع آسیب‌رسانند، اما سود زیادی را نصیب تولیدکنندگان می‌کند.

آن چه در این میان از بین می‌رود، برای دوبرابر کردن تولید چیزهای سودمند، یا دست‌کم برای پر کردن کارگاه‌ها و کارخانه‌ها با ماشین‌آلات کفایت می‌کند.

ماشین‌آلاتی که به سهم خود، مغازه‌ها را مالا مال از تمام آن چیزهایی خواهد کرد که از دسترس دو سوم جامعه امروز خارج است. در نظام کنونی ما، حدود یک چهارم از تولیدکنندگان ناگزیرند برای سه یا چهار ماه از سال بیکار بمانند و کار یک چهارم دیگر - اگر نگوییم نیمی دیگر - نتیجه‌ای بیش از خرسندی و سرگرمی ثروتمندان و استثمارگران توده‌ها به همراه ندارد.

بنابراین، اگر از یک سو سرعت توسعه توان تولید جوامع متمدن را در شرایط کنونی در نظر بگیریم و از سوی دیگر، محدودیت‌های مستقیم یا غیرمستقیم تولید در شرایط کنونی را، چاره‌ای جز این نتیجه‌گیری نداریم که یک نظام اقتصادی که تنها اندکی عقلانی‌تر از نظام کنونی باشد، می‌تواند تولیدکنندگان را در ظرف چند سال به چنان سطحی از تولید کالاهای سودمند برساند که تنها محدودیت‌شان، تکافوی این کالاهای در دسترس عموم باشد. زمانی که توده مردم فریاد بزنند: «کافی است! ما زغال و نان و پوشاک کافی داریم! بیایید استراحت کنیم و فکر کنیم چطور می‌توانیم از نیروهایمان و از اوقات فراغتمان به بهترین شکل استفاده کنیم!» نه، برخورداری و بهره‌مندی برای همگان یک رویا نیست. هرچند بی‌تردید در روزگاری که انسان، با تمام رنجی که می‌برد، به زحمت چند بوشل گندم از هر هکتار زمین برداشت می‌کرد و ناگزیر بود تمام ابزاری را که در کشاورزی و صنعت به کار می‌گیرد، با دست خالی درست کند، چیزی بیش از یک رویا بوده است. اما حالا دیگر یک رویا نیست. زیرا انسان موتوری را اختراع کرده که با اندکی آهن و چند گونی زغال، مخلوقی به قدرت و رامی یک اسب در اختیار او قرار داده و می‌تواند پیچیده‌ترین ماشین‌آلات را به کار اندازد.

اما اگر فراوانی برای همگان به تحقق پیوندد، دیگر این سرمایه عظیم - شهرها، خانه‌ها، مراتع، زمین‌های زراعی، کارخانه‌ها، آزادراه‌ها و آموزش - دیگر در مالکیت خصوصی انحصارگران و ابزاری در خدمت لذات او نخواهد بود.

این ثروت موروثی، که به دست نیاکان ما و با رنج و زحمت فراوان به چنگ آمده، ساخته شده، سرو شکل گرفته یا اختراع شده، باید به مالکیت عمومی درآید تا بدین ترتیب، منافع عام انسانی بیشترین میزان خیر را برای همگان به ارمغان آورد.

شکلی از سلب مالکیت ضروری است. هدف، رفاه برای همگان است و وسیله، سلب مالکیت خصوصی.

۲.

چنین سلب مالکیتی، مسئله‌ای است که تاریخ پیش روی انسان سده بیستم قرار داده است: بازگشت به کمونیسم در تمام حوزه‌ها، به منظور رفاه و سعادت آحاد انسانی.

اما این مسئله را نمی‌توان با قانون‌گذاری حل و فصل کرد. هیچ‌کس حتی چنین خیالی هم نمی‌کند. هم فقرا و هم ثروتمندان به خوبی می‌دانند که نه دولت موجود و نه هیچ دولت دیگری که می‌تواند از بطن تغییرات سیاسی ممکن قد علم کند، قادر به یافتن چنین راه حلی نیست. همه ضرورت یک انقلاب اجتماعی را درک می‌کنند. هم فقرا و هم ثروتمندان دریافته‌اند که این انقلاب قطعی است و شاید ظرف همین چند سال به وقوع بپیوندد.

در نیمه دوم سده نوزدهم، تغییرات ژرفی در اندیشه انسانی روی داده است. هرچند که این تغییرات، آن‌گونه که انتظار می‌رفت، توسط طبقات برخوردار سرکوب و از رشد طبیعی خود محروم شد، اما این روحیه نو می‌باید زنجیرهای خود را به مدد خشونت در هم بشکند و خود را در بطن یک انقلاب، متحقق سازد.

انقلاب چه زمانی خواهد آمد؟ چگونه فرارسیدن خود را اعلام خواهد کرد؟ هیچ‌کس نمی‌تواند به این سؤالات پاسخ گوید. آینده پنهان است. اما آنانی

که می‌بینند و می‌اندیشند، نشانه‌ها را به اشتباه تفسیر نخواهند کرد: کارگران و استثمارگران، انقلابیون و محافظه‌کاران، اندیشمندان و مردان عمل، همه احساس می‌کنند که انقلاب به پشت درهای ما رسیده است.

پس آن زمان که تندر [انقلاب] درگرفت، چه کار باید کرد؟

همه ما آن قدر دل مشغول مطالعه سوییۀ دراماتیک انقلاب و بی‌توجه به کار عملی آن بوده‌ایم که ترجیح می‌دهیم تنها بخش نمایشی این به اصطلاح جنبش‌های بزرگ را ببینیم؛ صحنه‌های نبرد در روزهای نخست و سنگرهای خیابانی. اما این نبرد، این نخستین تبادل آتش، خیلی زود پایان می‌گیرد و تنها پس از در هم شکستن نظام کهن است که می‌توان گفت کار حقیقی انقلاب آغاز شده است.

حکمرانان کهن، فرسوده و ناتوان، تحت حملاتی از همه سو، به سرعت با طوفان ناآرامی‌ها کنار زده می‌شوند. ظرف چند روز، پادشاهی طبقه متوسطی سال ۱۸۴۸ دیگر وجود خارجی نداشت و در همان زمان که لوئی فیلیپ^۱ هنوز برنامه فرارش با درشکه را ترتیب می‌داد، پاریس دیرزمانی بود که ایده «شهروند شاه»^۲ را فراموش کرده بود. حکومت تی‌پیر^۳ در هجدهم مارس ۱۸۷۱ و تنها در چند ساعت از میان رفت و بانوی پاریس را به سرنوشت تازه خود وا گذاشت. با این حال، رویدادهای ۱۸۴۸ و ۱۸۷۱ تنها شورش‌هایی ساده بودند. در برابر یک انقلاب توده‌ای، اربابان «نظم کهن» با سرعتی فزاینده از میان می‌روند. بنیان‌گذارانش از کشور می‌گریزند تا در جایی دیگر، در امنیت، نقشه‌ای برای بازگشت طراحی کنند.

با امحای حکومت، ارتش که از درافتادن با موج آرای عمومی حذر دارد، دیگر از فرماندهان خود اطاعت نمی‌کند؛ فرماندهانی که بز دلانه اردوگاه خود را ترک گفته‌اند.

۱. لوئی فیلیپ (Louis-Philippe I) (۱۸۵۰-۱۷۷۳) خویشاوند لوئی شانزدهم و پادشاه فرانسه از ۱۸۳۰ تا ۱۸۴۸. او تنها پادشاه فرانسه در دوره احیای سلطنت بود.

2. Citizen-King

۳. ماری ژوزف لوئی آدولف تی‌پیر (Marie Joseph Louis Adolph Thiers) (۱۸۷۷-۱۷۹۷) نخستین رئیس‌جمهور در جمهوری سوم فرانسه که از ۱۸۷۱ تا ۱۸۷۳ بر مسند قدرت بود.

نیروهای نظامی بدون هیچ مداخله‌ای کناره می‌گیرند یا به شورشیان می‌پیوندند. نیروهای پلیس در حالت آزادباش، نامطمئن‌اند که به توده‌ها حمله کنند یا فریاد برآورند: «زنده باد کمون!» و در همان حال، گروهی از آنان از خدمت کناره‌گیری می‌کنند و «به انتظار لذات حکومت جدید» به خانه‌های خود می‌روند. شهروندان ثروتمند بار خود را می‌بندند و راهی جای امن می‌شوند. مردم برجای می‌مانند. این‌گونه است که یک انقلاب به پیش می‌رود.

در برخی از شهرهای بزرگ، کمون اعلام وجود می‌کند. صدها هزار نفر در خیابان‌ها به راه می‌افتند و هنگام عصر، در گروه‌هایی خودساخته گرد می‌آیند و می‌پرسند: «حالا چه باید کرد؟» و با هیجان به بحث دربارهٔ مسایل عمومی می‌پردازند. همگان مشتاقانه در بحث شرکت می‌کنند. آن‌هایی که تا دیروز بی‌تفاوت‌ترین‌ها بودند، شاید حالا از همه پرشورتر ظاهر شوند. در هر کجا، موجی از خیرخواهی و میل مشفقانه برای نهایی ساختن پیروزی به چشم می‌خورد. این زمانی است که ایثارگرانه‌ترین و مخلصانه‌ترین اعمال ظهور می‌کنند. توده‌های مردم سرشار از میلی برای پیشرفت‌اند.

این‌ها همه شگفت و زیباست؛ اما هنوز انقلاب نیست. نه، این تازه آغاز کار انقلاب است.

بی‌شک اعمال انتقام‌جویانه‌ای نیز روی خواهند داد. واترن^۱‌ها و توماس^۲‌ها تاوان محبوب نبودن خود را خواهند پرداخت. اما این‌ها حوادثی ناشی از نزاع‌هاست و نه انقلاب.

سیاست‌مداران سوسیالیست، رادیکال‌ها، نوابغ به حاشیه‌رانده شدهٔ مطبوعاتی و خطابه‌خوانان کوچه و خیابان - چه آنانی که به طبقهٔ متوسط تعلق دارند و چه کارگران - شتاب زده به تالارهای شهر و به ادارات دولتی یورش می‌برند تا کرسی‌های

۱. فرانسوا واترن (François Watrin) (۱۸۰۲-۱۷۷۲) فرمانده نظامی فرانسوی قرن هجده و نوزدهم.

۲. لوئی توماس (Louis Thomas) (۱۸۷۸-۱۸۱۵) نظامی اتریشی‌الاصل ارتش فرانسه.

خالی‌شان را تسخیر کنند. برخی‌شان به آن‌چه در قلب داشته‌اند، یراق‌های طلا و نقره می‌آویزند، خود را در شمایل وزارت تحسین می‌کنند و می‌آموزند چگونه با دماغی پراز باد نخوت، متناسب با این جایگاه جدید، به دیگران دستور بدهند. اینان چگونه می‌توانند بدون حمایل‌های سرخ، کلاه‌های گلدوزی‌شده و ادا‌های عالی‌مقامانه، رفقای پیشین خود در ادارات و کارخانه‌ها را تحت تأثیر قرار دهند؟! اما دیگران خود را در انبوهه‌ای از کاغذها و نامه‌های رسمی دفن می‌کنند و با خیرترین اراده‌ها می‌کوشند سروسامانی به آن‌ها بدهند. آنها قوانینی انشا و فرامینی سرشار از واژگان پرطمطراق صادر می‌کنند که هیچ‌کس زحمت خواندنش را به خودش نمی‌دهد؛ زیرا انقلاب فرا رسیده است.

[این گروه‌ها] برای آنکه به خود اقتداری بدهند که فاقد آن‌اند، در پی محاکمه حکومت پیش برمی‌آیند. آنان نام‌هایی برای خود برمی‌گزینند؛ مانند «حکومت ایالتی»، «کمیته امنیت عمومی»، «شهردار»، «سرپرست شورای شهر»، «کمیسر امنیت عمومی» و هرچیزی مانند آن. خواه نمایندگان انتخابی باشند و خواه رهبرانی خودخوانده، در انجمن‌ها و شوراهای اشتراکی گرد هم می‌آیند که مردانی از ده یا بیست مکتب مختلف را در برمی‌گیرد. هرکدام از این مردان، نه نماینده آن‌چه بیشتر «کلیسایی شخصی» نامیده می‌شود، که نماینده دیدگاهی متفاوت درباره دامنه، مشی و هدف انقلاب است. امکان‌گرایان^۱، اشتراک‌گرایان^۲، رادیکال‌ها، ژاکوبین‌ها، بلانکیست‌ها، همگی کنار هم جمع می‌شوند و وقت‌شان را در جنگ‌های لفاظانه هدر می‌دهند. مردان صادق در کنار مردانی بلندپرواز قرار می‌گیرند که تنها رویایشان قدرت است و آن‌زمان که به قدرت می‌رسند، به توده‌ها پشت پا می‌زنند. این همه، ملازم است با دیدگاه‌های به‌کلی متضادی که به‌ناچار و برای ساختن یک اکثریت، وارد ائتلاف‌هایی موقتی می‌شوند که بیش از

یک روز دوام ندارد. سرگردان، در حالی که یکدیگر را ارتجاعی، اقتدارگرا یا بی‌شرف می‌نامند، ناتوان از رسیدن به درکی مشترک درباره‌ی شاخص‌های جدی‌تر، درافتاده به بحث‌هایی بی‌ثمر که محصولی بهتر از ادعاهای کوبنده و ویرانگر ندارد. هر گروه برای خود اهمیتی اساسی [در جریان انقلاب] قایل است، حال آنکه نیروی واقعی جنبش، آن بیرون در خیابان‌هاست.

این همه شاید کسانی را که شیفته‌ی این مرحله‌اند، خشنود کند، اما این انقلاب نیست. هنوز هیچ چیز به انجام نرسیده است.

در این حال، توده‌ها [هم‌چنان] در رنج‌اند. کارخانه‌ها بیکار مانده و کارگاه‌ها تعطیل‌اند. تجارت منجمد شده است. کارگران حتی آن حقوق ناچیزی را که پیش‌تر داشته‌اند، به دست نمی‌آورند. بهای غذا بالا می‌رود. مردم، علی‌رغم ایشار قهرمانانه‌ای که همواره خصلت‌شان بوده و در زمانه‌ی بحران به اوج خود می‌رسد، دیگر تاب تحمل ندارند. آنانی که در ۱۸۴۸ می‌گفتند «ما زحمات این سه ماه خود را به حساب خدمتی به جمهوری می‌گذاریم»، در حالی که «نمایندگان‌شان» و آقایان متشخصی که زمام حکومت جدید را به دست داشتند، از بالاترین مقام تا پایین‌ترین رده در مقامات خود خوانده، حقوق منظم‌شان را دریافت می‌کردند.

مردم رنج می‌کشند. با ایمانی کودکانه، با خُلق خوب توده‌هایی که به رهبران‌شان باور دارند، گمان می‌کنند «آنجا»، در دولت، در شورای شهر، در کمیته‌ی امنیت عمومی، رفاه آنان است که مدنظر قرار می‌گیرد. اما «آنجا»، از هر چیزی در زیر این آسمان کهن سخن به میان می‌رود، مگر منافع مردم. در ۱۷۹۳، در حالی که قحطی در فرانسه جولان می‌داد و انقلاب را فلج می‌کرد، در حالی که مردم به ژرفای فلاکت سقوط می‌کردند و در همان زمان، شانزله‌یزه پربود از کالسکه‌هایی مجلل با خانم‌هایی که جواهرات و شکوه‌شان را به تماشا می‌گذاشتند، و روبسپیر از ژاکوبن‌ها می‌خواست به رساله‌اش درباره‌ی قانون اساسی انگلستان گوش فرا دهند. در ۱۸۴۸،

در حالی که کارگران از رکود عمومی کسب و کار به رنج بودند، حکومت ایالتی و شورای ملی درگیر منازعه بر سر هزینه‌های نظامی و کار زندانیان بود، بی‌آنکه ذره‌ای نگران آن باشند که مردم چگونه از این بحران هولناک جان به در می‌برند. فقط کافی است نگاهی سرسری به کمون پاریس بیندازیم که در زیر غرش توپخانه ارتش پروس به دنیا آمد و تنها هفتاد روز دوام داشت. آن‌گاه در خواهیم یافت که مرگ کمون هم به واسطه همین اشتباه بود. ناتوانی در درک این نکته که انقلاب قادر به پیروزی نیست، مگر آنکه آنانی که در صف انقلاب می‌جنگند، سیر باشند. درک این نکته که یک مرد نمی‌تواند با پانزده پنس در روز، هم در سنگر بجنگد و هم خانواده‌اش را سرپرستی کند.

مردم رنج می‌کشند و می‌پرسند: «چگونه می‌توان راهی برای خروج از این دشواری‌های یافت؟»

۳.

به باور ما، تنها یک پاسخ برای این سؤال وجود دارد: باید این واقعیت را به رسمیت بشناسیم و با صدای بلند اعلام کنیم که هرکس، صرف نظر از رده‌ای که در جامعه کهن داشته است، قوی یا ضعیف، توانا یا ناتوان، پیش از هر چیز حق حیات دارد و جامعه موظف است ابزار معیشتی را که در اختیار دارد، بدون هیچ استثنایی، میان همه قسمت کند. باید این واقعیت را به رسمیت بشناسیم، با صدای بلند اعلام و مطابق با آن عمل کنیم.

امور باید به طریقی تنظیم شوند که از نخستین روز انقلاب، کارگران بدانند افق نوینی پیش رویشان گشوده شده است. بدانند که از این پس، هیچ‌کس نباید در زیر پل‌ها چمباتمه بزند، در حالی که قصرهای استواری برپا شده‌اند. بدانند که هیچ‌کس نباید در اوج ثروت و بارآوری [جامعه] گرسنه بماند. که هیچ‌کس نباید از

سرما جان بدهد، در حالی که فروشگاه‌ها پراز لباس‌های گرم پوستی‌اند. کارگران بدانند که دیگر همه چیز، هم در عمل و هم در نظر، متعلق به همه است و سرانجام، برای نخستین بار در تاریخ، انقلابی به سرانجام رسیده که نیازهای مردم را پیش و بیش از تربیتشان برای انجام وظایف مدنظر قرار می‌دهد.

چنین چیزی از طریق فعالیت‌های پارلمانی قابل دسترسی نیست. بلکه تنها راه آن، به چنگ گرفتن بلافاصله و موثر تمام آن چیزهایی است که برای تضمین رفاه همگان ضروری است. این تنها راه به واقع علمی است که نتیجه‌بخش است. تنها راهی که برای توده‌های مردم قابل درک و خواستنی است. باید به نام مردم، انبارهای غلات، فروشگاه‌های پراز لباس و خانه‌های مسکونی را در اختیار بگیریم. هیچ چیز نباید به هدر رود. باید بدون درنگ راهی بیندیشیم برای سیر کردن گرسنگان؛ برای ارضای خواست‌ها و برای تولید، نه براساس منافع خاص این و آن، که برای تضمین حیات و پیشرفت بیشتر جامعه به مثابه یک کل.

دیگر واژگان مبهمی چون «حق کار» بس است. عباراتی که مردم را در انقلاب‌های سال ۱۸۴۸ گمراه کرد و هنوز هم، با امید به گمراه ساختن توده‌ها به کار گرفته می‌شوند. بیایید شجاعت آن را داشته باشیم که بگوییم رفاه برای همگان، که امری امکان‌پذیر است، باید تحقق یابد.

زمانی که کارگران در ۱۸۴۸، مدعی حق کار شدند، کارگاه‌های ملی و شهری سازمان‌دهی شدند و کارگران را در ازای یک پوند و هشت شلینگ در روز به کار گرفتند! وقتی که کارگران مدعی «سازمان کار» شدند، پاسخ این بود که: «صبر کنید دوستان، حکومت به دنبال اجرای آن است. علی‌الحساب این یک پوند و هشت شلینگ شما. حالا، پس از جدالی به درازای یک عمر برای یک لقمه نان، آسوده بخواب ای کارگر شجاع.» اما در همان حال، توپخانه‌ها برق می‌افتادند، خزانه‌ها پرو خالی می‌شد و کارگران، به هزار راهی که برای مردان طبقه متوسط آشکار بود،

سازمان دهی خود را از دست می‌دادند. تا آنکه در یک روز خوب در ژوئن ۱۸۴۸، چهار ماه پس از آن سقوط حکومت پیشین، به آن‌ها گفتند بروید و آفریقا را مستعمره ما کنید، یا بمانید و تیرباران شوید.

اما اگر کارگران حق رفاه را طلب کنند، اوضاع بسیار متفاوت خواهد بود! مطالبه این حق، به معنای مطالبه حق تملیک ثروت اجتماع است: حق گرفتن خانه‌ها برای سکونت، براساس نیازهای هر خانواده؛ حق اشتراکی کردن فروشگاه‌ها و آموختن چیزهایی درباره فراوانی، پس از آنکه همه چیز را درباره قحطی آموختند. آن‌ها حق خودشان را در تمامی ثروت اجتماع ادعا خواهند کرد. حقشان در ثمرات کار گذشته و حال نسل‌هایی از کارگران. معنای بهره بردن از لذات والای علوم و هنرها را، که برای دیرزمانی در انحصار ثروتمندان قرار داشته، یاد خواهند گرفت.

و در همان حال که بر حق خود برای زیستن در آرامش تأکید می‌ورزند، بر چیزی هنوز مهم‌تر از آن نیز پای می‌فشرند. بر این حق که خودشان برای خودشان تصمیم بگیرند که این آرامش چگونه چیزی خواهد بود، برای تأمین آن چه چیزهایی باید تولید شود و چه چیزهایی به عنوان چیزهای بی‌ارزش کنار گذاشته شود.

«حق رفاه» به معنای ممکن شدن زیستی همانند یک انسان است. به معنای بار آوردن فرزندانی که اعضای جامعه‌ای بهتر از جامعه ما خواهند بود. حال آنکه «حق کار» تنها به معنای حقی است برای تبدیل شدن به یک برده مزدور همیشگی؛ آن کسی که جان می‌کند و طبقات متوسط آینده بر او حکم می‌رانند و او را استثمار می‌کنند. حق رفاه یک انقلاب اجتماعی است؛ حق کار چیزی نیست مگر چرخ عصاره سودگرایی. زمان آن رسیده است که کارگران بر حق توارث اشتراکی خودشان تأکید کنند و میراث مشترکشان را به تملک درآورند.

فصل سوم: کمونیسم آنارشستی

۱.

ما براین باوریم که هر جامعه‌ای، برای آنکه خود را در مسیریک آنارشی کمونیستی قرار دهد، ناگزیر از آن است که مالکیت خصوصی را به صورت قهری از میان بردارد. آنارشی به کمونیسم راه می‌برد و کمونیسم به آنارشی. هر دوی این‌ها نمودهای مشابهی هستند: از تمایل غالب جوامع مدرن به تعقیب و جست‌وجوی برابری. آن زمان گذشته که یک خانواده دهقان می‌توانست ذرتی که خود کاشته و داشته بود، یا پارچه پشمی‌ای را که در کلبه روستایی خود بافته بود، محصول زمین خود بداند. هرچند که حتی در آن زمان هم، این شکل نگاه چندان صحیح نبود. زیرا راه‌ها و پل‌هایی وجود داشت که به دست همگان ساخته می‌شد؛ باتلاق‌هایی که با زحمت همگان خشک می‌شد؛ مراتع مشترک حصارکشی‌شده‌ای وجود داشت که هر سال یکایک مردم در ترمیم حصارهایش مشارکت می‌کردند؛ و اگر کسی بهبودی در کار دستگاه‌های بافندگی یا رنگ‌های رنگرزی ایجاد می‌کرد، همه از آن نفع می‌بردند. حتی در آن روزگار هم، یک خانواده کشاورز نمی‌توانستند بدون دیگران زندگی کنند و به هزار طریق به روستا یا کمون خود وابسته بودند.

اما امروز، در وضعیت کنونی صنایع، در شرایطی که همه چیز به هم وابسته است، در زمانه‌ای که هر شاخه از تولید با دیگر شاخه‌ها گره خورده است، تلاش برای تراشیدن یک منشأ فردی برای محصولات صنعتی به کلی نشدنی است. کمال‌یافتگی خیره‌کننده‌ای که در جوامع پیشرفته، در صنایع بافندگی یا معدن‌کاوی به دست آمده است، محصول توسعه هم‌زمان صدها صنعت بزرگ و کوچک دیگر است؛ از توسعه راه‌آهن تا دریانوردی در اقیانوس‌ها، از مهارت‌های یدی هزاران کارگر تا استانداردهای فرهنگی معینی که طبقه کارگر در مقام یک کل بدان دست یافته است. به بیانی خلاصه‌تر، توسعه کار انسانی در هر گوشه و کناری از جهان.

ایتالیایی‌هایی که در زمان حفر کانال سوئز از بیماری وبا جان دادند، یا از نارسایی مفاصل در تونل سن‌گوتار^۱، یا آمریکایی‌هایی که در راه الغای برده‌داری به زخم گلوله و ترکش از پای درآمدند، همگی به توسعه صنعت پارچه در فرانسه و انگلستان یاری رسانده‌اند، همان‌طور که دختران کارگری که در کارخانه‌های منچستر و روئن^۲ جان می‌کنند، یا مخترعانی که (با پی‌گیری پیشنهادهای کارگران) توانسته‌اند دستگاه‌های بافندگی را بهبود بخشند.

پس چگونه می‌توانیم سهم هر کدام از اینان را، در ثروتی که همگی به انباشت آن یاری رسانده‌اند، حساب کنیم؟

اگر از این منظر عمومی و مصنوعی به تولید نگاه کنیم، نمی‌توانیم با اشتراک‌گرایانی هم‌داستان باشیم که معتقدند پرداخت دستمزدی متناسب با ساعات کار هر کس می‌تواند شرایطی ایده‌آل، یا حتی گامی در مسیر درست محسوب شود.

بدون پرداختن به این بحث که آیا ارزش مبادله‌ای کالاها در جامعه‌ای واقعی -

۱. سن‌گوتار (St. Gotthard) در سوئیس.
۲. روئن (Rouen) در ناحیه نورماندی فرانسه.

براساس آموزه‌های آدام اسمیت^۱ و ریکاردو^۲ که مارکس نیز در مسیر آنان گام برداشته - به واقع براساس میزان کار ضروری برای تولید آن محاسبه می‌شود و واگذاشتن این بحث به مجال دیگر، ذکر این نکته کفایت خواهد کرد که به باور ما، در جامعه‌ای که ابزارهای کار را میراثی مشترک برای همگان فرض می‌کند، ایده‌آل این اشتراک‌گرایان امری غیرقابل دفاع به نظر می‌رسد. اگر مبنا را بر این اصل^۳ بگذاریم، جامعه‌ای که به وجود می‌آید، خود را از همان آغاز ناگزیر به امحای هر شکلی از مزدبری خواهد یافت.

فردگرایی تقلیل یافته [مستتر در] اشتراک‌گرایی، به قطع نمی‌تواند با کمونیسم نصفه و نیمه‌اش - اجتماعی کردن زمین و ابزار تولید - جور دربیاورد. شکل جدیدی از مالکیت، نیازمند شکل جدیدی از پاداش‌دهی است. روش جدیدی از تولید نمی‌تواند دوشادوش اشکال قدیمی ترمصرف باقی بماند. افزون بر آن، شکل نوینی از مالکیت و تولید نخواهند توانست خود را با اشکال قدیمی سازمان‌دهی سیاسی وفق دهد.

نظام مزدوری از بطن مالکیت فردی زمین و ابزار تولید بیرون آمده است. این نظام، شرط ضروری توسعه تولید سرمایه‌دارانه بوده است و علی‌رغم تمامی تلاش‌ها برای مخفی کردن آن پشت عباراتی چون «تقسیم منافع»، نظام مزدوری نیز همراه با شیوه تولید سرمایه‌داری از میان خواهد رفت. مالکیت اشتراکی ابزار کار به ضرورت باید التذاذ جمعی از ثمرات کار اشتراکی را نیز به همراه داشته باشد.

علاوه بر این، ما بر این باوریم که کمونیسم، نه تنها امری مطلوب است، که جوامع موجود، با ابتنا بر فردگرایی، به ناگزیر در مسیر کمونیسم به حرکت درآمده‌اند.

۱. آدام اسمیت (Adam Smith) (۱۷۲۳-۱۷۹۰) فیلسوف و اقتصاددان اسکاتلندی نویسنده ثروت ملل (*The Wealth of Nations*).

۲. دیوید ریکاردو (David Ricardo) (۱۷۷۲-۱۸۲۳) سیاست‌مدار و اقتصاددان سیاسی کلاسیک انگلیسی. او و آدام اسمیت بیشترین میزان تأثیر را بر اقتصاددانان پس از خود - از جمله مارکس - گذاشته‌اند.

۳. یعنی اصل ارث‌بری مشترک همگان از ابزار تولید.

توسعه فردگرایی در سه سده اخیر را می‌توان بر اساس تلاش‌هایی تبیین کرد که افراد، برای حفاظت از خود در برابر استبداد سرمایه و دولت‌ها به عمل آورده‌اند. زمان‌هایی چنین تصور کرده‌اند - و کسانی که این تصورات را به بیان درمی‌آورده‌اند چنین اعلام کرده‌اند - که انسان می‌تواند خود را به تمامی از دولت و جامعه برهاند. به گمان آنان «به مدد پول، انسان می‌تواند هر آنچه را نیاز دارد بخرد.» اما چنین فردی در مسیری اشتباه گام برمی‌داشت. تاریخ مدرن این واقعیت را به او آموخته است که بدون کمک همگان، کاری از او ساخته نیست، حتی اگر صندوقچه‌هایی پراز طلا داشته باشد.

در واقع، دوشادوش این جریان فردگرایی، در تمامی تاریخ مدرن می‌توان تمایلی به احیای تمام باقی‌مانده‌های کمونیسم نصفه و نیمه عصر باستان از یک سو و استقرار مبنایی کمونیستی در پیشرفت‌های پر شمار حیات مدرن از سوی دیگر، یافت.

به محض آنکه کمون‌ها در دهمین، یازدهمین یا دوازدهمین کشور، در آزادسازی خود از اربابان، چه دینی و چه حکومتی، توفیق یافتند، کار اشتراکی و مصرف اشتراکی شان به سرعت گسترش می‌یابد. شهرها - و نه افراد خصوصی - کشتی‌هایشان را بار می‌زنند و آماده سفرهایی به قصد صادرات کالاهای تولیدی شان می‌شوند. منافع این تجارت خارجی نیز نزد افراد جمع نمی‌شود، بلکه میان همگان تقسیم می‌شود. در آغاز، شهر مسئولیت تأمین اقلام نیاز شهروندانش را نیز بر عهده می‌گیرد. نمونه‌هایی از این نهادها در قرن نوزدهم به وجود آمدند و مردم، مشفقانه خاطره آن‌ها را در میان افسانه‌ها و اساطیرشان حفظ کرده‌اند.

همه آن‌ها امروز ناپدید شده‌اند. اما شهرهای دهقانی هنوز برای حفظ آخرین ردپای آن کمونیسم [ابتدایی] تلاش می‌کنند و توفیقاتی هم یافته‌اند؛ مگر آن زمان که دولت‌ها، تیغ سنگین خود را در سویه دیگر ترازو گذاشته‌اند.

در همین حال، سازمان‌های نوینی بر اساس همین اصل - یعنی اصل «به هر کسی بر اساس نیازش» - و به هزار شکل و صورت گوناگون ظاهر شدند. زیرا بدون مایه‌ای [هرچند اندک] از کمونیسم، جوامع کنونی قادر به شکل‌گیری نبودند. علی‌رغم گردش سطحی‌نگر و خودخواهانه‌ای که سیستم تجاری بر ذهن مردم تحمیل کرد، تمایل به کمونیسم بی‌وقفه نمود داشته و به طرق مختلف بر اعمال ما تأثیر گذاشته است.

پل‌هایی که در روزگار قدیم برای استفاده از آنها می‌بایست عوارض پرداخت شود، حالا به دارایی‌های عمومی تبدیل شده و برای همگان رایگان است. راه‌ها هم همین‌طورند، مگر در نقاطی از شرق که هنوز به‌ازای هر مایل از راه، عوارضی از مسافران دریافت می‌شود. موزه‌ها، کتابخانه‌های عمومی رایگان، مدارس رایگان، غذاهای رایگان برای کودکان، پارک‌ها و باغ‌هایی که روی عموم مردم بازند، خیابان‌های سنگ‌فرش شده و روشن که برای همگان رایگان‌اند و تأمین بی‌مضایقه آب برای خانه‌ها؛ این‌ها همه تنظیماتی هستند مبتنی بر یک اصل: «آن‌چه را که نیاز داری، بردار»

ترامواها و راه‌های آهن مدت‌هاست که بلیط‌های مدت‌دار ماهانه و سالانه‌ای را روانه بازار کرده‌اند که هیچ محدودیتی در تعداد سفر ندارد و دو کشور، مجارستان و روسیه، سیستم منطقه‌بندی در شبکه راه‌آهن خود تعریف کرده‌اند که اجازه می‌دهد مسافران برای پانصد مایل سفر یا هشتصد مایل سفر هزینه‌ای یکسان بپردازند. این تنها گامی کوچک تا رسیدن به شکل یکسانی از پرداخت‌ها، مانند آن‌چه در خدمات پستی رایج است، فاصله دارد. در تمامی این ابداعات - و نیز در هزاران نوآوری دیگر - سوگیری اصلی به سمت سنجش مصرف فردانی نیست. یک نفر می‌خواهد هشتصد مایل سفر کند و دیگری پانصد مایل. این نیازمندی‌های فردی آن‌هاست. هیچ دلیل بسنده‌ای وجود ندارد که چرا یکی باید دوبرابر دیگری پول

بدهد، فقط به این دلیل که مسیر سفرش دوبرابر دیگری است. این‌ها نشانه‌هایی است که حتی امروز و در جوامع فردگرایی ما روی داده‌اند.

افزون بر این، تمایلی هرچند کم‌رنگ به این وجود دارد که نیازهای هر فرد، بدون در نظر گرفتن خدمات گذشته یا حال او به اجتماع موضوع بررسی [و ارضا] قرار گیرد. آرام‌آرام جامعه را به مثابه یک کل در نظر می‌گیریم که هر بخش آن، آن قدر با بخش‌های دیگر پیوند خورده که ارائه خدمتی به یک بخش آن، به معنی ارائه خدمت به تمامی بخش‌هاست.

زمانی که به یک کتابخانه عمومی می‌روید - به طور قطعی، نه کتابخانه ملی پاریس، بلکه برای مثال، موزه بریتانیا یا کتابخانه برلین - کتابدار پیش از آنکه یک یا پنجاه کتابی را که خواسته‌اید به شما بدهد، از شما نمی‌پرسد چه خدمتی به جامعه ارائه می‌کنید. در عوض، حتی اگر ببیند در استفاده از کاتالوگ‌های کتابخانه مشکلی دارید، به شما کمک هم می‌کند. با یکسان شدن مدارک تحصیلی، جامعه علمی درهای موزه‌ها، باغ‌های علمی، کتابخانه‌ها، آزمایشگاه‌ها و همایش‌های سالانه‌اش را به روی یکایک اعضایش باز کرده است؛ خواه آن عضو داروین^۱ باشد یا یک دانشمند آماتور.

در سنت پترزبورگ، اگر شما روی یک اختراع جدید کار می‌کنید، به یک آزمایشگاه تخصصی می‌روید. آزمایشگاهی که جا، میز کار، اره گردان و تمام ابزارهایی را در اختیارتان می‌گذارد که فقط خودتان می‌دانید چه استفاده‌ای از آن می‌کنید. شما می‌توانید تا آن زمان که بخواهید در آن آزمایشگاه کار کنید. آنجا ابزارهای لازم وجود دارد. می‌توانید دیگران را به کارتان جذب کنید، یا به دیگر همکارانتان پیوندید که هر کدام در فنی مهارت دارد. حتی اگر ترجیح می‌دهید، می‌توانید به تنهایی کار کنید. اگر می‌خواهید یک ماشین پرنده اختراع کنید یا هیچ چیز اختراع نکنید، این به خودتان مربوط است. شما یک ایده را دنبال می‌کنید و همین کافی است.

۱. چارلز داروین (Charles Robert Darwin) (۱۸۰۹-۱۸۸۲) زمین‌شناس و زیست‌شناس بریتانیایی، چهره اصلی تئوری تکامل‌گرایی و نویسنده کتاب منشأ انواع (On the Origin of Species).

به طریقی مشابه، آنانی که مردمان را در قایق‌های نجات می‌نشانند، از خدمهٔ یک کشتی در حال غرق شدن نمی‌پرسند مدرک‌شان چیست. آن‌ها قایق‌شان را به آب می‌اندازند، جان‌شان را در برابر امواج خروشان به خطر می‌اندازند و حتی گاهی جان‌شان را از دست می‌دهند، فقط برای آنکه کسانی را نجات دهند که نمی‌شناسند. در چنین شرایطی دانستن مدرک یک غریق چه اهمیتی می‌تواند داشته باشد؟ «آن‌ها انسان‌اند و به یاری ما نیاز دارند. همین کافی است که به آنان حق بدهیم: حق نجات یافتن!»

بدین ترتیب، ما شاهد گرایشی آشکارا کمونیستی هستیم که در تمامی جهات و با صورتک‌های مختلف، در بطن جوامعی می‌بالد که از لحاظ نظری فردگرا هستند. فرض کنید یکی از شهرهای بزرگ زمانهٔ ما، که در اوقات معمول بسیار خودپسند و خودمحور است، فردا دچار سختی باشد - برای مثال یک محاصره - به گونه‌ای که همان شهر خودپسند تصمیم بگیرد نخست باید نیازهای کودکان و سالخورده‌گان را تأمین کند. بدون سؤال در این باره که چه خدمتی به شهر کرده یا خواهند کرد، نخست سالخورده‌گان و کودکان سیر خواهند شد. بعد به مبارزان شهر رسیدگی خواهد شد، صرف‌نظر از شجاعت یا هوشی که از خود نشان داده‌اند و هزاران زن و مرد، با اخلاص و نوع‌دوستی، غذای خود را به زخمی‌ها خواهند بخشید.

چنین تمایلی وجود دارد و به محض آنکه اساسی‌ترین نیازهای هر فردی ارضا شود، نمود خواهد یافت. یعنی به تناسب با افزایش توان تولیدی نوع بشر [نمود این تمایلات نیز افزایش خواهد یافت]. این تمایل، هر آن زمان که ایده‌ای خوب از راه می‌رسد و دغدغه‌های زندگی روزمره را کنار می‌زند، فعال می‌شود.

پس چگونه می‌توانیم در این مسئله تردید کنیم که این نیرو (نیروی که امروز هم تا بدین حد قدرتمند است)، آن زمان که ابزارهای تولید در خدمت همگان به کار گرفته می‌شوند، میدان عمل خود را تا آنجا می‌گسترده که به اصل اساسی و

حاکم بر حیات اجتماعی بشر مبدل می‌شود؟ یعنی زمانی که کسب و کارها بر اساس مبانی کمونیستی سازمان‌دهی شوند، نیروی کار جایگاه شایسته و افتخارآمیز خود در جامعه را احیا کند و بسیار بیش از آن تولید کند که برای تأمین نیازهای همگان ضروری است.

در تعقیب این نشانه‌ها و با در نظر گرفتن سویه‌های عملیاتی ترمصادره‌ها، که در فصول بعد بیشتر بدان‌ها خواهیم پرداخت، به این باور رسیده‌ایم که نخستین الزام پیش روی ما، آن زمان که انقلاب قدرت‌های حفاظت‌کننده از نظام موجود را در هم می‌شکند، تحقق بخشیدن بلافاصله به کمونیسم خواهد بود.

اما کمونیسم ما، نه کمونیسم فوری و فالانستری‌ها^۱ است و نه کمونیسم سوسیالیست‌های دولت‌گرای آلمانی^۲. بلکه کمونیسمی آنارشیکستی است؛ یک کمونیسم بدون حکومت. کمونیسم آزاد مردان. کمونیسم آنارشیکستی، سنتزی است از دو آرمانی که بشریت از خلال دوران و اعصار در جست‌وجوی آن بوده است: آزادی اقتصادی و سیاسی.

۲.

با برگزیدن «آنارشی» به عنوان ایده‌آل مان از سازمان سیاسی، فقط به بیان یکی دیگر از تمایلات شاخص در مسیر رشد بشر پرداخته‌ایم. هرآن زمان که جوامع اروپایی به سطح معینی از رشد و توسعه رسیده‌اند، طوق بندگی استبداد را شکسته و آن را با نظامی کمابیش مبتنی بر اصول آزادی فردی جایگزین ساخته‌اند. تاریخ به ما نشان

۱. فالانستری‌ها (Phalansteriens) گروهی از اشتراک‌گرایان که از دیدگاه‌های سوسیالیستی فوری پیروی می‌کردند. نام آنان از واژه فالانستریا فالانستری گرفته شده است؛ شکلی از ساختمان که برای اقامت و حیات کمون‌های خودمختار و خودبسنده آرمان شهری طراحی شده بود.

۲. منظور مارکسیست‌های طرفدار دولت طبقه کارگر است، نه سوسیالیست‌های هوادار اصلاحات دولت آلمان یا «سوسیالیست‌های صاحب کرسی» (Socialism of the chair) شامل چهره‌های دانشگاهی متعلق به «مکتب تاریخی اقتصاد آلمان» (Historical school of economics) همچون گوستاو شمولر (Gustav von Schmoller) که برخلاف سوسیالیست‌های انقلابی با صدراعظم آلمان، بیسمارک، کنارآمده بودند و اصلاحات دولتی را حمایت می‌کردند.

می‌دهد که در این دوره‌های انقلاب، چه انقلاب‌های عمومی و چه انقلاب‌های محدودتر، آن زمان که حکومت کهن سرنگون شده است، دوره‌هایی از جهش ناگهانی اقتصادی و فکری نیز رخ نموده است. در دوران پس از شکل‌گیری کمون‌ها هم اوضاع به همین منوال بود. دوره‌ای که یادبودهایش، که همگی به مدد کار آزادانه اصناف ساخته شده‌اند و تاکنون چیزی همپای شکوه‌شان ساخته نشده است. یا در دوره پس از خیزش‌های دهقانی که جنبش اصلاح دینی را به همراه داشت؛ جنبشی که نظام پاپی را به دردسری جدی انداخت. یا در جامعه‌ای که به مدد مختصری آزادی، در آن سوی اقیانوس اطلس و به دست متمردان و یاغیان جهان کهن ساخته شد.

همچنین، اگر پیشرفت‌های امروزی جوامع متمدن را در نظر بگیریم، می‌بینیم که بی‌تردید جنبشی در این جوامع وجود دارد که می‌کوشد محدودیت‌هایی فزاینده را بر سپهر فعالیت‌های حکومت‌ها اعمال کند و آزادی بیشتری به افراد دهد. این فرگشتی است که پیش چشمان ما روی می‌دهد، هرچند با نخاله‌ها و پسماندهایی از نهادها و خرافات کهن همراه شده است. مانند تمامی اشکال دیگر تکامل، این سیر تکاملی نیز در انتظار یک انقلاب است که تمامی مشکلات پیشین را، که راه تکامل را سد کرده‌اند، دور بریزد. بدین ترتیب، مجال آزادانه‌ای برای نوسازی جامعه به وجود خواهد آمد.

انسان‌ها، پس از تلاش بیهوده و طولانی مدت خود برای حل و فصل کردن این مسئله لاینحل - یعنی مسئله بر ساختن حکومتی «که افراد را به اتباع مطیع خود مبدل می‌کند، بدون آنکه به بردگان جامعه تبدیل شوند» - سرانجام کوشش خویش را بر آزاد ساختن خود از هر شکلی از حکومت متمرکز کرده‌اند؛ به ارضای نیازشان به سازمان‌دهی، به واسطه قراردادهایی آزادانه میان افراد و گروه‌هایی با هدف مشابه. استقلال هر واحد ارضی کوچک، به نیازی ضروری مبدل شده است. توافق متقابل

جای قانون را در تنظیم منافع فردی موجود در منابع عام گرفته است. توافقاتی که اغلب توجهی به مرزهای دولت‌های کنونی ندارند.

تمام آن چیزهایی که یک زمان کارکرد حکومت محسوب می‌شد، امروز به چالش کشیده شده است. همهٔ امور بدون دخالت دولت‌ها ساده‌تر و رضایت‌بخش‌تر حل و فصل می‌شوند. با مطالعهٔ پیشرفت‌های صورت گرفته در این مسیر، به این نتیجه می‌رسیم که تمایل نوع بشر به کاستن از دخالت‌های حکومتی و رساندن آن به هیچ است. یعنی به امحای دولت که تجسم بی‌عدالتی، سرکوب و انحصار است.

حتی همین امروز هم می‌توانیم بارقه‌هایی از آن جهان تازه را به چشم ببینیم که میثاق‌های پیوندبخش میان افراد، دیگر نه قوانین، که عادت‌های اجتماعی هستند. این نتیجهٔ نیازی است که یکایک ما احساس می‌کنیم: نیاز به پشتیبانی، تعاون و عطوفت همسایگانمان.

بی‌تردید، ایدهٔ جامعه‌ای بدون دولت نیز، درست به اندازهٔ اقتصاد سیاسی‌ای فاقد مالکیت خصوصی محل اعتراض است. همهٔ ما از کودکی با این ایده بزرگ شده‌ایم که باید دولت را شکلی از حزم‌اندیشی [بشری] بدانیم: تمام تحصیلات ما، آنچه از تاریخ روم در مدارس یاد گرفته‌ایم، قوانین بیزانسی که بعدتر و تحت عنوان «قوانین رومی» خوانده‌ایم، تمام علوم مختلفی که در دانشگاه‌ها آموخته‌ایم، همه و همه ما را به ایمان به حکومت و ارزش‌های دولت خود داده‌اند.

نظام‌های فلسفی تامی برای صیانت از این خرافه ساخته شده و آموزش داده می‌شوند. تمامی سیاست‌های ما بر همین اصول استوار شده‌اند و هر سیاست‌مداری، با هر رنگ و نگاهی، پیش می‌آید و به توده‌ها می‌گوید: «قدرت را به حزب من بدهید؛ ما می‌توانیم شما را از فلاکتی که برگرده‌هایتان فشار می‌آورد برهانیم و چنین نیز خواهیم کرد.»

تمامی اعمال ما، از گهواره تا گور، به واسطهٔ همین اصول هدایت می‌شود. هر

کتاب جامعه‌شناسی یا حقوقی که می‌خواهید را باز کنید؛ به یقین در آن کتاب با حکومت، سازمان‌هایش و اعمالش روبرو خواهید شد. حضوری که آن قدر بزرگ است که باور می‌کنیم هیچ چیزی بیرون از حکومت و جهان دولت‌مردان وجود ندارد.

مطبوعات نیز همین را، به هر راهی که بتوانند، به ما می‌آموزانند. ستون‌های کاملی از مطبوعات به جدال‌های پارلمانی و توطئه‌گری‌های سیاسی اختصاص یافته‌اند؛ در حالی که بخش گسترده‌ای از حیات روزمره یک ملت، تنها در ستون‌هایی مربوط به مسایل اقتصادی یا در صفحات حوادث بازتاب می‌یابند. زمانی که روزنامه‌ها را می‌خوانید، به ندرت به بی‌شمار مردمانی فکر می‌کنید که می‌بالند و می‌میرند، رنج را می‌شناسند، کار و مصرف می‌کنند، فکر می‌کنند و می‌سازند، اما در زمره معدود پرسوناژهای دست‌وپاگیری نیستند که آن قدر [در رسانه‌ها] بزرگ می‌شوند که کل بشریت، در زیر سایه‌شان پنهان می‌مانند. سایه‌ای که جهل ما آن را بزرگ‌تر هم کرده است.

با این همه، به محض آنکه نگاه خود را از حروف چاپی برگیریم و به خود زندگی توجه کنیم، به محض آنکه نیم‌نگاهی به جامعه بیندازیم، از دیدن نقش بسیار ناچیزی که حکومت ایفا می‌کند، شگفت‌زده می‌شویم. بالزاک^۱ به ما خاطر نشان کرده است که چطور میلیون‌ها کشاورز، بی‌آنکه چیزی از دولت بدانند، تمام عمر خود را سپری می‌کنند و مالیات‌های سنگینی را که باید بپردازند، پس‌انداز می‌کنند. هر روز هزاران معامله بدون دخالت حکومت صورت می‌گیرد. بزرگ‌ترین این معاملات - معاملات تجاری و بورس - به گونه‌ای به انجام می‌رسند که حکومت، حتی اگر هم یکی از طرفین قرارداد بخواهد به توافقش پای‌بند نماند، قادر به مداخله نیست. اگر از کسی که تجارت را می‌فهمد، سوال کنید به شما

۱. انوره دوبالزاک (Honoré de Balzac) (۱۷۹۹-۱۸۵۰) نویسنده فرانسوی.

خواهد گفت که کسب و کارهای روزمره‌ای که بین بازرگانان انجام می‌شود، بدون وجود اعتماد متقابل ناممکن خواهد بود. عادت وفاداری به عهد یا میل به حفظ اعتبار، هرچه هست برای صیانت از این درستکاری نسبی کفایت می‌کند. کسی که کوچک‌ترین احساس ندامتی از مسموم کردن مشتریانش با داروهای مضر در شیشه‌های پرزرق و برق ندارد، فکر می‌کند کارش را با نهایت شرافت به انجام رسانده است. اما با توجه به اینکه این اخلاقیات نسبی، در شرایط کنونی و در موقعیتی بسط یافته است که در آن، تنها انگیزه و تنها هدف آدمی مال‌اندوزی است، آیا نمی‌توانیم در رشد شتابناک آن در جامعه‌ای [بدون حکومت] تردید کنیم که در آن بهره‌بردن از ثمره کار دیگران دیگر سنگ بنای جامعه نیست؟

واقعیت تکان‌دهنده دیگری، که نسل ما به‌طور خاص حائز آن است، حتی بیش از این به سود ایده‌ما سخن می‌گوید. آن هم توسعه پیوسته عرصه کسب و کارهای خصوصی و گسترش شگفت‌انگیز سازمان‌های آزاد در تمامی عرصه‌هاست. این نمونه را، با تفصیل بیشتر، در فصلی که به «توافقات آزاد» اختصاص داده‌ایم، به بحث خواهیم گذاشت. تنها ذکر این نکته کافی است که این واقعیات، آن قدر پرشمار و عادی است که می‌توان آن را جوهره نیمه دوم قرن نوزدهم دانست. هرچند سیاسی‌نویس‌ها و سوسیالیست‌ها آن را نادیده می‌گیرند و همواره سخن گفتن در باب کارکردهای حکومت را ترجیح می‌دهند.

این سازمان‌های آزاد و متنوع، نتیجه طبیعی جامعه ما هستند. به سرعت گسترش می‌یابند و به سهولت با یکدیگر هم‌پیمان می‌شوند. این سازمان‌ها نتیجه ضروری توسعه پیوسته نیازهای انسان متمدن‌اند. سرانجام آنکه این سازمان‌ها، به صورت ثمربخشی جایگزین مداخلات دولتی شده‌اند و باید آن‌ها را به عنوان مولفه‌ای با اهمیتی روزافزون در حیات اجتماعی به رسمیت بشناسیم. اگر این سازمان‌ها هنوز نتوانسته‌اند به تمام تجلیات زندگی انسانی راه یابند، از آن روست

که با مشکلاتی لاینحل مواجه‌اند. مشکلاتی چون فقر کارگران، تقسیم‌بندی‌های جامعه امروز، مالکیت خصوصی سرمایه و دولت‌ها. این مشکلات را کنار بزنید؛ و آنگاه خواهید دید که این سازمان‌ها، چگونه عرصه بی‌کران فعالیت‌های انسانی را در بر می‌گیرند.

تاریخ پنجاه سال اخیر شاهی زنده بر این مدعاست که حکومت نمایندگی، از انجام تمامی کارکردهایی که به آن نسبت می‌دهیم، ناتوان است. آیندگان از سده نوزدهم با عنوان شاهی بر شکست پارلمانتاریسم یاد خواهند کرد.

این ناتوانی بر همگان آشکار شده است. خطاهای پارلمانتاریسم و معایب درون‌زاد اصل نمایندگی آن قدر نمایان‌اند که محدود متفکرانی که به بررسی انتقادی آن پرداخته‌اند (جان استوارت میل^۱ و لووردز^۲) تنها نارضایتی عمومی از آن را به شکلی ادبی بازگو کرده‌اند. دیدن بلاهت پشت این ایده کار سختی نیست که چند نفر را برگزینیم و به آن‌ها بگوییم «بروید و قوانینی وضع کنید که تمام فعالیت‌های ما را سازمان می‌دهند، هرچند هیچ کدامتان هیچ چیز درباره فعالیت‌های ما نمی‌دانید!»

به تدریج، همه ما فهمیده‌ایم که حکومت اکثریت، به معنی سپردن همه امور کشور به دست فرصت‌طلبانی است که این اکثریت را در پارلمان‌ها یا در کمیته‌های انتخاباتی می‌سازند. به بیانی خلاصه، به آنانی که هیچ ایده‌ای از خودشان ندارند. بشریت در جست‌وجوی چیزی تازه است و کم‌کم آن را به دست می‌آورد. اتحادیه بین‌المللی پست، اتحادیه‌های کارگران راه‌آهن و «جوامع آموخته»^۳، نمونه‌هایی از راه‌حل‌هایی هستند که به جای قانون (و گاه برخلاف آن) بر توافقات آزاد مبتنی‌اند.

۱. جان استوارت میل (John Stuart Mill) (۱۸۰۶-۱۸۷۳) فیلسوف و منطق‌دان انگلیسی.

۲. امیل توما لوئی لووردز (Émile Thomas Louis Leverdays) (۱۸۳۵-۱۸۹۰) سیاست‌مدار، جامعه‌شناس و نویسنده فرانسوی اواخر قرن نوزدهم و از پیروان پرودن و بلانکی.

۳. جوامع آموخته (Learned Societies)، سازمان‌هایی غیرانتفاعی هستند، متشکل از اندیشمندان و تحصیل‌کردگان یک رشته که مهم‌ترین هدف‌شان، ترویج و دفاع از جایگاه یک عرصه دانش است.

امروزه، زمانی که گروه‌های پراکنده می‌خواهند حول محور یک چیز سازمان‌دهی کنند، دیگر پارلمانی بین‌المللی از همه‌کاره‌های هیچ‌کاره تشکیل نمی‌دهند. بلکه راه دیگری را در پیش می‌گیرند. آنجا که ملاقات رودررو یا رسیدن به توافق از طریق مکاتبه امکان‌پذیر نباشد، سؤالات اساسی درباره آن موضوع را به نمایندگان خود می‌دهند و به آنان می‌گویند: «تلاش کنید تا روی این یا آن سؤال [با دیگر نمایندگان] به توافق برسید. بعد به نزدمان برگردید، اما نه با قانونی در جیب‌هایتان. بلکه با پیشنهادی توافقی که ما ممکن است آن را قبول کنیم یا نکنیم.»

مجموعه‌های بزرگ صنعتی، جوامع آموخته و سازمان‌های پرشمار دیگری با شرح فعالیت‌های مختلف، به این طریق عمل می‌کنند. سازمان‌هایی که امروز در سراسر اروپا و ایالات متحده گسترده شده‌اند. روش یک جامعه آزاد نیز همین خواهد بود. جامعه‌ای مبتنی بر بردگی، با سلطنت مطلقه ملازم است. جامعه‌ای مبتنی بر نظام مزدی و استثمار توده‌ها به دست سرمایه‌دارها، نمود سیاسی خود را در پارلمان‌تاریسم می‌یابد. اما جامعه‌ای آزاد را، که می‌خواهد دیگر بار مالکیت میراث مشترک انسانی را [به‌طور مشترک] به دست گیرد، باید در گروه‌های آزاد و فدراسیون‌هایی آزاد از این گروه‌ها یافت. یک سازمان نو، هماهنگ با دوره اقتصادی نوینی از تاریخ.

هر دوره اقتصادی، دوره سیاسی ملازمی داشته است. پس حذف مالکیت خصوصی، بدون آنکه همزمان شکل جدیدی از حیات سیاسی را ایجاد کنیم، ناممکن خواهد بود.

فصل چهارم: سلب مالکیت

۱.

می‌گویند در سال ۱۸۴۸، زمانی که روچیلد^۱ ثروت انبوه خود را در معرض خطر انقلاب دید، به حقه‌ای دست زد و گفت: «من حاضریم اعتراف کنم که ثروتم به‌هزینه دیگران انباشت شده است؛ اما اگر همین فردا ثروت من میان میلیون‌ها نفر مردم اروپا قسمت شود، به هرکدام سهمیه‌ای چهار شیلینگی خواهد رسید. بسیار خوب، من حاضریم به هرکس که بخواهد چهار شیلینگش را بدهم.»

میلیون‌ها، پس از آنکه وعده‌اش انتشار یافت، قدم‌زنی معمولش در خیابان‌های فرانکفورت را ادامه داد. تنها سه چهار نفر از عابران پیش رفتند و چهار شیلینگ خودشان را درخواست کردند. او هم با لبخندی کنایه‌آمیز پولشان را داد. فریبکاری او جواب داد و خانواده‌اش هنوز ثروت او را در اختیار دارند.

اذهان حيله‌گری نیز در میان طبقات متوسط حضور دارند که به همین طریق استدلال می‌کنند و می‌گویند «آه! سلب مالکیت! می‌دانم معنی‌اش چیست. شما تمام لباس‌های گرم را یک‌جا بپوشید و همگان آزادند هر چه می‌خواهند بردارند و بر سر لباس بهتر با دیگران نزاع کنند!»

۱. آمشل مایرفون روچیلد (Amschel Mayer von Rothschild) (۱۸۵۵-۱۷۷۳) بانکدار یهودی آلمانی.

اما این کنایه‌ها، همان اندازه که سبک‌سرانه‌اند، بی‌ربط هم هستند. آن‌چه ما خواهان آنیم، بازتوزیع پالتوها نیست. هرچند باید بگوییم که توده‌های لرزان از سرما حتی از آن هم نفع می‌برند. خواست ما حتی قسمت کردن ثروت روچیلد هم نیست. آن‌چه ما می‌خواهیم، سامان دادن امور به‌گونه‌ای است که هر فرد انسانی که پا به این جهان می‌گذارد، در وهلهٔ نخست بخت یادگیری یک کسب‌وکار سودبخش و استادی در آن را داشته باشد و پس از آن نیز، بتواند آزادانه به کسب‌وکار خودش پردازد؛ بدون آنکه بخواهد از ارباب یا مالکی اجازه بگیرد یا مجبور باشد سهم شاهانه‌ای را از آن‌چه تولید می‌کند به صاحب زمین یا سرمایه‌دار واگذارد. آن ثروتی که در دستان روچیلدها یا وندربیلته‌ها^۱ گردآمده، برای سازمان‌دهی به سیستم تولید اشتراکی به کار گرفته خواهد شد.

روزی که دهقانان بتوانند زمین را شخم بزنند، بدون آنکه لازم باشد نیمی از محصولشان را واگذار کنند، زمانی که ماشین‌آلات ضروری برای آماده‌سازی خاک و دست‌یافتن به محصولی پربار آزادانه و رایگان در دسترس زارعان باشد، روزی که کارگران کارخانه‌ها برای اجتماع و نه [ارضای] انحصارگران تولید کنند، آن روز خواهیم دید که کارگران خوراک و پوشاک مناسبی دارند و دیگر نشانی از روچیلدها و دیگر استثمارگران نخواهد بود.

دیگر هیچ‌کس نیروی کار خود را در ازای دستمزدی که تنها جزء کوچکی از تولید خود اوست، نمی‌فروشد.

منتقدین ما می‌گویند: «تا اینجا درست، اما به این ترتیب، روچیلدهای دیگری خواهید داشت که از خارج از کشورتان می‌آیند. چطور می‌خواهید جلوی کسی را در چین بگیرید که میلیون‌ها ثروت جمع می‌کند و بعد در میان ما ساکن می‌شود؟

۱. خانوادهٔ وندربیلته، از نسل کرنلیوس وندربیلته (Cornelius Vanderbilt) (۱۸۷۷-۱۷۹۴) بنیان‌گذار راه‌آهن مرکزی نیویورک و سرمایه‌دار انحصارگرای راه‌آهن ایالت متحده. وندربیلته‌ها هنوز هم از خانواده‌های ثروتمند و ذی‌نفوذ در سیاست ایالات متحده هستند.

چطور می‌خواهید جلوی چنین کسی را بگیرید که دورتادورش را با پادوها و بردگان مزدور پرنسازد، آنان را استثمار و به هزینه آنان برای خود ثروت بیشتری جمع نکند؟ شما نمی‌توانید همزمان در سرتاسر جهان انقلاب به راه بیندازید. پس چکار می‌کنید؟ می‌خواهید سرمرزهایتان پاسگاه‌های گمرک راه بیندازید و تمام کسانی را که به کشورتان وارد می‌شوند تفتیش کنید و پول‌های همراهشان را مصادره کنید؟ پلیس‌های آنارشیستی که به مسافران شلیک می‌کنند صحنه‌ای تماشایی خواهند بود!»

اما در بطن این استدلال، یک اشتباه بزرگ هست. آنانی که این بحث را به پیش می‌برند، هرگز به این نمی‌اندیشند که ثروت ثروتمندان از کجا آمده است. اما کمی تعمق کافی خواهد بود تا دریابند این ثروت‌ها از فقر فقرا برآمده‌اند. اگر دیگر فقیری و درمانده‌ای وجود نداشته باشد، دیگر هیچ ثروتمندی هم نخواهد بود که استثمارشان کند.

بیایید نگاهی به قرون وسطی بیندازیم؛ زمانه آغاز گردآوری ثروت‌های بزرگ. یک بارون فئودال، دره‌ای حاصلخیز را از آن خود می‌کند. اما تا وقتی که این دره حاصلخیز خالی از سکنه باشد، بارون ما ثروتمند نخواهد شد. زمین برای او هیچ چیز به‌ارمغان نخواهد آورد؛ انگار قطعه زمینی روی ماه داشته باشد. بارون ما برای آنکه ثروتمند شود، چکار باید بکند؟ او به دنبال کشاورز می‌گردد؛ کشاورزان فقیر!

اگر هر دهقان-زارع تکه زمینی از خود داشت، بدون نیاز به پرداخت اجاره‌بها یا مالیات، و علاوه بر آن، ابزارها و رمة ضروری برای کار زراعی را هم در اختیار می‌داشت، چه کسی روی زمین‌های بارون کار می‌کرد؟ در آن صورت هر کسی مشغول کار خودش بود. اما هزاران نفر فقیر در جهان ما زندگی می‌کنند که جنگ، خشکسالی و طاعون زندگی‌شان را ویران کرده است. آن‌ها نه اسبی دارند و نه

گاواهنی (آهن در قرون وسطی بسیار گران بود و اسب کاری از آن هم گران تر). تمام این موجودات مفلوک می‌کوشند تا شرایط زندگی خود را بهبود بخشند. یک روز در راه، روی حصارهای زمین بارون، اعلامیه‌ای را می‌بینند که با نشانه‌هایی معین، نشانه‌هایی قابل درک برای زارعان بی‌سواد، اعلام می‌کند کشاورزانی که بخواهند در اراضی بارون ساکن شوند، ابزارها و مصالح لازم برای ساختن کلبه‌هایشان و زیرکشت بردن زمین‌هایشان را دریافت می‌کنند. بخشی از زمین هم برای چند سال و بدون نیاز به پرداخت اجاره در اختیارشان خواهد بود. تعداد این سال‌ها با ضربدرهایی روی تابلو معلوم شده و دهقان به‌خوبی معنای این ضربدرها را می‌فهمد.

پس این فقیران مفلوک می‌آیند تا در زمین بارون ساکن شوند. آن‌ها راه می‌سازند، باتلاق‌ها را خشک می‌کنند و روستاهایی می‌سازند. نه یا ده سال بعد، بارون شروع به گرفتن مالیات از آن‌ها می‌کند. پنج سال بعد اجاره‌ها را بالا می‌برد. بعد آن را دو برابر می‌کند و دهقانان هم این اجاره را می‌پذیرند، زیرا جایی گزینه بهتری در انتظارشان نیست. آرام آرام، به‌مدد قوانینی که بارون وضع می‌کند، فقر کشاورز به منبعی برای ثروت زمین‌دار مبدل می‌شود. اما این تنها ارباب عمارت اربابی نیست که کشاورز را می‌درد. با اوج گرفتن فلاکت دهقانان، گله‌کاملی از رباخواران بر سر روستاها هوار می‌شوند. در قرون وسطی اوضاع بدین منوال پیش می‌رفت. اما آیا امروز هم اوضاع به همین منوال نیست؟ اگر زمین‌های رایگانی وجود می‌داشت که دهقان می‌توانست اگر بخواهد آن را بارور کند، آیا حاضر بود پنجاه پوند استرلینگ به یک «ارباب بی‌سروپا»^۱ پردازد تا او بر سر لطف بیاید و مشتی آشغال به او بفروشد؟ آیا او خود را گرفتار بار اجاره‌بهایی می‌ساخت که یک سوم

۱. ارباب بی‌سروپا (Shabby of a duke) در اصل عبارتی است جعل شده توسط کارلایل (Thomas Carlyle). ترجمه‌ای آزاد از عبارت خود کروپتکین، «آقای ویکنت» (Monsieur Vicomte) است، اما فکر می‌کنم معنای مد نظر او را افاده می‌کند (مترجم انگلیسی).

تولیدش را از او می‌گرفت؟ آیا او - در یک نظام مبتنی بر متایاژ^۱ - راضی می‌بود که نیمی از محصول خود را به مالک زمین بدهد؟

اما دهقان هیچ چیز ندارد. بنابراین شرایط را خواهد پذیرفت، تنها به شرطی که بتواند جسم و جان‌ش را حفظ کند، در حالی که خاک را بارور و ارباب زمین را ثروتمندتر می‌سازد.

در قرن نوزدهم نیز، درست مانند قرون وسطی، فقر کشاورز منبع ثروت مالک زمین است.

۲.

زمین‌دار ثروت خود را مرهون فقر کشاورزان است و ثروت سرمایه‌داران نیز از منبع مشابهی تأمین شده است.

یک شهروند طبقه متوسط را در نظر بگیرید که به‌طریقی، خود را مالک بیست‌هزار پوند استرلینگ می‌بیند. بی‌گمان او می‌تواند پول خودش را با نرخ دوهزار پوند استرلینگ در سال خرج کند؛ به‌سیاق هزینه‌های بیهوده این روزگار برای تجملاتی خیال‌انگیز اما بی‌معنا. اما در این صورت، در پایان سال دهم دیگر هیچ چیز برایش باقی نخواهد ماند. پس، به‌عنوان یک «انسان عمل‌گرا»، ترجیح می‌دهد ثروت خودش را دست‌نخورده نگاه دارد و برای خودش درآمد سالانه بی‌دردسری به هم بزند.

در جامعه ما، چنین کاری بسیار ساده است. دلیلش هم ساده است: زیرا شهرها و روستاهای ما پُر هستند از کارگرانی که مایحتاج زندگی یک ماه یا حتی دو روز خودشان را هم ندارند. پس شهروند گران‌قدر ما یک کارخانه به راه می‌اندازد. بانک خوشحال می‌شود بیست‌هزار پوند استرلینگ دیگر به او قرض بدهد، به‌ویژه

۱. نظام متایاژ (Metayage system) یا متایر (métayer system) شکلی از قرارداد زراعی بود که در آن دهقان، زمین ارباب را در ازای سهمی از محصول، زیر کشت می‌برد.

اگر او به واسطه «توانایی هایش در کسب و کار» وجهه‌ای هم داشته باشد. با چنین سرمایه‌ای، او قادر است برپانصد بازوی کاری حکمرانی کند.

اگر تمام مردان و زنان حومه شهر، از داشتن نان شب خود مطمئن بودند و نیازهای روزمره‌شان برآورده می‌شد، چه کسی حاضر بود با حقوق دوشیلینگ در روز برای این سرمایه‌دار کار کند، در حالی که کالاهای تولیدی او در یک روز، در بازار به بهای پنج شیلینگ به فروش می‌رسد؟

شوربختانه - همان‌طور که ما همگی به خوبی می‌دانیم - محله‌های فقیرنشین شهرهای ما و روستاهای مجاور آن، پراز مفلوکان نیازمندی است که کودکان‌شان برای لقمه‌ای نان فریاد می‌زنند. پس، حتی پیش از آنکه کار تجهیز کارخانه تمام شود، کارگران برای تقدیم نیروی کارشان صف می‌بندند. آنجا که صد نفر نیاز است، سیصد نفر پشت درها اردو می‌زنند و صاحب کارخانه، تنها اگر ظرفیت و توانایی نصفه‌ونیمه‌ای در کسب و کارش داشته باشد، از همان لحظه که کارخانه‌اش آغاز به کار می‌کند، به‌ازای هر کدام از کارگرانش سالانه چهل پوند استرلینگ به دست می‌آورد.

بدین ترتیب، او قادر است با این درآمد کوچک سالانه، به راحتی روزگار بگذراند. اگر هم بخواهد کسب و کار بزرگ‌تری به هم بزند و در کسب و کارش «استعداد» داشته باشد، خیلی زود تعداد کارگرانی که استثمار می‌کند، و به تبع آن درآمدش از کار را، دو برابر می‌کند.

بدین ترتیب به آدم مهمی مبدل می‌شود. او می‌تواند آدم‌های مهم دیگر را به ضیافت‌های شام دعوت کند؛ نجیب‌زاده‌های محلی و چهره‌های مدنی، قانونی و سیاسی را. به مدد ثروتی که به هم زده، می‌تواند با فردی از خانواده‌ای ثروتمند ازدواج و به مرور، جایگاه مناسبی برای فرزندانش دست‌وپا کند. بعدتر، شاید منافع هم از حکومت به جیب بزند: قراردادی برای [تأمین نیازهای] ارتش یا نیروهای پلیس.

طلای او طلا می‌زاید؛ تا آنکه سرانجام یک جنگ، یا حتی شایعه یک جنگ، یا رویدادی نامنتظر در تالار بورس، بزرگ‌ترین فرصت را پیش روی او می‌گذارد. نود درصد ثروت‌های کلانی که در ایالات متحده ایجاد شده است (آن‌گونه که هنری جورج^۱ در کتاب مسایل اجتماعی^۲ خود نشان داده است) نتیجهٔ راهزنی‌ها و رذالت‌های بزرگ مقیاسی بوده که با همکاری دولت صورت گرفته‌اند. در اروپا هم، نود درصد ثروت‌های کلانی که در پادشاهی‌ها و جمهوری‌های ما شکل گرفته‌اند، منبعی مشابه دارند. تنها یک راه برای میلیونر شدن وجود دارد.

این راز ثروت است: مفلوکان و گرسنگان را پیدا کن، دوشیلینگ به آن‌ها بده و وادارشان کن در روز کالایی به ارزش پنج شیلینگ تولید کنند، از این طریق پول جمع کن و بعد، منتظر فرصتی مناسب بمان تا با کمک دولت، بتوانی ثروت را چند برابر کنی.

آیا لازم است فراتر برویم و دربارهٔ ثروت‌های خُردی صحبت کنیم که اقتصاددان‌ها آن‌ها را به قدرت پیش‌بینی و صرفه‌جویی مالی نسبت می‌دهند، در حالی که می‌دانیم پس‌انداز به خودی خود و تا آن‌زمان که هرپنس آن برای استثمار گرسنگان به کار گرفته نشود، هیچ ثروتی به همراه نخواهد داشت؟

برای مثال، یک کفاش را در نظر بگیرید. فرض کنید که او پول خوبی می‌گیرد و مشتریان فراوانی هم دارد و به مدد صرفه‌جویی سخت‌گیرانه‌ای که دارد، هر روز از هجده پنس تا دوشیلینگ پس‌انداز می‌کند. شاید سرجمع دو پوند استرلینگ در ماه. فرض کنید که کفاش ما هیچ‌گاه مریض نمی‌شود و علی‌رغم شیفتگی‌اش به اقتصاد، هیچ‌گاه به خودش گرسنگی نمی‌دهد؛ فرض کنید که هرگز ازدواج نکرده و بچه‌ای هم ندارد؛ فرض کنید در مصرف غرق نشده است؛ در اصل هرچه دوست دارید فرض کنید! با این همه، او در سن پنجاه سالگی، هنوز هشتصد پوند

۱. هنری جورج (Henry George) (۱۸۹۷-۱۸۳۹) اقتصاددان آمریکایی.

استرلینگ هم جمع نکرده و آن قدر پول ندارد که بتواند پس از سال‌های کار، در دوران سالمندی، به آسودگی زندگی کند. بی‌گمان ثروت‌های کلان این‌گونه ساخته نمی‌شوند.

اما فرض کنید کفاش ما، به محض آنکه چند پَنسی جمع کرد، بلافاصله آن را در یک بانک پس‌انداز کند. فرض کنید آن بانک هم، پولش را به سرمایه‌داری قرض بدهد که می‌خواهد نیروی کار «استخدام» کند؛ یا به عبارت دیگر، فقرا را استثمار کند. پس از آن کفاش ما یک شاگرد می‌گیرد. فرزند یک فقیر بی‌نوا که احساس نیک‌بختی خواهد کرد، اگر فرزندش در طی پنج سال کسب‌وکاری بیاموزد و بتواند گلیم خودش را از آب بیرون بکشد.

کفاش ما به واسطه بودن این شاگرد چیزی از دست نمی‌دهد و اگر اوضاع کسب‌وکارش خوب باشد، شاگرد دوم و سوم هم خواهد گرفت. آرام‌آرام، دوسه کارگر به خدمت خواهد گرفت. مردان فقیری که برای دریافت دو شیلینگ، به‌ازای تولید محصولی که پنج شیلینگ می‌ارزد، شکرگذار نیز خواهند بود. اگر بخت با کفاش ما یار باشد، که در حقیقت بدان معنی است که او اشتیاق و گستاخی لازم را داشته باشد، کارگران و شاگردانش چیزی قریب به یک پوند استرلینگ بیش از تولید خود او برایش به ارمغان می‌آورند. آن‌گاه کفاش ما قادر خواهد بود که کسب‌وکارش را گسترش بدهد. او به‌مرور ثروتمند می‌شود و دیگر نیازی نیست خود را به ضروریات زندگی محدود کند. او از ثروت خُرد به دست‌آمده لذت خواهد برد. این همان چیزی است که مردم از آن به‌عنوان «اقتصادی بودن و داشتن عادات صرفه‌جویانه و اعتدالی» تعبیر می‌کنند. در نهایت، این چیزی نیست مگر چنگ انداختن به صورت فقرا.

به نظر می‌رسد تجارت استثنایی بر این قاعده باشد. به ما گفته‌اند: «تاجر در چین چای می‌خرد، آن را به فرانسه می‌آورد و به واسطه تلاش اصیل خود، منفعتی

سی درصدی به چنگ می‌آورد. او هیچ‌کس را استثمار نکرده است.» با این حال، در تجارت هم همین اصل صادق است. اگر تاجر ما، عدل‌های مال‌التجاره‌اش را روی پشت خودش حمل می‌کرد، حرفی نبود! در آغاز قرون وسطی، تجارت خارجی دقیق به همین شکل صورت می‌گرفت و بنابراین، هیچ‌کس همانند عصر ما، به قله‌های رفیع ثروت دست نمی‌یافت. سکه‌های طلایی که تاجر قرون وسطایی از سفرهای دراز و پرخطر خود به دست می‌آورد، بسیار اندک بودند و برای اکتساب‌شان زحمت بسیاری صرف شده بود. این بیشتر شوق سفر و ماجراجویی بود که به تاجران الهام می‌بخشید و نه عشق به پول.

اما امروز، روش کار بسیار ساده‌تر است. تاجری که سرمایه کافی دارد، برای ثروتمند شدن حتی نیازی به بلند شدن از پشت میز خودش هم ندارد. او به کارگزارش تلگراف می‌زند و به او می‌گوید صد تن چای بخرد. سپس کشتی‌ای می‌فرستند و ظرف چند هفته - یا اگر از کشتی‌های بادبانی استفاده کند؛ ظرف سه ماه - بارش را تحویل می‌گیرد. او حتی خطر سفر را هم به گردن نمی‌گیرد، زیرا بار و کشتی او بیمه شده‌اند و [در نهایت] اگر چهار هزار پوند استرلینگ خرج کرده، بیش از پنج یا شش هزار پوند استرلینگ به دست می‌آورد. البته این در صورتی است که نخواهد روی کالای جدیدی سرمایه‌گذاری کند که در آن صورت، ممکن است پولش را دو برابر کند یا تمام پولش را از دست بدهد.

حالا، چنین تاجری چگونه می‌تواند مردانی بیابد که دریاها را بشکافند، به چین بروند و بازگردند، کاری سخت و برده‌وار را به انجام برسانند و جان‌شان را برای درآمدی حقیرانه به خطر بیندازند؟ او چگونه قادر است کارگرانی را در بارانداز بیابد که کشتی‌هایش را برای «حقوقی بخور و نمیر» تخلیه و بارگیری کنند؟ چگونه و چرا؟ تنها به این دلیل که کارگران نیازمند و گرسنه‌اند. به بندرگاه‌ها بروید، سری به اغذیه‌فروشی‌ها و میخانه‌های لنگرگاه‌ها بزنید و آن مردانی را بنگرید که آمده‌اند تا به

استخدام کسی درآیند. ببینید که چگونه پشت دروازه‌های لنگرگاه توده می‌شوند؛ دروازه‌ای که از اول بامداد محاصره‌اش کرده‌اند، به این امید که شاید بتوانند روی یک کشتی مشغول به کار شوند. به این ملوان‌ها نگاه کنید. شاد از آنکه پس از هفته‌ها و ماه‌ها انتظار، برای سفری طولانی استخدام شده‌اند. تمام عمرشان را روی عرشه کشتی‌ها به سفر در دریا گذرانده‌اند و باز هم برای دیگران به دریا خواهند زد، تا آنکه در میان امواج از میان بروند.

به خانه‌هایشان بروید. زنان و فرزندان‌شان را ببینید که شننده‌هایی به تن دارند در حالی که نمی‌دانند تا بازگشت پدر خانواده، چطور باید زندگی خود را بگذرانند. آن‌گاه پاسخ این سؤالات را خواهید فهمید.

نمونه‌ها را بیشتر کنید. نمونه‌هایتان را از هرکجا که می‌خواهید برگزینید. فرقی نمی‌کند ثروت کوچکی باشد یا بزرگ، یا خاستگاهش تجارت باشد یا مالیه یا کارخانه یا زمین. در هرکجا درخواهید یافت که ثروت ثروتمندان از فقر فقیران ریشه می‌گیرد. به همین دلیل است که جامعه‌ای آنارشیستی نیازی به هراس از ظهور روچیلدی ندارد که بیاید و در میانه جامعه جاگیر شود. اگر هر عضوی از جامعه بداند که پس از چند ساعت مرارت در تولید، حق برخورداری از تمام لذاتی را داد که تمدن تدارک دیده است، از تمامی منابع ژرف شعف که هنر و علم برای جویندگان‌شان فراهم می‌سازند، دیگر نیروی خود را در ازای حقوقی بخور و نمیر به فروش نخواهد رساند. هیچ‌کس داوطلب کار برای ثروتمندتر کردن روچیلد شما نخواهد بود. سکه‌های طلایی او تنها تکه‌پاره‌هایی فلزی خواهند بود؛ مفید برای فعالیت‌هایی خاص، اما ناتوان از زادن پول بیشتر!

در پاسخ به اعتراض فوق، ما به طور همزمان دامنۀ سلب مالکیت را هم معلوم کرده‌ایم. سلب مالکیت باید بر هر آن چیزی اعمال شود که به یک نفر - خواه سرمایه‌گذار باشد یا کارخانه‌دار یا صاحب زمین - اجازه می‌دهد محصول زحمت دیگران را تصاحب کند. فرمول ما ساده و جامع است.

ما نمی‌خواهیم کت کسی را از تنش درآوریم، اما می‌خواهیم به کارگران تمام آن چیزهایی را بدهیم که نبودنشان، کارگران را به اهداف سهلی برای استثمارگران مبدل می‌سازد. ما تمام تلاشمان را می‌کنیم که هیچ‌کس نیازمند نماند؛ که هیچ انسانی ناگزیر از فروش نیروی بازوانش برای اکتساب حداقلی از معیشت برای خود و فرزندانش نباشد. این منظور ماست؛ زمانی که از سلب مالکیت سخن می‌گوییم. وظیفه ما در زمان انقلاب همین است. در زمان انقلاب‌هایی که چشم‌انتظارشان هستیم؛ نه برای دویست سال پس از این. زود، خیلی زود.

۳.

ایده‌آناشیسم به‌طور کل و سلب مالکیت به‌طور خاص، در میان مردان مستقل و کسانی که تنبلی و بیکارگی ایده‌آل غایی‌شان نیست، محبوبیتی بیش از انتظار ما یافته است. اما دوستان ما به ما هشدار می‌دهند که «با این همه، مراقب باشید که زیاد تند نروید! یک‌روزه نمی‌شود کل بشریت را تغییر داد. پس شما هم خیلی در این طرح‌های سلب مالکیت و آناشیسم خودتان تند نروید. وگرنه، هیچ نتیجه‌ی بادوامی به دست نخواهید آورد.»

اما آن‌چه ما را در خصوص سلب مالکیت به هراس می‌اندازد، دقیق عکس این است. ما می‌ترسیم به اندازه کافی پیش نرویم و سلب مالکیت را در مقیاسی کمتر از حد دوام آن اجرا کنیم. ما نباید اجازه دهیم تکانه انقلابی در میانه راه مستهلک شود. چنین وضعیتی، نه تنها هیچ‌کس را راضی نخواهد کرد و علاوه بر آنکه سردرگمی عظیمی در جامعه به راه خواهد انداخت و حتی فعالیت‌های معمول آن را هم مختل خواهد کرد، هیچ نیروی حیاتی‌ای هم نخواهد داشت. تنها یک نارضایتی عمومی را گسترش خواهد داد و به ضرورت، راه را برای پیروزی ارتجاع خواهد گشود. در واقع، در یک دولت مدرن روابط مستقری وجود دارد که تغییر دادن آن‌ها،

در صورتی که حمله [ی انقلابی] به سمت جزئیات معطوف شده باشد، در عمل غیرممکن است. در نظام اقتصادی ما، چرخ دنده‌هایی در دل چرخ دنده‌های دیگر قرار دارند؛ سازوکاری آن قدر پیچیده و به هم وابسته که نمی‌توان جزئی را تغییر داد، بدون آنکه کل نظام دستخوش اختلال شود. این نکته به محض آنکه کوچک‌ترین تلاشی برای سلب مالکیت از یک چیز صورت گیرد، آشکار خواهد شد.

فرض کنیم در یک کشور، شکل محدودی از سلب مالکیت انجام شود. برای مثال، همان‌طور که بارها پیشنهاد شده، تنها دارایی‌های زمین‌داران بزرگ عمومی شود، در حالی که کارخانه‌ها سر جای خودشان هستند. یا برای مثال در یک شهر خاص، مالکیت خانه‌ها در اختیار کمون قرار گیرد، اما تمام چیزهای دیگر همچنان در مالکیت خصوصی بمانند. یا برای مثال در یک منطقه صنعتی، کارخانه‌های اشتراکی بشوند، اما مالکیت زمین خصوصی باقی بماند.

در هر حالت نتیجه مشابهی به دست خواهد آمد: فروپاشی وحشتناک نظام صنعتی، بدون ابزار لازم برای بازشناسی [و بازتعریف] آن به شکلی جدید. صنعت و اقتصاد به بن‌بست خواهد رسید، اما ابتدایی‌ترین اصول عدالت نیز به دست نخواهد آمد و جامعه، خود را از ساختن یک کلیت هماهنگ نوین ناتوان خواهد دید.

اگر کشاورزی از بزرگ‌مالکان رها شود، اما صنعت همچنان ملک طلق سرمایه‌دارها، بازرگانان و بانک‌دارها بماند، هیچ چیز به انجام نرسیده است. کشاورز امروز، تنها از اجاره‌ای که می‌باید به مالک زمین پرداخت کند، در رنج نیست؛ او هم‌زمان توسط تمامی دست‌های دست‌اندرکار در وضع موجود سرکوب می‌شود. دلال‌ها او را استثمار می‌کنند؛ همان‌هایی که وادارش می‌کنند برای یک کلنگ پنج شیلینگ بدهد، حال آنکه اگر آن کلنگ را بر اساس کار صرف شده برای تولیدش ارزش‌یابی کنیم، بیشتر از شش پنس ارزش نخواهد داشت. دولت از او مالیات

می‌گیرد؛ اما قادر نیست این کار را بدون داشتن [و هزینه کردن برای] سلسله‌مراتب دور و درازی از مقامات انجام دهد و علاوه بر این، داشتن ارتشی پرهزینه را هم ضروری می‌داند. زیرا تاجران تمامی ملت‌ها بی‌وقفه برای تسلط بر بازارها در ستیزند و هر روز، یک درگیری کوچک میان این سودجویان در گوشه‌ای از آسیا یا آفریقا، می‌تواند به یک جنگ تمام‌عیار منجر شود.

گذشته از این، دهقان از خالی شدن نواحی روستایی از جمعیت هم رنج می‌برد. جوانان با طعمه حقوق‌های بالاتری که موقتی و برای تولید اجناس لوکس به آن‌ها پرداخت می‌شود، یا به هوس یک زندگی پر جنب و جوش‌تر، جذب شهرهای صنعتی بزرگ‌تر می‌شوند. حمایت تصنعی از صنایع، استثمار صنعتی کشورهای خارجی، رشد بورس‌بازی، دشواری ارتقای کیفیت خاک و ماشین‌آلات کشاورزی، همه و همه در جهان امروز علیه کشاورزی دست به دست هم داده‌اند. کشاورزی نه تنها بار اجاره‌بهای زمین را بر دوش خود دارد، بلکه زیر بار مجموعه کاملی از شرایط اجتماعی است که همگی حول محور استثمار شکل گرفته‌اند. بنابراین، حتی اگر استثمار زمین حل و فصل شود و همگان بتوانند آزادانه زمین را شخم بزنند و بهترین محصول را برداشت کنند، بدون آنکه لازم باشد اجاره‌ای بپردازند، باز هم کشاورزی پس از برخورداری از ثروتی موقتی - که آن را هم نمی‌توان تضمین شده دانست - خیلی زود به همان فلاکتی خواهد افتاد که امروز در آن دست و پا می‌زند. همه چیز از نو آغاز می‌شود، اما با دشواری بیشتر.

در خصوص صنعت هم همین امر صادق است. عکس این وضعیت را در نظر بگیرید: به جای آنکه کارگران زراعی را به زارعان مالک زمین تبدیل کنیم، کارخانه‌ها را به کسانی بدهیم که در آن‌ها کار می‌کنند. صاحبان کارخانه‌ها را از میان ببرید، اما زمین‌های زمین‌داران، پول‌های بانک‌داران و بورس‌بازرگانان را رها کنیم. خیلی بیکارانی را که از کار دیگران بهره می‌برند، هزارویک جور کارچاق‌کن

و البته، دولت و مقاماتش را سر جای خودشان نگه دارید. در آن صورت، صنعت از کار خواهد افتاد. کارخانه‌دارها [ی جدید]، بدون هیچ مشتری‌ای در میان کشاورزهایی که فقیر مانده‌اند، بدون دسترسی به مواد خام و ناتوان از صادر کردن تولیداتشان، که بخشی از آن ناشی از توقف تجارت است و بخش بزرگ‌تری ناشی از رواج صنعت در هر گوشه و کنار جهان، دیگر قادر به مبارزه نخواهند بود و هزاران کارگر روانه خیابان‌ها خواهند شد. این توده‌های گرسنه آماده و [حتی] مشتاق‌اند که خود را در اختیار نخستین شیادی قرار دهند که به قصد استثمارشان آمده است. آنان حتی به بازگشتن به برده‌داری پیشین رضایت خواهند داد، مادامی که وعده کاری تضمین شده به ایشان داده شود.

سرانجام، فرض کنید زمین‌داران را بیرون کرده و کارخانه‌ها را به کارگران تحویل داده‌اید، بدون آنکه خیل واسطه‌هایی را از میان برده باشید که در مراکز بزرگ تجاری محصول کارخانه‌دارهای ما را می‌دوشند و ذرت، آرد، گوشت و دیگر مایحتاج مردم را احتکار می‌کنند. در این صورت، به محض آنکه دادوستد محصولات با خلل روبه‌رو شد، به محض آنکه شهرهای بزرگ بدون نان ماندند و مراکز صنعتی بزرگ نتوانستند برای محصولات تولیدی لوکس خود مشتری پیدا کنند، ضدانقلاب موضعی بالادست خواهد یافت. ضدانقلاب سر خواهد رسید؛ از کشته پشته خواهد ساخت، شهرها و روستاها را با گلوله و بمب خواهد کوبید و سیلی از ممنوعیت‌ها و اخراج‌ها را به راه خواهد انداخت. درست همان‌طور که در فرانسه سال‌های ۱۸۱۵، ۱۸۴۸ و ۱۸۷۱ دیده‌ایم.

در یک جامعه متمدن، همه چیز به هم وابسته است. اصلاح یک چیز بدون دستکاری چیزهای دیگر غیرممکن است. بنابراین، آن‌روز که ملتی علیه مالکیت خصوصی در هر شکل خود، ارضی یا صنعتی، قیام می‌کند، ناگزیر است به تمامی اشکال آن حمله‌ور شود. برای توفیق یک انقلاب، این یک ضرورت است.

علاوه بر این، حتی اگر بخواهیم هم ناممکن خواهد بود که تغییرات را به سلب مالکیت نیمه‌کاره‌ای محدود کنیم. آن زمان که اصل «حق مقدس مالکیت» به لرزه درآید، هیچ شکلی از نظریه‌پردازی قادر به ممانعت از فروپاشی مالکیت نخواهد بود. اینجا به دست بردگان زمین و جایی دیگر به دست بردگان ماشین‌آلات.

اگر شهری بزرگ، برای مثال پاریس، بخواهد خود را به تملک خانه‌های مسکونی یا کارخانه‌ها محدود کند، آنگاه ناگزیر خواهد بود حق بانکداران را نیز برای وضع مالیات بر اجتماع نفی کند؛ مالیاتی به ارزش دو میلیون پوند استرلینگ و در قالب سود وام‌هایی که پیش‌تر پرداخت کرده است. شهر بزرگ به ناگزیر با نواحی روستایی پیرامون خود نیز در ارتباط خواهد بود و تأثیرات آن به ضرورت کشاورزان را خواهد داشت تا خود را از بند مالکان زمین برهانند. آنگاه عمومی ساختن مالکیت خطوط راه‌آهن نیز ضرورت خواهد یافت تا شهروندان به غذا و کار دسترسی داشته باشند و از اتلاف منابع جلوگیری شود. برای حفاظت از خود در برابر دار و دسته‌ی محترکین غلات هم، که کمون [اول] پاریس در سال ۱۷۹۳ قربانی آنان شد، باید کار انباشت کالاها در انبارها و تنظیم تولید را نیز به عهده‌ی شهر گذاشت.

اما به هر روی، هنوز برخی سوسیالیست‌ها در جست‌وجوی یافتن راهی برای فرق گذاشتن میان بخش‌های مختلف هستند. آن‌ها می‌گویند «مسلم است که زمین‌ها، معادن، کارخانه‌ها و کارگاه‌ها باید سلب مالکیت شوند. این‌ها ابزارهای تولید هستند و ما باید آن‌ها را تحت مالکیت عمومی بدانیم. اما اقلام مصرفی - خوراک، پوشاک و مسکن - باید در مالکیت خصوصی باقی بمانند.»

فهم متعارف عمومی تمایزی ظریف‌تر از این در چنته دارد. ما مانند وحشی‌هایی نیستیم که بدون سرپناهی جز شاخه‌ی درختان می‌توانند در جنگل زندگی کنند. انسان متمدن نیازمند سقف، اتاق، اجاق و جای خواب است. این درست است که اتاق و جای خواب، مکانی برای رخوت و محلی غیرتولیدی است. اما برای

یک کارگر، اتاقی گرم و روشن به همان اندازه ابزارها و ماشین آلات وسیله تولیدی محسوب می شود. در خانه است که اعصاب و عضلات او توان خود را برای کار روزهای بعد احیا می کنند. استراحت کارگران همانند تعمیرات روزانه ماشین آلات است.

موضوع غذا هم مشابه همین است، هرچند با وضوحی بیشتر. به اصطلاح «اقتصاددان» هایی که تمایز فوق را برقرار می کنند، دشوار می توانند این دیدگاه را رد کنند که آن زغالی هم که در ماشین آلات سوزانده می شود، به اندازه مواد خام برای تولید ضروری است. پس چگونه می توان غذایی را که بدون آن ماشین بدن قادر به کار نیست، از فهرست چیزهای ضروری برای تولید کنار گذاشت؟ آیا غذا یادبودی نمادین از یک مذهب متافیزیکی است؟ ضیافت یک ثروتمند بی تردید شکلی از تجملات است، اما غذای کارگر درست به اندازه سوختی که در ماشین بخار سوزانده می شود، از وسایل تولید است.

لباس هم همین طور. ما از بومیان گینه نویسیم. حتی اگر لباس های لطیف بانوان نجیب زاده را در زمره چیزهای لوکس قرار دهیم، باز هم حجم معینی از پارچه های کتانی، پنبه ای یا پشمی برای بقای کارگران ضروری است. پیراهن و شلواری که کارگر با آن به سر کار می رود و بالاپوشی که پس از پایان کار روزمره به تن می کند، همان اندازه برایش ضروری اند که پتک برای کوفتن بر سندان.

خوشمان بیاید یا نه، منظور مردم از انقلاب همین است. به محض آنکه بساط حکومت را به تمامی جمع کردند، پیش از هر چیز دنبال سرپناهی شایسته و خوراک و پوشاکی بسنده برای خودشان خواهند گشت؛ بدون نیاز به پرداخت هزینه ای به سرمایه دارها.

حق با مردم خواهد بود. روش های توده های مردم به مراتب بیشتر از دیدگاه اقتصاددان ها مطابق علم خواهد بود؛ اقتصاددان هایی که به هزار روش، ابزارهای

تولید را از اقلام مصرفی متمایز می سازند. مردم می دانند که این درست نقطه آغاز انقلاب است. آنان بنیان های تنها دانش اقتصادی ای را که شایسته داشتن چنین عنوانی است، پی ریزی خواهند کرد. دانشی که می توان چنین نامیدش: «مطالعه نیازهای بشری و ابزارهای اقتصادی برای ارضای آنها».

فصل پنجم: غذا

۱.

اگر انقلاب پیشِ رو، انقلابی سوسیال باشد، می‌توان آن را نه تنها به واسطه اهداف، که همچنین به واسطه روش‌هایش هم از تمام خیزش‌های پیش از آن متمایز ساخت. برای رسیدن به هدفی نو، ابزاری نو ضرورت می‌یابد.

سه جنبش مردمی بزرگی که در چند صد سال اخیر در فرانسه دیده‌ایم، از مناظر مختلفی با یکدیگر تفاوت داشته‌اند. اما همه آن‌ها در یک چیز اشتراک داشته‌اند. در هر انقلاب، مردم کوشیده‌اند تا رژیم کهن را سرنگون کنند و خون سینه خود را در راه این هدف فدا کرده‌اند. اما بعد، پس از فروکش کردن آتش نبرد، دوباره به تاریکی فرورفته‌اند. حکومتی متشکل از مردانی کمابیش شریف تشکیل شده و مسئولیت سازمان دادن رژیم نو را به دست گرفته است: جمهوری در ۱۷۹۳، کارگران در ۱۸۴۸ و کمون آزاد در ۱۸۷۱. حکومت، تحت تأثیر تفکرات ژاکوبینی، پیش از هر چیز خود را با پرسش‌های سیاسی درگیر کرد. سؤالاتی نظیر سازمان‌دهی دوباره به سازو برگ حکومتی، تصفیه مدیران، جدایی کلیسا از دولت، آزادی مدنی و نظایر آن. درست است که مجامع کارگری همواره اعضای این حکومت تازه را زیر نظر داشته و حتی در بسیاری از اوقات توانسته‌اند ایده‌های خودشان را به

آن‌ها تحمیل کنند. اما حتی در درون همین مجامع هم که اغلب رهبرانی از طبقه متوسط داشته‌اند، باز هم این ایده‌های طبقه متوسط بوده که دست بالا را داشته است. آن‌ها به تفصیل به بحث در باب سؤالات سیاسی پرداخته‌اند، اما مسئله نان را فراموش کرده‌اند.

ایده‌های بزرگی در این زمانه‌ها پدیدار شده‌اند. ایده‌هایی که دنیا را تکان داده‌اند. پس از گذشت قریب به یک قرن، حرف‌هایشان هنوز قلب‌های ما را به جنبش می‌اندازد. اما [در همان زمان] مردم گروه‌گروه از گرسنگی جان می‌دادند. از همان نخستین لحظات انقلاب، صنایع به ناگزیر متوقف شدند. چرخه تولید از کار افتاد و سرمایه، خود را پنهان کرد. ارباب - کارفرما - در چنین زمانه‌ای، هیچ چیز برای ترسیدن نداشت. اگر روی فلاکتی که پیرامونش در جریان بود، دست به قمار می‌زد، دست کم می‌توانست با سود سهامش فربه‌تر شود. اما این قوت روزمره مزدبگیران بود که قطع می‌شد. نیاز بر در خانه‌ها می‌کوبید. بیرون، قحطی در تاخت و تاز بود. چنان قحطی‌ای که در رژیم کهن مشابه آن کمتر دیده شده بود. فریاد «ژیروندن‌ها! ما را از گرسنگی می‌کشند!» شعاری بود که در ۱۷۹۳، در هر محله کارگری شنیده می‌شد. پس ژيروندن‌ها را به گیوتین سپردند و تمام قدرت به مونتانیارد^۲ و کمون سپرده شد. شکی در آن نیست که کمون، دل مشغول مسئله نان بود و اقدامات قهرمانانه‌ای برای سیر کردن پاریس انجام داد. در لیون، فوشه^۳ و

۱. ژيروندن‌ها یا ژيروندیست‌ها (Girondins) جناح انقلابیون میانه‌رو در هیئت مقننه و نشست ملی در آستانه انقلاب فرانسه (۱۷۹۰ تا ۱۷۹۲) به شمار می‌آمدند که در ابتدا خواستار محدود کردن حقوق و اختیارات شاه بودند و به همین جهت از ژاکوبین‌ها جدا شدند و سرانجام، به اتهام طرفداری از سلطنت تسویه شدند. از آنجا که سه تن از وکلای ارشد آنان - ژان سونه (Armand Gensonné)، گاده (Marguerite Élie Guadet) و ورنیو (Pierre Victurnien Vergniaud) - منتخب ولایت ژیروند شهر بوردو بودند، خود را ژيروندن خواندند. از دیگر چهره‌های شاخص آنان می‌توان به کندروسه (Marquis de Condorcet)، ایسنار (Maximin Isnard) و بریسو (Jacques-Pierre Brissot) اشاره کرد. به جهت نفوذ بریسو (نماینده پاریس) در این گروه، آنان همچنین بریسوتن‌ها (Brissotins) نامیده می‌شدند.

۲. مونتانیارد^۲ها (Montagnards) یا مونتانی (کوه)، گروهی سیاسی در زمان انقلاب کبیر فرانسه و تحت رهبری ماکسیمیلیان روبسپیر بودند. با حذف ژيروندن‌ها، قدرت به دست مونتانیارد^۲ها افتاد.

۳. ژوزف فوشه (Joseph Fouché) (۱۷۵۹-۱۸۲۰).

کولودربوا^۱ انبارهای غله برپا کردند، اما هزینه‌ای که برای پرکردن این انبارها شد، به مراتب کمتر از حد لازم بود. شوراهاى شهر تمام تلاش خود را برای خریدن غلات انجام داد. نانواهایی که آرد احتکار می‌کردند، اعدام شدند. با این همه، مردم هنوز گرسنه بودند.

پس به سراغ توطئه‌گران رویالیست^۲ رفتند و همه چیز را به گردن آن‌ها انداختند. دوازده یا پانزده تایشان را در یک روز به گیوتین سپردند. مستخدم یا دوشس هم برایشان فرقی نداشت. هرچند در این میان مستخدمان بیشتری اعدام شدند، زیرا دوشس‌ها پیش‌تر به کوبلنتس^۳ فرار کرده بودند. اما اگر هر روز، صد دوک و ویکننت^۴ را هم اعدام می‌کردند، باز هم امیدی به اوضاع نبود.

نیاز بیشتر و بیشتر می‌شد. زیرا کارگر مزدبگیر نمی‌تواند بدون دستمزدش زندگی کند و خبری هم از دستمزد نبود. هزار جنازه بیشتر یا کمتر چه فرقی برای او می‌داشت؟

مردم آرام آرام خشمگین شدند. ارتجاع در گوش کارگران زمزمه می‌کرد: «این هم از انقلاب کذایی‌تان که آن قدر برایش جنگیدید! از قبل هم مفلوک‌ترید!» ثروتمندان کم‌کم جرأت خود را بازیافتند. از مخفی‌گاه‌هایشان بیرون آمدند و تجملاتشان را به رخ انبوهه گرسنه مردم کشیدند. لباس‌های پرزرق و برق پوشیدند و به کارگران گفتند: «این دیوانه‌بازی‌ها را بس کنید! چه چیزی از انقلاب به دست آوردید؟»

انقلابیون، با ضعف و دردی که در سینه داشتند و با صبری که آرام آرام به پایان می‌رسید، ناگزیر بودند که دست‌کم پیش خودشان اعتراف کنند که این بار هم هدفشان از دست رفته بود. به خانه‌هایشان برگشتند و اوضاعی بدتر را به انتظار نشستند.

ارتجاع، مغرورانه به خود بالید و حمله‌ای ضدانقلابی را به انجام رساند. انقلاب

۱. ژان-ماری کولودربوا (Jean-Marie Collot d'Herbois) (۱۷۴۹-۱۷۹۶) سیاست‌مدار فرانسوی قرن هجدهم.

۲. رویالیست‌ها (Royalists) طرفداران احیای سلطنت پس از انقلاب کبیر فرانسه.

۳. کوبلنتس (Koblentz) شهری در شمال شرقی آلمان امروز که محل گردهم آمدن بسیاری از فراریان انقلاب فرانسه بود.

۴. ویکننت (Viscount)، مقامی اشرافی بین کنت / ارل و بارون.

مُرد. هیچ چیز باقی نماند مگر پشته‌ای از کشته‌ها در پیش پای انقلاب. وحشت سفید آغاز شد. خون مانند آب در جوی‌ها به جریان درآمد. گیوتین هیچ‌گاه بیکار نمی‌ماند. زندان‌ها پر شده بود و در همان حال، به رخ کشیدن رده‌ها و مدهای روز، به سیاق رژیم کهن ادامه می‌یافت و حتی از آن هم فراتر می‌رفت. این تصویری کلی از تمام انقلاب‌های ماست. در ۱۸۴۸، کارگران پاریس «سه ماه گرسنگی» را به حساب خدمت برای جمهوری گذاشتند و بعد، وقتی به انتهای توان خود رسیدند، در ماه ژوئن آخرین تلاش مذبوحانه خود را کردند. تلاشی که به خاک و خون کشیده شد. در ۱۸۷۱، کمون به دلیل نداشتن نیرو از میان رفت. کمون برای جدایی کلیسا از دولت تدابیری اندیشیده بود، اما شوربختانه خیلی دیر به فکر اتخاذ تدابیری برای تأمین نان مردم افتاد. پس، در پاریس قانونی وضع کرد که به موجب آن، مردان نیک شهر اجازه نداشتند زندگی خود را در ازای دستمزدی ناچیز بفروشند و با این کار، به فرادستان خود اجازه دهند تا با آسودگی در رستوران‌های مد روز شکم‌چرانی کنند.

دست‌کم کمون اشتباه خودش را فهمید و آشپزخانه‌ای اشتراکی تأسیس کرد. اما دیگر دیر شده بود. رزوه‌های حیات کمون به شماره افتاده بود و نیروهای ورسای قدرت را به دست می‌گرفتند.

«نان! آنچه انقلاب نیاز دارد نان است!»

بگذارید دیگران ادعاهای مطمئن خودشان را بیان کنند. بگذارید با گشاده‌دستی خود را با یراق‌های رسمی زرین بیارایند. بگذارید از آزادی‌های سیاسی سخن بگویند!

اما ما می‌گوییم از نخستین روز انقلاب تا آخرین روز آن، در تمامی ایالاتی که برای آزادی می‌جنگند، حتی یک نفر نباید بدون نان بماند. حتی یک زن نباید ناگزیر باشد که همپای جمعیتی هراسان، بیرون درهای نانوايي منتظر بماند تا شاید قرص نان

زمختی به خیریه به سمتش پرتاب شود. هیچ کودکی نباید از گرسنگی به رنج بیفتد. این همواره از تفکرات طبقه متوسطی بوده که پیرامون «اصول متعالی» فریاد برآوردند؛ اصولی که بیشتر «دروغ‌های متعالی» اند.

آنچه مردم بدان می‌اندیشند، تأمین نان برای همگان است. در آن زمان که تمامی شهروندان طبقه متوسط، و کارگرانی که ایده‌های طبقه متوسط به خوردشان داده شده است، از گفتگوهای بی‌حاصل و لفاظانه خودشان مشعوف‌اند و «مردان عمل» درگیر بحث‌های بی‌پایانی درباره اشکال حکومتی [که باید روی کار بیاید]، ما، «رویاپردازان آرمان‌شهری» ناگزیریم از اندیشیدن به مسئله نان. ما جسارت آن را داریم که اعلام کنیم همگان حق نان دارند؛ که نان کافی برای همگان هست و با شعار نان برای همه، انقلاب پیروز خواهد شد.

۲.

این را که ما آرمان‌شهرگراییم، همه می‌دانند. پس آرمان‌شهرگرا یعنی ما، که ایمان ژرف داریم انقلاب می‌تواند سرپناه، خوراک و پوشاک را برای همگان تضمین کند. ایده‌ای به شدت ناخوشایند برای شهروندان طبقه متوسط، از هر حزب و تفکری، زیرا به خوبی به این واقعیت آگاه‌اند که دشوار می‌توان ملتی را که گرسنگی‌اش ارضا شده است، به زیردستی کشید.

درست در همین عرصه است که ما جدالمان را به پیش می‌بریم: نان باید در اختیار انقلابیون باشد و مسئله نان را می‌باید پیش از هر مسئله دیگری حل و فصل کرد. اگر انقلاب منافع مردمان را در نظر بگیرد، در مسیر درستی حرکت خواهد کرد؛ زیرا در حل مسئله نان، ناگزیر از پذیرفتن اصل برابری نیز خواهیم بود. اصلی که به اجبار ما را به استنتاج سایر اصول انقلاب نیز رهنمون خواهد شد.

روشن است که انقلاب پیش رو - برای مثال در مقایسه با انقلاب ۱۸۴۸ -

در میانه بحرانی صنعتی فرا خواهد رسید. اکنون نیم قرن است که اوضاع روی به آشفتگی دارد و تنها می تواند از بد به بد ترمیل کند. همه چیز بدان سو پیش می رود: ملت های جدیدی به سیاهه کشورهای درگیر در تجارت جهانی اضافه می شوند و نبرد برای تملک دارایی های جهان، جنگ ها و مالیات ها هر روز افزایش می یابند. بدهی های جهانی، عدم اطمینان به فردا و استعمار گسترده در هر گوشه ای از جهان رخ می نماید.

در همین لحظه میلیون ها کارگریکار در اروپا حضور دارند. اما آن زمان که انقلاب فرا می رسد و مانند آتشی به انبار باروت می افتد، اوضاع بدتر از این خواهد بود. با برافراشته شدن سنگرها در خیابان های اروپا و آمریکا، خیل کارگران بیکار دوبرابر خواهد شد. پس چگونه می توان برای این انبوه نان تأمین کرد؟

نمی دانیم آیا گروهی که خود را «مردان عمل» می نامند، هیچگاه این سؤال را چنین آشکار و عریان از خود پرسیده اند یا نه. اما این را می دانیم که آنان علاقه مند به حفظ نظام مزدی هستند و بنابراین، باید انتظار آن را داشته باشیم که «کارگاه های ملی» و «کارهای عمومی» را به راه اندازند تا از خلال آن ها به بیکاران [درازی کار] غذا بدهند.

همان طور که کارگاه های ملی در ۱۷۸۹ و ۱۷۹۳ احداث شدند. همان طور که چنین کارگاه هایی در ۱۸۴۸ احیا شدند. همان طور که ناپلئون سوم توانست برای هجده سال مردم پاریس را با دادن کارهای عمومی به ایشان راضی نگه دارد؛ کاری که پاریس امروز را هشتاد میلیون پوند استرلینگ بدهکار کرده و مالیات سرانه سه یا چهار پوندی را به همراه داشته است. همان طور که این روش فوق العاده «رام کردن هیولا [ی ملت]» در روم باستان و حتی در مصر چهار هزار سال پیش، روشی مرسوم بوده است و سرانجام، همان طور که مستبدین، شاهان و امپراتورها همواره از همین حيله پرتاب کردن تکه ای نان به سوی مردم استفاده کرده اند تا زمان کافی

داشته باشند و شلاق‌هایشان را بیرون بکشند. بنابراین، طبیعی است که این مردان «عمل‌گرا» هم از همین روش برای احیای نظام مزدی استفاده کنند. چه نیازی هست که از مغزهایمان بهره بگیریم، زمانی که روش فراعنه را که زمان کارآمدی‌اش را اثبات کرده است، در اختیار داریم؟

اگر انقلاب آن قدر منحرف شود که راه خود را در این مسیر بیاغازد، آن انقلاب از دست رفته است.

در سال ۱۸۴۸، زمانی که کارگاه‌های ملی در ۲۷ فوریه گشوده شدند، شمار بیکاران پاریس هشت هزار نفر بود؛ دو هفته بعد این رقم به چهل و نه هزار رسیده بود. کمی بعد به یک صد هزار نفر رسید و این، منهای توده بیکارانی بود که از ایالات به پاریس آمده بودند.

و این همه در حالی بود که در آن زمان، تجارت و تولید در فرانسه تنها نیمی از جمعیتی را به کار گرفته بود که امروز به کار گرفته است. و ما می‌دانیم که در زمان انقلاب، معاملات و صنایع بیش از همه از آشوب‌های عمومی آسیب می‌بینند. فقط کافی است به شمار کارکنانی فکر کنیم که کارشان مستقیم یا غیرمستقیم به تجارت وابسته است؛ یا به تعداد دستانی که در تولید تجمعات به کار گرفته می‌شوند و مصرف‌کننده محصولاتشان تنها اقلیتی طبقه متوسطی است.

بنابراین یک انقلاب در اروپا به معنی توقف ناگزیر کار در دست کم نیمی از کارخانه‌ها و فروشگاه‌ها است. این یعنی میلیون‌ها کارگر و خانواده‌هایشان که به خیابان ریخته شده‌اند و «مردمان عمل‌گرا»ی ما می‌کوشند به مدد کارهای عمومی این موقعیت به واقع دهشتناک را برطرف کنند. یعنی به واسطه صنایع جدیدی که در همان لحظه و تنها برای سرکار گذاشتن بیکاران خلق شده‌اند!

همان‌گونه که پرودون بیش از پنجاه سال پیش نشان داد، مسلم است که کوچک‌ترین حمله‌ای به مالکیت [خصوصی]، مجموعه کاملی از بی‌نظمی و

به هم ریختگی را در نظام های مبتنی بر کسب و کارهای خصوصی و کار مزدوری به همراه خواهد داشت. جامعه ناگزیر خواهد بود که در مقام یک کل، خود مسئولیت تولید را بر عهده گیرد و آن را برای تأمین نیازهای توده ها سامان دهد. اما چنین چیزی در یک روز یا حتی یک ماه ممکن نیست؛ زمان مشخصی لازم است تا چنین نظام تولیدی به رسمیت شناخته شود و در خلال این مدت، میلیون ها نفر ابزار معیشت خود را از دست خواهند داد. پس چه باید کرد؟

تنها یک راه حل به واقع عملی برای این مشکل وجود دارد: شجاعانه رفتن به مصاف وظیفه ای که در انتظار ماست. به جای تلاش برای ترمیم وضعیتی که خودمان آن را تحمل ناپذیر کرده ایم، باید تولید را بر مبنایی سراسرنو، دوباره سازمان دهیم. بنابراین، از نظر ما، خط مشی به واقع عملی این است که توده ها، مالکیت بلاواسطه تمامی مواد غذایی را در کمون های نوپدید [به واسطه انقلاب] در دست گیرند و به دقت حساب مواد غذایی را داشته باشند تا ذره ای از آن اسراف نشود. به مدد همین منابع تجمیع شده، همگان از این بحران جان به در خواهند برد. در چنین زمانه ای، باید توافقی با کارگران کارخانه ها صورت گیرد، مواد خام در اختیارشان گذاشته شود و تأمین معیشت شان تضمین شود تا کارگران نیز بتوانند نیازمندی های جمعیت کشاورز را تولید کنند. زیرا نباید از یاد ببریم که هرچند فرانسه حریر و ساتن تن پوش همسران سرمایه داران آلمانی یا امپراتریس روسیه یا ملکه جزایر سندویچ^۱ را تولید می کند، و هرچند پاریس جواهرات و بازیچه های شگفت انگیز دیگری را برای جماعت ثروتمند در هر گوشه جهان تولید می کند، اما هنوز دو سوم دهقانان فرانسوی نه چراغ مناسبی دارند که خانه هایشان را روشن کند و نه ابزار مناسبی برای به روز کردن زراعتشان.

سرانجام، اراضی بایری که فراوان یافت می شود، باید به بهترین شکل تحت

بهره‌برداری قرار گیرد. خاک فقیر این اراضی باید تقویت شود و خاک غنی‌ای که در شرایط کنونی نه یک چهارم و نه حتی یک‌دهم ظرفیتش بار نمی‌دهد، باید زیر کشت پرثمری برود و با همان دقتی زراعت شود که یک گلخانه صنعتی یا یک گل‌دان خانگی گران‌بها. اندیشیدن به تمهید عملی دیگری برای این مشکل، ناممکن است؛ خوشمان بیاید یا نه، دست‌کوبنده شرایط این را ثابت می‌کند.

۳.

اصلی‌ترین ویژگی نظام سرمایه‌داری حاضر، نظام مزدوری^۱ است. جان کلام این نظام، این است:

یک نفر، یا مجموعه‌ای از افراد، با در اختیار داشتن سرمایه لازم، کسب‌وکاری صنعتی به راه می‌اندازد. او مسئولیت تأمین مواد خام برای کارخانه یا کارگاه را بر عهده می‌گیرد، تولید را سازمان می‌دهد، دستمزد ثابتی به کارکنانش می‌دهد و در نهایت، جیبش را با ارزش اضافی یا سود پر می‌کند، به این بهانه که این سود، بهای دغدغه‌های مدیریتی او، پذیرش خطرهای احتمالی و تغییرات احتمالی قیمت در بازار کالاهاست.

برای حفظ این نظام، کسانی که امروز انحصار بازار مالی را در اختیار دارند، حاضرند امتیازهای چندی بدهند. برای مثال بخشی از سودشان را با کارگران شریک شوند یا «مقیاسی پلکانی»^۲ را در نظر بگیرند که وادارشان می‌کند با بالا رفتن قیمت‌ها، دستمزدها را افزایش دهند. به بیان خلاصه، حاضرند چیزهایی را فدا کنند، به شرط آنکه همچنان اجازه داشته باشند زمام صنعت را به دست گیرند و نوبت به محصول آن را برای خود بردارند.

اشتراک‌گرایی، آنگونه که ما می‌شناسیم، نظام دستمزدی را از میان نمی‌برد،

-
1. Wage System
 2. Sliding Scale

هرچند تغییرات و تعدیلات فراوانی در نظام کنونی چیزها ایجاد می‌کند. اشتراک‌گرایی تنها حاکم را عوض می‌کند؛ یعنی شکلی از حکومت نمایندگی ملی یا محلی را جایگزین کارفرمای فردانی می‌سازد. در اشتراک‌گرایی، این نمایندگان ملت یا کمون و نمایندگان و مقامات برگزیده آنان هستند که زمام صنایع را به دست می‌گیرند. آنان اند که حق به خدمت گرفتن تولید اضافه را - به نام منافع جمع - به خود اختصاص می‌دهند. افزون بر این، اشتراک‌گرایی خط ممیز ظریف اما پهن دامنه‌ای میان کارگران و حرفه‌ای‌ها ترسیم می‌کند. کارگر فاقد تخصص در چشم اشتراک‌گرا یک کارگر ساده است، حال آنکه کار یک صنعت‌گر ماهر، یک مکانیک، یک مهندس، یک دانشمند و نظایر آن، مصداق آن چیزی است که مارکس آن را «کار پیچیده» می‌نامید و [به همین دلیل] مستحق حقوقی بیشتر [می‌دانست]. اما کارگران و صنعت‌گران، بافندگان و دانشمندان، همگی بردگان مزدبگیر دولت هستند.

بنابراین، انقلاب آینده نمی‌تواند خدمتی بزرگ‌تر از این به بشریت کند که نظام مزدوری را، در هر شکلی که باشد، به امری ناممکن مبدل سازد و کمونیسم را، که همانا نفی بردگی مزدبگیری است، به عنوان تنها راه حل جایگزین به تصویر کشد. زیرا حتی اگر بپذیریم که تعدیلات اشتراک‌گرایانه در نظام موجود، در صورتی که به مرور و در خلال دوره‌ای از برخورداری و سعادت مادی صورت گیرد، امکان‌پذیر خواهد بود - که من حتی در چنین شرایطی هم به امکان‌پذیری آن شک دارم - به یقین در زمان انقلاب ناممکن خواهد بود؛ در زمانه‌ای که مسئله سیر کردن میلیون‌ها انسان، در مقام اصلی‌ترین مشکل، پیش رویمان قد علم می‌کند. یک انقلاب سیاسی می‌تواند بدون به لرزه درآوردن بنیادهای صنعت به کار خود خاتمه دهد، اما انقلابی [اجتماعی] که در آن مردم بر مالکیت [خصوصی] دست می‌گذارند، به ضرورت تجارت و تولید را فلج خواهد کرد. میلیون‌ها پولی هم که به عنوان مالیه عام به خزانه واریز می‌شود، برای پرداخت حقوق به میلیون‌ها کارگر

بیکار کفایت نخواهد کرد.

هرچه برای این نکته تأکید کنیم، گزافه نگفته‌ایم. بازسازماندهی صنایع براساس بنیان‌هایی نو (که نشان خواهیم داد چه مشکل‌ستری است) کاری نیست که ظرف چند روز به پایان رسد. از سوی دیگر، توده‌ها نیز حاضر نخواهند بود برای سال‌ها نیمه‌گرسنه بمانند تا نظریه‌پردازانی را قانع کنند که بر بقای نظام مزدوری می‌کوشند. توده‌ها در عبور از این دوره‌ی پراز تنش آن چیزی را طلب خواهند کرد که همواره در چنین مواقعی خواسته‌اند: اشتراکی کردن ضروریات و تأدیة سهم توده‌ها. موعظه کردن از صبر، کار بی‌حاصلی خواهد بود. مردم بیش از این صبر نخواهند کرد و اگر غذا نرسد، نانوائی‌ها را غارت خواهند کرد.

آنگاه، اگر مردم به قدر کافی قدرت نداشته باشند تا هرآنچه پیش رویشان است را تاب بیاورند، آنان را به گلوله خواهند بست تا اشتراک‌گرایی، عرصه‌ی مناسبی برای به آزمون گذاشتن ایده‌هایش داشته باشد. «نظم» باید به هر قیمتی که هست، حفظ شود. نظم، انضباط و فرمان‌برداری! سرمایه‌داران هم که دریافته‌اند هرگاه مردم به دست کسانی گلوله‌باران شوند که خود را انقلابی می‌دانند، خود انقلاب در چشم توده‌ها نفرت‌انگیز جلوه خواهد کرد، بی‌تردید از این قهرمانان نظم حمایت می‌کنند؛ حتی اگر این قهرمانان در خیل اشتراک‌گرایان باشند. در این رهگذر، سرمایه‌داران به انتظار ابزاری برای درهم‌شکستن خود اشتراک‌گرایان می‌مانند. اگر به این طریق «نظم استقرار یابد»، پیش‌بینی نتایج کار آسانی خواهد بود. فرقه «نظم»، ناشاد از به گلوله بستن «غارتگران»، به جست‌وجوی «سرحلقه‌های آشوب» برمی‌خیزد. دوباره دادگاه‌ها را به راه خواهد انداخت و چوب‌های دار را به پا خواهد کرد. پرشورترین انقلابیون به زنجیر کشیده می‌شوند. بار دیگر سال ۱۷۹۳ تکرار خواهد شد.

از یاد نبریم که ارتجاع چگونه در قرن پیش پیروز شده است. نخست،

اِبرِیست‌ها^۱ و «مردان خشمگین»^۲ به گیوتین سپرده شدند؛ همان کسانی که مینیّه^۳، با یادآوری خاطرات به جای مانده از آن دوران، هنوز نام «آنارش‌یست» را به آنان اطلاق می‌کند. خیلی زود، دانتونیست‌ها^۴ هم به آنان پیوستند. زمانی که دارودسته روبسپیر، این انقلابیون را اعدام می‌کردند، در انتظار نوبت خودشان بودند که به غل‌وزنجیر کشیده شوند. پس از آن، مردم، خسته از این خون‌ریزی‌ها و در مواجهه با انقلابی که به بیراهه رفته بود، از این دندان لق ناامید شدند و به ارتجاع راه دادند تا هرچه می‌خواهد بکند.

ما می‌گوییم اگر «نظم احیا شود»، سوسیال‌دموکرات‌ها آنارش‌یست‌ها را اعدام خواهند کرد؛ فابین‌ها^۵ سوسیال‌دموکرات‌ها را اعدام خواهند کرد و خودشان هم قربانی اعدام مرتجعین خواهند شد. انقلاب به پایان خواهد رسید.

اما همه چیز مؤید باور ماست که نیروی توده می‌تواند به قدر کفایت پیش رود و بدین ترتیب، آن زمان که انقلاب روی دهد، ایده کمونیسم آنارش‌یستی قدر و وزن خواهد یافت. این یک ایده ساختگی نیست. خود مردم آن را به گوش ما خوانده‌اند و با آشکارگی روزافزون امکان‌ناپذیری هر راهکار دیگری، روزبه‌روز بر تعداد کمونیست‌ها افزوده می‌شود.

اگر انگیزه و شور خلق به قدر کفایت قدرت داشته باشد، امور به طریق دیگری

۱. ابرِیست‌ها (Hébertists) گروهی از انقلابیون رادیکال فرانسه بودند که به دلیل پیروی از دیدگاه‌های ژاک ابر (Jacques René Hébert) به این نام نامیده شدند. ابرِیست‌ها خواهان مسیحیت‌زدایی و عدالت توزیعی در اقتصاد بودند و در میانه عصر ترور تسویه شدند.

۲. مردان خشمگین (Enragés) انقلابیون رادیکال پیرو ژاک رو (Jacques Roux)، تنوفیل لوکلر (Théophile Leclerc)، ژان وارله (Jean Varlet) و کلر لاکوم (Claire Lacombe) بودند؛ گروهی خواستار دموکراسی مستقیم، اقتصاد سوسیالیستی و قدرت‌گیری طبقات فرودست که از ژاکوبین‌ها انشعاب کردند.

۳. فرانسوا اوگوست ماری مینیّه (François Auguste Marie Mignet) (۱۷۹۶-۱۸۸۴) روزنامه‌نگار و مورخ فرانسوی سده نوزدهم.

۴. دانتونیست‌ها (Dantonists) گروهی از ژاکوبین‌ها که در منازعات پس از انقلاب، به پیروی و حمایت از ژرژ-ژاک دانتون (Georges Jacques Danton) پرداختند و پس از اعدام دانتون به دستور روبسپیر تسویه شدند.

۵. فابین‌ها (Fabians) گروهی از سوسیالیست‌های اصلاح‌طلب در اروپا و به خصوص بریتانیا که خواهان حرکت بطئی و رفورمیستی به سمت آرمان‌های سوسیالیستی بوده و هرگونه اقدام انقلابی را رد می‌کنند.

روی خواهند داد. به جای غارت نانوائی‌ها در یک روز و گرسنگی کشیدن در روز دیگر، مردم شهرهای شورشی مالکیت انبارها [ی غلات] و بازارهای خرید و فروش دام را به دست خواهند گرفت؛ مالکیت تمام فروشگاه‌های اقلام ضروری و تمامی مواد غذایی موجود را. شهروندان نیک‌خواه، از مرد و زن، خودشان گروه‌هایی داوطلبانه تشکیل خواهند داد و مسئولیت تهیه صورتی کلی از اقلام موجود در هر فروشگاه و انبار را بر عهده خواهند گرفت.

اگر چنین انقلابی در فرانسه، آشکارا در پاریس، روی دهد، کمون در یک شبانه‌روز آن چیزی را کشف خواهد کرد که نه توسط کمیته‌های آماری کشف شده بود و نه در جریان محاصره سال ۱۸۷۱؛ کشف خواهد کرد که چقدر اقلام و تدارکات در شهر نهفته است. ظرف چهل و هشت ساعت، میلیون‌ها نسخه از جداولی به چاپ خواهد رسید که نشان می‌دهند به طور دقیق چقدر غذا موجود است، غذاها کجا انبار شده‌اند و چگونه توزیع می‌شوند.

در هر بلوک مسکونی، هر خیابان و هر بخش شهر، گروه‌هایی از داوطلبان تشکیل خواهد شد و این کمیساریای داوطلبانه، به انجام رساندن کاری یکپارچه و حفظ ارتباط با یکدیگر را کاری بسیار سهل و آسان خواهد یافت. اگر و تنها اگر، سرنیزه‌های ژاکوبن‌ها پیش رویشان سبز نشود؛ اگر و تنها اگر، نظریه‌های خودخوانده «علمی» جان نگیرند و شوراها را از راهشان به در نبرند! در غیر این صورت، تا آن زمان که قدرتی و اقتداری ندارند، بگذارید تا هر کجا که می‌خواهند نظریات بی‌سروته‌شان را بسط و گسترش دهند! آنگاه، روح قابل تحسین همکاری و سازمان‌یابی که در تمامی مردمان، به ویژه در یکایک رسته‌های اجتماعی فرانسه، به ذات وجود دارد، اما به ندرت مجال و اجازه عمل یافته، جان خواهد گرفت. حتی در شهر بزرگی مانند پاریس و در بحبوحه یک انقلاب هم، رسته متراکمی از کارگران آزاد آماده‌اند تا غذای لازم برای همگان را به دستشان برسانند.

دست مردم را باز بگذارید و ظرف ده روز، خدمات غذایی با نظمی قابل تحسین سامان خواهد یافت. تنها آنانی که هیچ‌گاه مردم را در حال انجام کارهای سخت ندیده‌اند، تنها آنانی که زندگی خود را مدفون در میان اسناد و کاغذپاره‌ها گذرانده‌اند، در این گزاره به دیده تردید خواهند نگریست. از نبوغ مردم - این «بزرگ‌ترین ناشناخته» - در امر سازمان‌دهی، با کسانی سخن بگویید که آنان را در پاریس و در روزهای برپایی سنگرهای خیابانی دیده‌اند. یا با کسانی که در لندن و در جریان اعتصاب کارگران بارانداز قدرت سازمان‌دهی مردم را دیده‌اند؛ جایی که باید به نیم‌میلیون اعتصاب‌گر گرسنه غذا داده می‌شد. آنان به شما خواهند گفت که مردم تا چه اندازه کارآمدتر از دیوانیان رسمی بی‌دست‌وپا هستند.

حتی به فرض آنکه تحمل سطح معینی از درد و رنج، برای دو هفته یا یک ماه، ناگزیر باشد، بی‌گمان مشکل چندانی به همراه نخواهد داشت. برای توده‌ها، همین هم در مقایسه با وضعیت پیشین‌شان، پیشرفت است. علاوه بر این، در زمانه انقلاب، حتی لقمه‌ای نان و پنیر برای شام آن قدر ایجاد رضایت می‌کند که فرد، مشتاقانه در انتظار مواجهه با رویدادهای بعد باشد.

در هر حال، نظامی که به صورت خودانگیخته و تحت فشار ضرورتی بلافصل شکل گرفته باشد، بی‌تردید بر هر چیز دیگری برتری دارد که در چهاردیواری‌ها و توسط نظریه‌پردازان کوتاه‌فکر تکیه‌زده بر صندلی‌های جفت و طاق شوراها و کمیته‌ها ابداع شده باشد.

۴.

قدرت شرایط و رویدادها، مردم شهرهای بزرگ را و می‌دارد تا مالکیت تمامی تدارکات و ابزارهای معاش را به دست گیرند. این سلب مالکیت، از ضروری‌ترین اقدام لازم آغاز می‌شود و به مرور کمونیسم به دیگر چیزها و اقلام نیز گسترش خواهد

یافت تا تمامی نیازهای تمامی شهروندان تأمین گردد. هرچه زودتر این اتفاق بیفتد، بهتر است؛ هرچه زودتر این اتفاق بیفتد، فلاکت و نزاع کمتری روی خواهد داد. اما جامعه حول چه محوری باید سازمان یابد تا همگان سهم متناسبی از محصولات غذایی را در اختیار داشته باشند؟ این سؤالی است که در همان آغاز در برابر ما قرار خواهد گرفت.

پاسخ ما این نیست که راه‌های زیادی پیش روی ما نیست؛ [اما] تنها یک راه برای استقرار عادلانه کمونیسم وجود دارد. تنها یک راه هست که میل غریزی ما به عدالت را ارضا می‌کند و در عین حال، به همان اندازه عملی هم هست. آن هم همان روشی است که پیش از این توسط کمون‌های دهقانی اروپا در پیش گرفته شده است.

برای مثال، یک کمون زراعی را در نظر بگیرید. فرقی هم نمی‌کند در کدام کشور. می‌توانید حتی به فرانسه فکر کنید؛ جایی که ژاکوبن‌ها تمام تلاششان را برای نابود کردن هر شکلی از بهره‌برداری اشتراکی به کار بسته‌اند. اگر کمون چوب و تخته فراوانی در اختیار داشته باشد، تا جایی که چوب کافی برای همگان هست، هرکسی می‌تواند هر قدر که می‌خواهد چوب بردارد، بدون آنکه ممنوعیتی، مگر نظر عموم همسایگانش، در برابر او باشد. اما در خصوص استفاده از الوارهای تراش خورده، که همواره کمیاب‌اند، باید دقت بیشتری به خرج داد.

در خصوص مراتع اشتراکی نیز اوضاع به همین منوال است. تا زمانی که مرتع به قدر کفایت و بیش از آن در دسترس است، هیچ حد و مرزی برای میزان مصرف دام‌های تک‌تک زارعان، یا برای تعداد حیواناتی که هرکس به چرای می‌برد، وجود ندارد. زمین چراگاه تفکیک نشده و علوفه‌ای چیده نمی‌شود، مگر آنکه پای کمبود و کمیابی در میان باشد. در تمام کمون‌های سوئیس و هزاران کمون در فرانسه و آلمان، هر جا که چراگاهی اشتراکی وجود دارد، همین نظام را به کار می‌برند.

در کشورهای اروپای شرقی، آنجا که جنگل‌های بزرگی وجود دارد و نیازی به زمین احساس نمی‌شود، می‌بینید که کشاورزان هر زمان که نیاز داشته باشند، درختی می‌اندازند و هر اندازه زمین لازم را زیر کشت می‌برند، بدون آنکه به اعمال محدودیتی بر سهم هر کس از زمین و چوب درختان فکر کنند. هر آن زمان هم که کمبودی رخ دهد، تخصیص چوب و تقسیم زمین به هر خانوار، بر اساس نیاز او صورت می‌گیرد. همان‌طور که در روسیه چنین اتفاقی معمول شده است.

در یک کلام، نظام [پیشنهادی ما] چنین است: بر آن چیزی که اجتماع به غایت در اختیار دارد، هیچ محدودیتی اعمال نشود، اما محصولاتی که کمیاب‌اند یا در شرف کمیابی، عادلانه و برابر قسمت شوند. از سیصد و پنجاه میلیون نفری که [امروز] در اروپا زندگی می‌کنند، دویست میلیون نفرشان در همین نظام کمونیسم طبیعی زندگی می‌کنند.

این واقعیتی شایان تأکید است که در شهرهای بزرگ هم، دست‌کم در توزیع یک محصول، همین نظام حکم‌فرماست. محصولی که به فراوانی یافت می‌شود، آبی است که برای تک‌تک خانه‌ها تأمین می‌شود.

تا آن زمان که هراسی از کمبود در تولید وجود ندارد، هیچ شرکت توزیع آبی به فکر نظارت بر میزان مصرف آب در هر خانه نمی‌افتد. هرچه دوست دارید بردارید! اما در زمان خشکسالی‌های بزرگ، اگر هراسی از ناتوانی در تأمین آب وجود داشته باشد، شرکت‌های آب می‌دانند که هر آنچه باید برای آگاه ساختن دیگران از این مسئله انجام بدهند، انتشار اطلاعیه‌ای کوتاه در نشریات است. شهروندان خود مصرف آب را کاهش خواهند داد و اجازه نخواهند داد آب به هدر رود.^۱

۱. آنچه کروپتکین در این بند بیان می‌کند، برآمده از مشاهدات شخصی او، در مقام یک پژوهشگر معتقد به روش‌شناسی علمی، از اروپای زمان خود اوست. مشاهداتی که - همراه با دیگر داده‌های زیستی و انسان‌شناختی - او را به نظریه «یاری متقابل» رهنمون شد. مقایسه وضعیتی که کروپتکین ترسیم می‌کند، با هزینه سرسام‌آوری که در جهان امروز، برای اطلاع‌رسانی در خصوص کمبود منابع آبی صورت می‌گیرد و بیشتر نتیجه چندانی نیز به بار نمی‌آورد، می‌تواند شاهدهی

اما، اگر آب به واقع کمیاب باشد، چه باید کرد؟ به احتمال، راه گریز، نظامی مبتنی بر جیره‌بندی است. چنین تمهیدی آن قدر در فهم متعارف، طبیعی و بدیهی است که در پاریس، در جریان دو محاصره سال ۱۸۷۱، اعمال جیره‌بندی به درخواستی عمومی مبدل شد.

آیا ارائه جزئیات و آماده ساختن جداولی که نشان می‌دهند توزیع جیره‌ها چگونه صورت خواهد گرفت، برای اثبات عادلانه بودن این روش ضروری است؟ برای اثبات اینکه بارها عادلانه‌تر از وضعیت جاری امور است؟ اما تمامی این جداول هم برای متقاعد کردن طبقات متوسط - و شوربختانه، آن کارگرانی که با پیش‌داوری‌ها و تعصبات طبقات متوسط تلقین داده شده‌اند - کفایت نخواهد کرد. آنانی که گمان می‌کنند مردم، توده‌هایی از وحوش‌اند که به محض کنار رفتن مداخله مستقیم حکومت، آماده یورش و دریدن یکدیگرند. اما، تنها آنانی که هیچ‌گاه مردم را در حال حل و فصل امور به طریق خودشان ندیده‌اند، در این واقعیت می‌توانند تردید کنند که اگر توده‌ها مسئولیت اوضاع را به عهده گیرند، جیره‌ها را به طور دقیق عادلانه و برابر میان یکایک مردم توزیع خواهند کرد.

اگر در هر جمعی از مردم به تبلیغ این ایده پردازید که خوش طعم‌ترین غذاها - گوشت شکار و نظایر آن - می‌باید برای ذائقه سخت‌گیران‌های آریستوکرات کنار گذاشته شود و نان سیاه به بیماران بستری در بیمارستان‌ها داده شود، مردم شما را ساکت می‌کنند. اما در همان جمع بگویید، یا در گوشه‌ای از خیابان یا در یک بازار به موعظه در این باب پردازید که وسوسه‌کننده‌ترین خوراک‌های مطبوع را باید برای بیمارها و ناتوان‌ها - به ویژه بیمارها - کنار بگذاریم. بگویید اگر در تمام شهر فقط پنج وعده خوراک کبک و یک جعبه شراب شیرین در شهر هست، باید همه را برای بیمارها و ضعیفا فرستاد. بگویید که بعد از بیمارها هم نوبت

باشد بر اثرگذاری فردگرایی لجام‌گسیخته‌ای که از زمان کروپتکین تا به امروز - بیش از یک سده - بر بخش بزرگی از جهان حکم رانده است.

بچه‌هاست. بگویید که اگر شیر گاوها و بزها برای همه کفایت نمی‌کند، باید آن را برای بچه‌ها کنار گذاشت. آخرین تکه‌های گوشت را به کودکان و سالخوردگان بدهید و اگر اجتماع به مضیقه افتاد، به مردان قوی جیره‌ای از نان خشک بدهید. در یک کلام، بگویید اگر فلان یا بهمان ماده مصرفی رو به اتمام گذاشته و توزیع آن نیازمند مدیریت دقیق‌تری است، بیشترین سهم باید به کسانی برسد که بیشترین نیاز را دارند. این‌ها را بگویید و ببینید که همگان با نظر شما موافقت خواهند کرد.

انسان سیری که شکمش را از غذا پر کرده است، این چیزها را نمی‌فهمد، اما توده‌ها می‌فهمند و همیشه فهمیده‌اند. حتی کودک خانواده‌ای تجمل‌گرا هم، اگر به خیابان انداخته و با توده‌ها هم‌نشین شود، می‌آموزد که این چیزها را درک کند.

نظریه پردازان - که لباس فرم نظامی و میزهای غذاخوری پادگان‌ها را غایت کلام تمدن می‌دانند - در تجویز رژیم مبتنی بر احداث آشپزخانه‌های ملی و توزیع «آبگوشت اسپارتی»^۱ تردید نخواهند کرد. تأکید اینان بر منافع احداث چنین آشپزخانه‌هایی خواهد بود. تأسیس آشپزخانه‌هایی که هرکس جیره‌اش از نان و سوپ و سبزیجات را از آن دریافت می‌کند، منافع اقتصادی فراوانی در حوزه سوخت و مواد غذایی به همراه دارد.

ما این منافع را زیر سؤال نمی‌بریم. به خوبی می‌دانیم که به این طریق - برای مثال با کنار گذاشتن آسیاهای دستی و تنورهای خانگی که زمانی در بیشتر خانه‌ها دیده می‌شد - چه منافع اقتصادی عظیمی به دست آمده است. به خوبی می‌توانیم ببینیم که طبخ یک باره آبگوشت برای صد خانوار بسیار اقتصادی‌تر از برافروختن صد اجاق مجزا است. این را هم خوب می‌دانیم که صدها راه برای پختن سیب‌زمینی وجود دارد، اما سیب‌زمینی‌هایی هم که در یک دیگ بزرگ و یک جا برای صد خانوار پخته شده است، مزه‌ای به همان خوبی دارد.

۱. آبگوشت اسپارتی (Spartan Broth) یا سوپ سیاه، غذای رقیق و کم‌رغی است که در اردوگاه‌های نظامی یا در خانه‌های مخصوص فقرا طبخ می‌شود.

در واقع، ما به این نکته واقفیم که تنوع در آشپزی، بیش از هر چیز به ادویه‌هایی باز می‌گردد که هر آشپز یا کدبانو به غذایش می‌زند. یک جا پختن صد برابر سیب‌زمینی، مانع از آن نخواهد شد که هر آشپز یا کدبانویی در زمان سرو غذا، به هر طریقی که می‌پسندد، آن را مزه‌دار کند. این را هم می‌دانیم که عصاره گرفته شده از گوشت را می‌توان به صدها گونه سوپ، مطلوب صدها ذائقه مختلف تبدیل کرد. با آنکه به خوبی به این حقایق آگاهیم، همچنان بر این ایده‌ایم که هیچ‌کس حق ندارد کدبانویی را که ترجیح می‌دهد خودش در قابلمه خودش و روی اجاق خودش غذا بپزد، وادارد تا سیب‌زمینی از پیش پخته‌ای را از آشپزخانه‌ای عمومی دریافت کند. فراتر از همه، خواست ما باید این باشد که هرکسی بتواند غذایش را آن‌گونه که می‌خواهد، در جمع خانواده یا در میان دوستان یا در یک رستوران صرف کند.

بالطبع، آشپزخانه‌های بزرگ عمومی‌ای رواج خواهند یافت که می‌باید جای رستوران‌های امروزی را بگیرند که کاری جز مسموم کردن مشتریان خود ندارد. همین امروز هم کدبانوهای پاریسی می‌دانند که می‌توانند عصاره گوشت را از قصابی‌های شهر خریداری و آن را به سوپ دلخواهشان تبدیل کنند. کدبانوهای لندن می‌دانند که می‌توانند به قیمتی نازل، گوشت کباب شده یا کیک سیب یا شیرینی ریواس را از [رستوران‌ها و] نانوائی‌ها خریداری و بدین ترتیب، در زمان و هزینه سوخت خود صرفه جویی کنند. آن زمان که آشپزخانه‌های اشتراکی - نانوائی‌های اشتراکی آینده - ساخته شوند و مردم بتوانند غذای از پیش آماده خود را، بدون ترس از تقلب و مسمومیت، خریداری کنند، بی‌شک مراجعه به آشپزخانه‌های اشتراکی برای تأمین بخش اصلی غذا و افزودن آخرین ظرایف ذوقی بر اساس سلیقه هر آشپز، به رسمی عمومی مبدل خواهد شد.

اما وضع قانونی صلب و فوری برای تهیه غذای از پیش آماده و تبدیل کردن آن

به وظیفه‌ای عمومی، با اذهان مدرن ما در تناقض قرار دارد؛ ایده‌هایی مانند افکار موحشی که در اذهان محبوس در خرافه و استبداد ظهور می‌کنند.

بی‌گمان، نخستین سؤالی که باید از خودمان پرسیم این خواهد بود که «چه کسی حق مدیریت غذای اجتماع را در اختیار خواهد داشت؟» هر شهر و محله‌ای پاسخ خود را به این سؤال خواهد داد. ما بر این باوریم که این پاسخ‌ها همگی بر نوعی احساس عدالت خواهانه مبتنی خواهند بود. تا زمانی که کار از نو سازمان‌دهی شود تا هر زمان که دوره‌های آشوب ادامه یابد؛ و تا آن زمان که تمیز میان بیکاره‌های همیشگی و کارگران حقیقی اخراج شده از کارخانه‌ها امکان پذیر نشده، غذای موجود باید بدون هیچ استثنایی میان همگان تقسیم شود. آنانی که با این نظم نوین دشمنی می‌کرده‌اند، خودشان شتابناک خواهند رفت و شرشان را از سر کمون کم خواهند کرد. اما به گمان ما، توده‌های مردم که همواره سخاوتمند بوده و ردی از بدطینتی در خلق و خویشان نیست، آماده خواهند بود تا نانشان را با تمام کسانی قسمت کنند که در کنارشان مانده‌اند. فرقی هم میان فاتحان و مغلوبان [انقلاب] وجود نخواهد داشت. اگر انقلاب با چنین ایده‌ای سیراب شده باشد، ایرادی نخواهد داشت. آن زمان هم که کار دوباره سازمان یابد، دشمنان دیروز دوشادوش یکدیگر در کارخانه‌ها خواهند ایستاد. جامعه‌ای که در آن کار مبتنی بر اراده آزاد است، هیچ ترسی از بیکارگان ندارد.

منتقدان ما فریاد برخوانند آورد: «اما آذوقه یک ماهه ته خواهد کشید!»

ما پاسخ می‌دهیم: «بهتر!» این نشان می‌دهد که [در این یک ماه] مردم برای نخستین بار در تاریخ به اندازه کافی غذا برای خوردن داشته‌اند. اما در این خصوص که چطور منابع بیشتر و تازه‌ای فراهم خواهیم کرد، در بخش‌های بعد توضیح داده‌ایم.

۵.

یک شهر در وضعیت انقلابی، به چه طریقی می‌تواند غذای خود را تأمین کند؟ ما به این سؤال پاسخ می‌دهیم، اما روشن است که ابزارهای در دست استفاده، بر اساس ویژگی‌های انقلاب در هر منطقه‌ای از کشور و در کشورهای همسایه متفاوت خواهد بود. اگر تمامی یک ملت، یا بهتر از آن، تمام اروپا هم‌زمان انقلابی اجتماعی را به پایان رسانند و در مسیر کمونیسم به راه افتند، رویه ما بسیار ساده‌تر خواهد بود. اما اگر فقط اجتماعاتی محدود در اروپا در این مسیر تلاش کنند، ابزارهای دیگری باید انتخاب شود. شرایط ابزارهای مقتضی را دیکته خواهد کرد.

پس باید پیش از آنکه جلوتر رویم، نگاهی اجمالی به وضعیت اروپا بیندازیم. سپس، بدون آنکه دعوی پیامبرگونه‌ای داشته باشیم، سعی در پیش‌بینی آن داریم که مسیر انقلاب چگونه پیش خواهد رفت یا دست‌کم اجزای اساسی آن چه خواهد بود.

بی‌گمان مطلوب‌ترین حالت این خواهد بود که تمام اروپا به یک‌باره قیام کند، سلب مالکیت به صورتی عمومی به انجام رسد و اصول کمونیستی الهام‌بخش همگان باشد. چنین خیزش همگانی‌ای وظیفه و رسالت قرن ما را ساده‌تر خواهد کرد.

اما تمامی نشانه‌ها ما را به این عقیده رهنمون می‌شوند که چنین انقلابی روی نخواهد داد. تردیدی در این نیست که انقلاب سرانجام اروپا را در بر خواهد گرفت. اگر یکی از چهار پایتخت بزرگ قاره - پاریس، وین، بروکسل یا برلین - قیام کند و حکومت خود را واژگون سازد، کمابیش قطعی است که سه پایتخت دیگر هم ظرف چند هفته مسیر آن را تعقیب خواهند کرد. افزون بر این، بسیار محتمل است که شبه‌جزیره‌ها و حتی لندن و سنت‌پترزبورگ هم در فاصله‌ای کوتاه به این جنبش بپیوندند. اما این مسئله که آیا انقلاب در همه جا ویژگی‌هایی یکسان را به نمایش خواهد گذاشت،

به شدت محل تردید است. بسیار محتمل است که سلب مالکیت، همه جا در مقیاسی گسترده صورت گیرد. این سیاست، حتی اگر توسط یکی از ملت‌های بزرگ اروپا در پیش گرفته شود، بر تمامی کشورهای بزرگ دیگر اثر خواهد گذاشت.

اما با این حال، آغاز انقلاب، تفاوت‌های محلی چشمگیری را به نمایش خواهد گذاشت و مسیر آن نیز در کشورهای مختلف متفاوت خواهد بود. در سال‌های ۱۷۸۹ - ۱۷۹۳، چهار سال طول کشید تا دهقانان فرانسوی سرانجام خود را از بازخرید حقوق فئودالی برهانند و بورژواها بتوانند حق الامتیازهای نظام پیشین را سرنگون کنند. این نکته را به خاطر داشته باشیم و آمادگی آن را داشته باشیم که انقلاب به مرور و به صورت بطئی پیش رود. دلسرد نشویم؛ اگر اینجا و آنجا، گام‌های انقلاب آن قدر که مد نظر ماست، سریع نیست. اینکه انقلاب در مراحل آغازین خود، در تمامی ملت‌های اروپایی، خصلتی آشکارا سوسیالیستی به خود می‌گیرد یا نه، محل تردید است. به خاطر داشته باشیم که آلمان، هنوز در کشاکش تحقق بخشیدن به رویای یک امپراتوری منسجم است. احزاب پیش‌رو در این کشور، چشم‌اندازهایی از یک جمهوری ژاکوبینی، نظیر جمهوری ۱۸۴۸، و سازمانی از کار را، نظیر آنچه مد نظر لوئی بلان^۱ بود، در سر می‌پرورند. در حالی که مردم فرانسه، در سوی دیگر، بیش از هر چیز خواهان کمونی آزاد هستند؛ چه کمونیستی باشد و چه نباشد.

دلایل بسیاری وجود دارد که باور کنیم زمانی که انقلاب پیش‌رو به وقوع پیوندد، آلمان فراتر از آن چیزی خواهد رفت که فرانسه در ۱۷۹۳ رفت. انقلاب قرن هجدهمی فرانسه، گامی به جلو در انقلاب قرن هفدهمی انگلستان بود که به یک ضربه، قدرت سلطنت و آریستوکراسی زمین‌دار را، که تأثیراتشان هنوز در انگلستان باقی است، از میان برد. اما اگر آلمان، از انقلاب فرانسه جلوتر رود و کارهای بزرگ‌تری را، از آنچه در ۱۷۹۳ روی داد، به انجام برساند، هیچ تردیدی نمی‌توان داشت که

۱. لوئی بلان (Louis Jean Joseph Charles Blanc) (۱۸۸۲-۱۸۶۱) نظریه‌پرداز و فعال سوسیالیست فرانسوی.

ایده‌های به وجود آورنده انقلاب، همان ایده‌های سال ۱۸۴۸ بوده‌اند. حال آنکه ایده‌های الهام‌بخش انقلابی در روسیه، به احتمال ترکیبی خواهند بود از ایده‌های انقلاب‌های ۱۷۹۳ و ۱۸۴۸.

اما به هر روی، بدون آنکه اهمیتی را بیش از آنچه شایسته است، به این پیش‌بینی‌ها نسبت دهیم، می‌توانیم با اطمینان نتیجه‌گیری کنیم که انقلاب، در هر کدام از ملت‌های اروپایی، خصایلی متفاوت خواهد داشت و آنچه با اجتماعی‌سازی ثروت به دست می‌آید، در همه جا یکسان نیست.

پس، آیا آن‌گونه که گاه پیشنهاد شده، ضروری است که کشورهای پیشروتر در این جنبش، سرعت خود را با آنانی هماهنگ کنند که پشت سر مانده‌اند؟ آیا باید تا زمانی صبر کنیم که انقلاب کمونیستی در تمام کشورهای متمدن به بلوغ خود می‌رسد؟ روشن است که نه! حتی اگر چنین چیزی مطلوب ما هم باشد، امکان‌پذیر نیست. تاریخ برای آنانی نمی‌ایستد که می‌لنگند!

علاوه بر این، بر این باور نیستیم که انقلاب، آن‌گونه که برخی سوسیالیست‌ها گمان می‌کنند، در هر کدام از کشورها به یک‌باره و به یک چشم بر هم زدن پیروز می‌شود.^۱ این احتمال وجود دارد که اگر یکی از پنج یا شش شهر بزرگ فرانسه - پاریس، لیون، مارسی، لیل، سن‌اتین و بوردو - کمون خود را علم کنند، دیگران هم از این الگو پیروی کنند و سپس، شهرهای کوچک‌تر هم همین مسیر را در پیش گیرند. شاید مناطق معدنی و مراکز صنعتی نیز خودشان را از «صاحبان» و «اربابان» شان رها کنند و در قالب گروه‌هایی آزاد تشکل یابند.

اما بسیاری از نواحی روستایی به چنین سطحی از توسعه نرسیده‌اند. چنین

۱. تاکنون، هیچ گزاره‌ای به خسارت‌باری ایده دروغین «انقلاب در یک روز» منتشر نشده است. دروغی که در شب‌نامه‌ها و جزوه‌های سوسیالیست‌های سطحی‌نگری تبلیغ شده که درباره انقلاب هجدهم مارس برلین منتشر شده‌اند. فرض این جزوه‌ها (که به کلی اشتباه است) این است که انقلاب هجدهم مارس، پروس را به یک حکومت نمایندگی مبدل کرده است. ما به روشنی آسیب‌هایی را می‌بینیم که این دروغ بر انقلاب ۱۹۰۵-۱۹۰۷ روسیه گذاشته است. واقعیت آن است که پروس تا سال ۱۸۷۱. مانند روسیه امروز، کاغذپاره‌ای داشت که می‌شد نام «قانون اساسی» را بر آن گذاشت، اما خبری از حکومت نمایندگی نبود. وزارت‌ها تا سال ۱۸۷۰ بودجه‌ای را که دلشان می‌خواست، به ملت تحمیل می‌کردند.

مناطق، درست زیر گوش کمون‌های انقلابی، با نگاهی منتظر و امیدوار برجای خود می‌مانند و ممکن است در مسیری فردگرایانه به پیش بروند. دهقانان که دیگر مزاحمتی را از سوی مباحثران و مأموران مالیات تجربه نمی‌کنند، به احتمال رویکردی خصمانه به انقلابی‌ها نخواهند داشت و در حالی که از تنظیمات جدید اوضاع منتفع می‌شوند، ممکن است حساب و کتاب‌های معمولشان با استثمارگران محلی را هم کنار بگذارند. اما این هم احتمال دارد که دهقانان، با شوق و اشتیاق عملی‌ای که ویژگی همیشگی خیزش‌های دهقانی است (کار پرشورشان در سال ۱۷۹۲ شاهی برای مدعاست)، خود را درگیر مسئولیت بارور ساختن زمین‌هایشان کنند. زمین‌هایی که حالا، رها از مالیات و رهن، برایشان عزیزتر هم خواهد بود.

در دیگر کشورها هم، انقلاب همه‌گیر خواهد شد. اما انقلاب، در معنایی متنوع: در یک کشور سوسیالیسم دولتی و در دیگری تشکیل فدراسیون‌ها؛ در همه جا کمابیش سوسیالیسم است که پیروز می‌شود، اما نه مطابق با قانونی واحد.

۶.

بیایید به شهر درگیرانقلابان بازگردیم و ببینیم شهروندانش چگونه می‌توانند برای خود غذا دست‌وپا کنند. تمهیدات ضروری چگونه تأمین خواهد شد، اگر جامعه، در مقام یک کل، کمونیسم را نپذیرفته باشد؟ این مسئله‌ای است که باید حل و فصل شود. برای مثال، یکی از شهرهای بزرگ فرانسه را در نظر بگیرید. در اصل، خود پایتخت را. پاریس در هر سال، چند هزار تن گندم، چهارصد هزار رأس گاو، سی صد هزار گوساله، چهارصد هزار خوک و بیش از دو میلیون گوسفند مصرف می‌کند، به اضافه مقادیر چشمگیری گوشت شکار. علاوه بر این، پاریس بیش از نه هزار تن کره، دویست میلیون تخم مرغ و نسبت‌های مشابهی از دیگر اقلام خوراکی را می‌بلعد.

پاریس گندم و آرد خود را از ایالات متحده و روسیه، مجارستان، ایتالیا، مصر و آمریکای جنوبی؛ و احشام را از آلمان، ایتالیا، اسپانیا و حتی رومانی و روسیه وارد می‌کند. در خصوص دیگر اقلام نیز، کشوری در جهان نیست که سهمی در تأمین نیازمندی‌هایش نداشته باشد.

حالا بیایید ببینیم پاریس یا هر شهر بزرگ دیگر، چگونه می‌تواند خود را با محصولات داخلی سیر کند؛ محصولات که آماده و با اشتیاق از دیگر ایالات برایش ارسال می‌شود.

برای کسانی که ایمان خود را به [مراجع] «اقتدار» بسته‌اند، چنین پرسشی بسیار ساده به نظر می‌رسد. آنان مسیر خود را با استقرار یک حکومت به شدت مرکزگرا آغاز می‌کنند که تمام دم‌ودستگاه قهرو سرکوب را نیز در اختیار دارد: پلیس‌ها، ارتش و گیوتین. حکومت از هر آنچه در فرانسه تولید می‌شود، سیاهه‌ای تهیه خواهد کرد. کشور را به مناطق تولیدی مختلف تقسیم می‌کند و آنگاه، دستور می‌دهد که حجم از پیش تعیین شده‌ای از فلان ماده خوراکی، در تاریخی معین به منطقه‌ای معین ارسال شود، به ایستگاهی معین تحویل داده شود و آنجا، مأمور رسمی مشخصی کالا را تحویل گرفته و در انباری معین دپو کند.

ما اکنون با ایمان و اعتقادی راسخ اعلام می‌کنیم که نه تنها چنین راه حلی به هیچ‌روی مطلوب نیست، که اجرایی ساختن آن نیز به هیچ‌وجه امکان‌پذیر نیست. این یک تفکر به‌تمامی ناکجاآبادی است!

روی کاغذ شاید بتوان طرحی از یک چنین رؤیایی زد، اما در مواجهه با واقعیت، به هیچ‌کار نمی‌آید. این مسئله در جریانات سال ۱۷۹۳ به اثبات رسیده است. دلیل شکست این دیدگاه این است که هم‌چون دیگر نظریات مشابه، روح استقلال‌خواهی تعبیه شده در مردمان را نادیده می‌گیرد. تلاش در این مسیر، به

شورش‌ی همگانی خواهد انجامید، به سه یا چهارونده^۱ی دیگر، به روستاییانی که علیه شهرها می‌آشوبند. تمام کشور دست به سلاح خواهد برد تا شهر بزرگ را به دلیل تکبرش در تلاش برای تحمیل چنین نظامی بر سراسر کشور سرنگون سازند.

تا همین جای تاریخ هم بیش از اندازه درگیر آرمان‌شهرهای ژاکوبینی بوده‌ایم! بیایید ببینیم آیا شکل دیگری از سازمان‌دهی هم قادر است به این مشکل پاسخ دهد یا نه.

در خلال انقلاب کبیر فرانسه، ایالات، شهرهای بزرگ را در حالت قحطی گذاشتند و انقلاب را خفه کردند. با این حال این حقیقت بر کسی پوشیده نیست که تولید گندم در سال زراعی ۱۷۹۲ - ۱۷۹۳ کاهش‌ی نداشت. حتی شواهدی از افزایش میزان تولید نیز وجود دارد. اما دهقانان، زمانی که مالکیت اراضی اربابی را به دست گرفتند و محصول را برای خودشان درو کردند، دیگر حاضر نبودند محصول خود را با پول‌های کاغذی مبادله کنند. آن‌ها محصول را نگاه داشتند و منتظر افزایش قیمت یا ورود طلا به طرف دیگر معامله ماندند. پرشورترین تلاش‌های کنوانسیون ملی هم نتیجه‌ای در بر نداشت. اعدام‌ها هم این حلقه را نشکست و نتوانست کشاورزان را وادار به فروش غلاتشان بکند. این واقعیتی تاریخی است که کنوانسیون [ملی] در به گیوتین سپردن آنانی تردید نداشت که گندم‌شان را به بازار نمی‌فرستادند و جمع‌کنندگان اقلام غذایی را بی‌رحمانه اعدام می‌کرد. در عین حال، خبری از غلات نبود و مردم شهرنشین دستخوش قحطی شده بودند.

اما در ازای کار دشوار زراعت، چه چیزی به کشاورزان پیشنهاد شده بود؟ اوراق قرضه^۲، مشتی کاغذپاره که ارزشش هر روز کمتر می‌شد، و وعده‌هایی برای پرداخت که امکان ادایشان وجود نداشت. حتی با یک اسکناس چهل پوندی

۱. ونده (Vendée) یکی از مناطق ساحلی فرانسه است. در سال ۱۷۹۳، روستاییان این منطقه در مخالفت با روش‌های سربازگیری جمهوری فرانسه و نیز در دفاع از کلیسای کاتولیک، مسلح شده و با سربازان جمهوری تازه تأسیس به جنگ برخاستند. اربابان محلی و مدافعان سلطنت نیز خیلی زود به شورش روستاییان پیوستند.

هم نمی‌شد یک جفت چکمه خرید و کشاورز، بالطبع، چندان تمایلی به مبادله محصول زحمت یک ساله‌اش با تکه‌کاغذی نداشت که نمی‌توان با آن حتی یک پیراهن خرید.

تا زمانی که پول کاغذی بی‌ارزش - چه آن را اوراق قرضه بنامیم و چه کوپن کار - به دهقان - تولیدکننده - ارائه شود، اوضاع به همین منوال خواهد بود. روستاها تولیدات خود را نگه خواهند داشت و شهرها در نیاز و گرسنگی خواهند سوخت؛ حتی اگر سرسخت‌ترین دهقانان به گیوتین سپرده شوند.

ما باید در ازای زحمت کشاورزان بر زمین، به آنان نه پول‌های کاغذی بی‌ارزش، که اقلام تولیدشده در کارخانه‌ها را ارائه دهیم که نیاز بی‌واسطه آنان است. کشاورز ابزار مناسب برای کار روی زمین را در اختیار ندارد. لباس مناسبی ندارد تا او را در برابر بی‌رحمی‌های آب و هوا حفظ کند. چراغ و نفت مناسبی ندارد تا آن را جایگزین شمع‌ها و پیه‌سوزهای حقیرانه خود کند. او محتاج کلنگ، خیش و شن‌کش است. کشاورز در شرایط کنونی ناگزیر است بدون تمام این چیزها سرکند. نه از آن رو که به آن‌ها احساس نیاز نمی‌کند، بلکه بدان سبب که در زندگی او، زندگی‌ای سرشار از ستیز [برای بقا] و محرومیت، بسیاری چیزهای مفیدی که خارج از دسترس او قرار دارند. فقط به این دلیل که پول خریدشان را ندارد.

بگذارید شهر، بدون فوت وقت، به تولید چیزهایی پردازد که کشاورزان نیاز دارند و نه خنزیرهای باب روزی که [امروزه] برای زنان ثروتمندان شهر می‌سازد. بگذارید چرخ‌های خیاطی پاریس برای تولید لباس مردمان روستا به کار بیفتند؛ به جای لباس‌های شب گران‌بها برای همسران اربابان زمین‌دار انگلیسی و روس یا صاحبان معادن طلای آفریقا، لباس‌هایی مناسب روزهای کار و لباس‌هایی مناسب روزهای تعطیل روستاییان بدوزند. بگذارید کارخانه‌های فرانسوی خودشان مشغول تولید ابزارآلات کشاورزی مانند کلنگ، شن‌کش و نظایر آن شوند، به جای

آنکه منتظر بمانند تا انگلیسی‌ها، در برابر شراب فرانسوی، به آنان ابزار بفروشند! دیگر اجازه ندهیم شهرها بازرس‌هایی با شال‌های سرخ، آبی یا هفت‌رنگ به روستاها بفرستند و دستورهایی را به دهقانان ابلاغ کنند که از آن‌ها می‌خواهد محصولشان را به فلان یا بهمان نقطه ارسال کنند. بگذارید شهرها سفیرانی خوش‌نیت و مسالمت‌جوبه مناطق روستایی بفرستند و به‌طریقی برادرانه‌تر با آنان معامله کنند: «محصولتان را برای ما بیاورید و از فروشگاه‌ها و مغازه‌های شهر، اقلام صنعتی لازم را بردارید!» در این صورت، اقلام لازم از هر سوبه شهر سرازیر خواهد شد. کشاورز تنها آن چیزی را نگه خواهد داشت که برای استفاده خودش نیاز دارد و بقیه را به شهر خواهد فرستاد. زیرا برای نخستین بار در طول تاریخ احساس می‌کند کارگران و زحمت‌کشان شهر رفقای او هستند. برادرانش، و نه بهره‌کشانش.

شاید به ما بگویند که چنین تحولی، نیازمند تغییر و تحولی تمام‌عیار در صنعت است. در حوزه‌هایی این حرف درست است. اما شاخه‌های دیگری از صنعت نیز وجود دارد که می‌تواند به سرعت تغییر یابد، به‌گونه‌ای که پوشاک، ساعت، اثاثیه و ابزارهای ساده لازم برای کشاورزان را تولید کند. یعنی همان چیزهایی که امروز، شهرها در ازای آن، بهایی گزاف را از کشاورزان طلب می‌کنند. بافندگان، خیاطان، کفاشان، آهن‌گران، نجاران و بسیاری از اصناف و صنایع می‌توانند خود را به سادگی بر تولید اقلام مفید و ضروری متمرکز کنند و از تولید تجملات صرف امتناع ورزند. تمام آن چیزی که ضرورت می‌یابد، آن است که اذهان عمومی نسبت به ضرورت این تغییر قانع شده باشد و آن را به مثابه عملی در مسیر عدالت و پیشرفت قلمداد کند. اذهان عمومی دیگر نباید فریب رؤیایی را بخورد که عزیزترین رؤیای برخی نظریه‌پردازان است: رؤیای انقلابی که خود را به برداشتن منافع صنایع محدود می‌کند و تولید و تجارت را به همان وضعی که امروز دارند، رها می‌کند.

این است نگاه کلی ما به این پرسش. دیگر با مشتی کاغذپاره - هراندازه که ارزش اسمی مندرج رویشان سنگین و زیاد باشد - کشاورزان را فریب ندهید. بلکه

در مقابل محصولاتش، چیزهایی را به او بدهید که او، این بهره‌بردار از زمین، بدان‌ها نیاز دارد. آن‌گاه، ثمرات زمین‌های زیرکشت به شهرها سرازیر خواهد شد. اگر چنین نشود، قحطی در شهرهای ما روی خواهد داد و ارتجاع و نومیدی نیز از پی آن فرا خواهند رسید.

۷.

گفتیم که تمام شهرهای بزرگ، گندم، آرد و گوشت نیاز خود را، نه تنها از ایالات، که همچنین از خارج از کشور خریداری می‌کنند. کشورهای خارجی، نه فقط ادویه، ماهی و خوراکی‌های لذیذ دیگر، که همچنین حجم قابل توجهی ذرت و گوشت به پاریس صادر می‌کنند.

اما زمانی که انقلاب فرا می‌رسد، این شهرها باید وابستگی‌شان به کشورهای خارجی را به حداقل برسانند. اگر گندم روسی، برنج ایتالیایی یا هندی و شراب اسپانیایی یا مجارستانی در بازارهای اروپای غربی فراوان‌اند، به علت فراوانی بیش از حد این محصولات در کشورهای صادرکننده‌شان نیست. یا برای مثال، بدان معنی که این محصولات، به خودی خود و مانند گل‌های قاصدک در علفزار سبز می‌شوند. برای مثال، در روسیه، کشاورز یک سال تمام، شانزده ساعت در روز کار می‌کند - آن‌هم در حالی که سه تا شش ماه از آن را نیمه‌گرسنه است - تا بتواند گندمی را آماده صادرات ساخته و با پول آن، سهم ارباب و دولت را پرداخت کند. امروزه، به محض آنکه محصول برداشت شده در روستاهای روسیه گردآوری شود، سروکله پلیس‌هایی پیدا می‌شود که تا آخرین اسب و گاو کشاورزها را، برای جبران مالیاتی عقب افتاده یا اجاره ارباب زمین می‌فروشند، بدون آنکه حق قربانی در فروش گندمش به صادرکنندگان را نقض کنند. بیشتر [در چنین شرایطی]، کشاورز به جای آنکه از خیر احشامش بگذرد، ترجیح می‌دهد تنها به قاعده نیاز

نُه ماهش گندم بردارد و مابقی را به فروش برساند. آنگاه، برای آنکه تا برداشت محصول در سال بعد زنده بماند، اگر برداشت خوبی داشته، به قاعده سه ماه، و در غیراین صورت، به قاعده شش ماه، پوست درختان و علف‌های صحرایی را به آرد خانواده‌اش اضافه می‌کند. در حالی که در لندن، مردم بیسکویت‌هایی را می‌خورند که از آرد گندم‌های او تهیه شده است.

اما وقتی انقلاب سر می‌رسد، دهقان روس نان کافی برای خود و خانواده‌اش نگه خواهد داشت. کشاورز ایتالیایی و مجار هم همین کار را خواهند کرد. بیا بید دعا کنیم که کشاورز هندو هم از این نمونه‌ها تبعیت کند. در این صورت، بعید است کشاورزان آمریکایی هم بتوانند تمام کمبودی را تأمین کنند که در بازارهای اروپا تجربه می‌شود. بنابراین، گندم و ذرتی هم که آنان تأمین می‌کنند، پاسخگوی نیاز همگان نخواهد بود.

از آنجا که تمام تمدن طبقه متوسطی ما بر اساس استثمار نژادها و کشورهای با نظام‌های صنعتی کمتر توسعه یافته استوار است، انقلاب از همان آغاز موهبتی برای این کشورها و نژادها خواهد بود. زیرا با زهرچشم گرفتن از این «تمدن»، به نژادهای به اصطلاح فرودست اجازه می‌دهد تا خود را رها سازند.

اما این موهبت، خود را در قالب کاهشی مستمر در ورود ملزومات غذایی به شهرهای بزرگ اروپای غربی نشان خواهد داد.

پیش‌بینی اینکه اوضاع در ایالات چگونه خواهد بود، دشوار است. از سویی بردگان زمین از فرصت انقلاب بهره خواهند گرفت تا پشت خمیده‌شان را راست کنند. به جای چهارده یا پانزده ساعت کار در روز، آن‌گونه که امروز انجام می‌دهد، آزاد خواهد بود تا نیمی از این زمان را به کار بپردازد. البته این آزادی او بر کاهش تولید اصلی‌ترین اقلام مصرفی - گندم و گوشت - اثر خواهد گذاشت.

اما از سوی دیگر، زمانی که دهقان دریابد دیگر لازم نیست با رنج و زحمت

خود، بیکارگان ثروتمند را سیر کند، تولیدش را افزایش خواهد داد. زمین‌های جدیدی آماده کشت خواهند شد و ماشین‌آلات جدید و بهبودیافته‌ای به کار گرفته خواهند شد.

میشله^۱، زمانی که از انقلاب کبیر سخن می‌گوید، به ما یادآور می‌شود که «در سال ۱۷۹۲، زمانی که کشاورزان، زمین‌های زراعی را که دیرزمانی بر آن کار کرده بودند، از اربابان زمین‌دار پس گرفتند، آن‌ها را با شور و هیجانی بی‌سابقه زیر کشت بردند.» بی‌گمان در زمانی کوتاه پس از انقلاب، [روش‌ها و ابزارهای] کشاورزی گسترده در اختیار همگان خواهد بود. کمون خیلی زود ماشین‌آلات بهبودیافته، کودهای شیمیایی و چیزهایی از این دست را فراهم خواهد کرد. اما همه چیز گویای آن است که در آغاز [انقلاب]، چه در فرانسه و چه در هرکجای دیگر، تولید محصولات کشاورزی رو به کاهش خواهد گذاشت.

به هر حال، عاقلانه‌تر آن است که این کاهش در میزان محصولات کشاورزی ارائه شده از سوی ایالات و همچنین، محصولات وارداتی از دیگر کشورها را در محاسبات خود در نظر بگیریم. اما چگونه این کاهش می‌تواند مثرثمر باشد؟ چرا که نه! با وادار کردن ما به کار کردن! نباید ذهنمان را درگیر نوش دارویی دور از دسترس کنیم، زمانی که درمان دردمان درست کنار دست خودمان است! [مردم] شهرهای بزرگ و نیز روستاها، باید دست به کار شخم زدن زمین‌ها بشوند. باید به اصلی بازگردیم که در زیست‌شناسی، آن را «تجمیع کارکردها» می‌نامند. این اصل نشان می‌دهد که چگونه پس از تقسیم کار، تمامی اجزای [یک ارگان] در کنار یکدیگر و به مثابه یک کل عمل می‌کنند. این مسیری است که در تمام طبیعت دیده می‌شود.

علاوه بر این، اگر فلسفه را هم کنار بگذاریم، نیروی شرایط همین نتایج را به بار

۱. ژول میشله (Jules Michelet) (۱۷۹۸-۱۸۷۴)، مورخ و فیلسوف فرانسوی.

خواهند آورد. بگذارید پاریس به چشم خود ببیند که تا هشت ماه بعد، نانی برای خوردن ندارد؛ آن‌گاه پاریس خودش دست به کار کاشت گندم می‌شود.

مشکلی در یافتن زمین مناسب وجود نخواهد داشت. زیرا دورتادور شهرهای بزرگ - و به‌ویژه دورتادور پاریس - پر است از پارک‌ها و تفرج‌گاه‌هایی که برای اعیان ساکن در حاشیه شهر ساخته شده‌اند. این هزاران هکتار زمین، تنها منتظر استادکاری کشاورزانی است که با کار خود، پاریس را در محاصره زمین‌هایی هزاران بار زیاتر و بارآورتر از استپ‌های خشکیده از آفتاب جنوب روسیه قرار می‌دهند. مشکلی در تأمین نیروی کار هم نخواهد بود. دو میلیون نفر پاریسی، زمانی که دیگر قرار نیست بازیچه‌ها و تفریحات تجملاتی شاهزاده‌های روس، بزرگ‌زاده‌های رومانیایی و همسران بانکداران آلمانی را فراهم کنند، چه کار دیگری دارند که بخواهند هم‌وغمشان را صرف آن کنند؟

با ابداعات مکانیکی این قرن، با خرد و مهارت فنی کارگرانی که به کار کردن با ماشین‌آلات پیچیده عادت دارند، با مخترعین، شیمی‌دان‌ها، اساتید گیاه‌شناسی و گیاه‌شناسان تجربی‌ای مانند گلخانه‌داران ژنویلیه^۱، با تمام کارخانه‌ها و کارگاه‌هایی که می‌توان برای تکثیر و ارتقای ماشین‌آلات به کارشان گرفت، و سرانجام با سازمان‌دهی روحیه، شور و توان مردم پاریس، با به خدمت گرفتن تمام این‌ها، کشاورزی در کمون آنارشیستی پاریس چیزی بسیار متفاوت از کشاورزی نخراشیده آردنی^۲ خواهد بود.

نیروی بخار، برق، گرمای آفتاب و دَم باد، همگی به خدمت گرفته خواهند شد. خیش‌ها و شن‌کش‌های بخار به سرعت کار دشوار آماده‌سازی زمین را به انجام خواهند رساند و خاک، پاک شده و تقویت شده، تنها به داشتِ هوشمندانه مردان - و حتی بیش از مردان به زنان - نیاز دارد تا تن‌پوش فاخری از گیاهان به تن کند. نه فقط یک بار، که سه یا حتی چهاربار در سال.

۱. ژنویلیه (Gennevilliers) منطقه‌ای در حاشیه شمال غربی پاریس.

۲. آردن (Ardennes) منطقه‌ای در بلژیک، لوکزامبورگ، آلمان و فرانسه.

بدین ترتیب، با آموختن هنر باغبانی از صاحبان این هنر و با به آزمون گذاشتن روش‌های متفاوت تولید برتکه‌های کوچکی از زمین که برای همین منظور کنار گذاشته شده و برای یافتن ثمربخش‌ترین روش کاشت به مقایسه گذاشته می‌شوند، بدون نیاز به زیاده‌کاری یا فرسایش زمین و با در نظر گرفتن سلامت و نیروی شهروندان که بیشتر در شهرهای بزرگ رو به زوال می‌گذارد، مردان و زنان و کودکان با شادمانی به کار روی زمین تمایل پیدا می‌کنند. کاری که دیگر نه بیگاری و بردگی، که کاری است همراه با لذت. جشنواره‌ای از احیای یک زندگی سالم و شاد.

«هیچ زمین بایری وجود ندارد. ارزش زمین به ارزش انسانی است که رویش کار می‌کند.» این آخرین اصل کشاورزی مدرن است. از زمین بخواهید؛ آنگاه زمین به شما نان می‌دهد، اگر از او درست درخواست کرده باشید.

یک منطقه، هرچند به اندازه دو شاخه از رود سن و سن‌اوتواز^۱ کوچک باشد و قرار باشد شهری به بزرگی پاریس را سیر کند، در عمل برای کاشت تمام مواد غذایی لازم کفایت خواهد داشت. غذایی که اگر چنین [شکل کشاورزی‌ای در کار] نباشد، هیچ‌گاه به دست نخواهد آمد.

ترکیب کشاورزی و صنعت، یعنی فردی که هم‌زمان هم کشاورز است و هم مکانیک. این چیزی است که کمونیسم آنارشیستی به ناگزیر ما را بدان هدایت می‌کند، اگر راه خود را به درستی و با سلب مالکیت کامل آغاز کرده باشد.

بگذارید انقلاب به راه خودش برود، زیرا قحطی دیگر دشمنی نیست که باید از آن ترسید. نه، خطری که انقلاب را تهدید می‌کند، ترس، تعصب و نیمه‌کاری است. خطر همانی است که دانتون^۲ می‌دید، زمانی که خطاب به مردم فرانسه فریاد

۱. سن (Seine) و سن‌اوتواز (Seine-et-Oise) دو ناحیه قدیمی در فرانسه که در تقسیم‌بندی ۱۹۶۸، سن به چهار بخش جدید تقسیم شد و سن‌اوتواز هم جزو کلان‌شهر پاریس گردید.

۲. ژرژ ژاک دانتون (Georges Jacques Danton) (۱۷۵۹-۱۷۹۴) از رهبران انقلاب کبیر فرانسه و از اعضای باشگاه ژاکوبین. او برای یک دوره وزیر دادگستری و برای یک دوره رئیس کنوانسیون ملی بود و سرانجام به دستور روبسپیر تصفیه و به گیوتین سپرده شد.

برآورد: «جسارت، جسارت، و پس از آن، جسارت!» اگر در آغاز، افکار جسورانه‌ای در سر داشته باشیم، اعمال جسورانه هم از راه خواهند رسید.

فصل ششم: سکونت‌گاه

۱.

آنانی که رشد ایده‌های سوسیالیستی میان کارگران را از نزدیک مشاهده کرده‌اند، به یقین متوجه شده‌اند که در خصوص یک پرسش بسیار مهم - درباره تأمین سرپناه برای مردم - دشوار می‌توان به پاسخی قطعی دست یافت. این واقعیتی است که در شهر بزرگی مانند پاریس و نیز در بسیاری از شهرهای کوچک‌تر از آن، کارگران به مرور به این نتیجه رسیده‌اند که خانه‌های مسکونی، به هیچ روی به آنانی تعلق ندارد که دولت به عنوان مالک خانه به رسمیت می‌شناسد.

این ایده به صورتی طبیعی در اذهان مردم رشد یافته و دیگر هیچ چیز نمی‌تواند متقاعدشان کند که «حق مالکیت» را باید به خانه‌های مسکونی نیز بسط داد.

خانه توسط مالک آن ساخته نشده است. کارگران بسیاری دست‌اندرکار بالا بردن، تزئین کردن و قرار دادن اثاثیه در آن بوده‌اند: کارگران کارخانه‌های الوارسازی، آجرسازی و کارگاه‌های ساختمانی که برای بقا با حداقل حقوق، رنج کار را به خود هموار داشته‌اند.

پولی هم که مالک برای خرید خانه پرداخت کرده، ثمره رنج و زحمت خود او نبوده است. این پول هم، مانند هر شکل دیگری از ثروت، با پرداختن دوسوم

یا حتی نصف حقوق اصلی کارگران به آن‌ها [و برداشت مابقی آن] انباشت شده است.

افزون براین، ارزش واقعی خانه در گرو سودی است که صاحب خانه می‌تواند از آن به دست آورد. همین جاست که فضاحت تمام این فرآیند بیش از پیش آشکار می‌شود. زیرا این سود، از این واقعیت ناشی می‌شود که این خانه در یک شهر ساخته شده. یعنی در مجموعه‌ای متراکم از هزاران خانه دیگر، با خیابان‌های سنگ فرش شده، پل‌ها، کوچه‌ها و ساختمان‌های عمومی زیبا و با خیابان‌های روشن، که هزار نوع آسایش و راحتی را به شهروندان خود ارزانی می‌دارد. آسایشی که برای روستاها و روستانشین‌ها ناشناخته است. هر شهر به طور منظم با شهرهای دیگر در ارتباط است و خود مرکزی است برای صنعت، تجارت، علم و هنر. شهری که تلاش‌های بیست یا سی نسل از مردمان آن را به شهری قابل سکونت، سالم و زیبا مبدل ساخته است.

یک خانه در بخش معینی از پاریس، چندین هزار لیره استرلینگ قیمت دارد. نه به دلیل آنکه کاری به ارزش چندین هزار لیره استرلینگ برای ساخت آن خانه خاص صورت گرفته است، بلکه از آن رو که این خانه در پاریس واقع شده است. به دلیل قرن‌ها کار کارگران، هنرمندان، متفکران و مردان اهل علم و قانون که کوشیده‌اند تا پاریس چیزی شود که امروز هست: مرکزی برای صنعت، تجارت، سیاست، هنر و علم. زیرا پاریس دارای گذشته‌ای است. زیرا به مدد ادبیات، نام خیابان‌های این شهر در خانه‌های مردمان کشورهای بیگانه هم درست مثل خانه‌های خود شهر به گوش می‌رسد. زیرا این شهر ثمره هجده قرن زحمت است؛ ثمره تلاش و کار پنجاه نسل از تمام ملت فرانسه.

پس چگونه کسی می‌تواند کوچک‌ترین قطعه زمین یا بدقواره‌ترین ساختمان آن را از آن خود بداند، بدون آنکه مرتکب بی‌عدالتی عظیمی شده باشد؟ چه

کسی حق آن را دارد که کوچک‌ترین بخش این میراث مشترک را به یک مزایده‌گذار بفروشد؟

همان‌گونه که گفتیم، کارگران نیز بر سر این نکته به توافق رسیده‌اند. ایده سکونت‌گاه‌های رایگان در جریان محاصره پاریس به صراحت طرح شد. در آن زمان درخواست مردم، تنزل مبالغ درخواستی صاحب‌خانه‌ها تا حد صفر بود. این درخواست، دیگر بار در ۱۸۷۱ و در جریان کمون پاریس نمایان شد، زمانی که کارگران پاریسی چشم‌انتظار بودند تا شورای کمون تصمیمی شجاعانه بگیرد و اجاره املاک را از میان بردارد. آن زمان هم که انقلاب فرا رسد، این نخستین سؤالی خواهد بود که فکر فقرا را به خود مشغول خواهد کرد.

چه در زمان انقلاب و چه در زمان صلح و آرامش، کارگران باید به هر طریق ممکن سکونت‌گاهی داشته باشند. باید سقفی بالای سرشان باشد. اما خانه کارگر، هر اندازه هم که مخروبه و کثیف باشد، باز هم صاحب‌خانه‌ای دارد که می‌تواند هر زمان که خواست او را بیرون بیندازد. این درست است که در بحبوحه انقلاب، صاحب‌خانه نمی‌تواند مباحثی یا افسر پلیسی پیدا کند تا اسباب و اثاثیه محقر او را به خیابان بریزد، اما چه کسی می‌داند فردا، دولت جدید با او چه معامله‌ای خواهد کرد؟ چه کسی می‌تواند بگوید که صاحب‌خانه دیگر بار قدرت قهری دولت را به یاری نخواهد طلبید و پلیس‌ها را به بستن بار و بندیل مستأجرو بیرون کردنش از خانه وادار نخواهد کرد؟ آیا ندیدیم که کمون پاریس هم تنها تا ابتدای آوریل داعیه دار برچیدن اجاره‌ها بود؟ پس از آن، اجاره‌ها به جای خودشان برگشتند، با آنکه پاریس هنوز در وضعیت آشوب بود و صنایع معطل مانده بودند. به این ترتیب، سرباز «فدراسیونی» که برای دفاع از استقلال پاریس مسلح شده بود، هیچ چیز نداشت - نه برای خود و نه برای خانواده‌اش - مگر یک مستمری پانزده پَنسی در

روز!

باید کاری کرد که کارگر به روشنی دریابد که برآشفتن و بی سامان کردن ساختارِ اقتدار تنها منفعت سرباز زدن از پرداخت اجاره بها به ارباب یا مالک نیست. باید دریابد که امحای نظام اجاره داری، یک اصل بنیادین است که به واسطهٔ توافق عموم مردم به رسمیت شناخته و تصویب شده است. دریابد که داشتن خانه‌ای بدون نیاز به پرداخت اجاره بها، حقی است که تودهٔ مردم از آن دفاع می‌کند. آیا باید بایستیم و نظاره کنیم که این اصل، که در نهایت هماهنگی با ادراک هرانسان صادقی از عدالت قرار دارد، به دست سوسیالیست‌های پراکنده در میان مردمان طبقهٔ متوسطی بیفتد که دولت‌های انتقالی را به دست می‌گیرند؟ که اگر این‌طور باشد، مردم باید زمان بسیار درازی را به انتظار خانه بنشینند؛ در واقع زمانی دراز تا بازگشت ارتجاع!

به همین دلیل است که صادق‌ترین انقلابی‌ها، با نفی یونیفورم‌ها و نشان‌هایی که هنوز نشان اقتدار و بردگی را بر خود دارند، دوشادوش توده‌ها کار می‌کنند تا امحای نظام اجاره داری و سلب مالکیت خانه‌های مسکونی را به انجام رسانند. آنان زمینه را [برای این کار] آماده می‌سازند و دیگران را نیز به پرورش اندیشه‌هایشان در این راستا تشویق می‌کنند. سرانجام زمانی که محصول کارشان به بار نشست، توده خود کار سلب مالکیت را بر عهده می‌گیرد، بی‌آنکه دغدغهٔ نظریاتی را داشته باشد که بر سر راه می‌ایستند. نظریاتی دربارهٔ لزوم پرداخت مابه‌ازا به مالکان و ضرورت به تعویق انداختن کار سلب مالکیت تا زمان تأمین بودجهٔ لازم. آن‌روز که سلب مالکیت خانه‌ها روی دهد، روزی است که کارگران استثمارشده درخواست دهند که زمانه‌ای نو فرارسیده است. درخواست دهند یافت که دیگر کارگران بار زندگی اغتیا و قدرتمندان را بردوش نخواهند کشید. که برابری در هر کجا طنین‌انداز شده است. درخواست دهند یافت که این انقلاب چیزی واقعی است، نه نمایشی همانند انقلاب‌هایی که پیش از آن روی داده‌اند.

۲.

اگر ایده سلب مالکیت در ذهن مردم جای بگیرد، سلب مالکیت به پیش خواهد رفت، با وجود تمام چالش‌های «حل‌نشدنی» ای که ما را تهدید می‌کنند. بی‌تردید، جماعت آدم‌های خوب یونیفورم‌پوشی که بر جایگاه مقامات رسمی در عمارت اُتل-دو-ویل^۱ تکیه خواهند زد، سرشان گرم دامن زدن به آتش این مشکلات خواهد بود. آن‌ها از پرداخت غرامت به مالکان، تهیه کردن آمارها و نگارش گزارش‌هایی طولانی سخن خواهند گفت. بله، آن‌ها قادرند گزارش‌هایی آن‌قدر طولانی تهیه کنند که بتواند امید بلند مردمان را دفن کند. مردمانی که پس از انتظار و گرسنگی در بیکاری اجباری‌شان و دیدن آنکه هیچ کاری از این مقامات بر نمی‌آید، ایمان خود به انقلاب را از دست داده و میدان را به نیروهای ارتجاع وامی‌گذارند. دیوان‌سالاری نوپدید در شرایطی از میان می‌رود که تنها نفرتی از سلب مالکیت در ذهن‌ها برجای گذاشته است.

به‌یقین، این همان صخره‌ای است که می‌تواند کشتی امیدواری ما را غرق کند. اما، اگر مردم گوش شنوایی برای مباحث فریبنده‌ای نداشته باشند که حاصلی جز سردرگمی‌شان ندارد؛ و دریابند که زندگی نو نیازمند شرایطی نو است؛ اگر مسئولیت را خودشان بر عهده بگیرند؛ آن وقت سلب مالکیت بدون دشواری چندانی به اجرا درخواهد آمد.

شما از ما می‌پرسید: «اما چطور؟ چطور چنین چیزی صورت خواهد گرفت؟» سعی می‌کنیم به این سؤال پاسخ دهیم، اما با یک ملاحظه. ما نمی‌خواهیم برنامه کامل سلب مالکیت را با تمام جزئیاتش مرور کنیم. این را از پیش می‌دانیم که وقتی واقعیت فرارسد، هر فرد یا هر گروهی از افراد می‌تواند بارها فراتر از آنی رود که امروز حرفش را می‌زند. انسان [در وقت عمل] چیزهای بزرگ‌تری را، به‌ترو با روشی

۱. اُتل-دو-ویل (Hôtel de Ville) عمارتی در پاریس که مرکز استقرار مدیران شهری است.

ساده‌تر به انجام می‌رساند تا چیزی که از پیش به او گفته شده است. بنابراین، ما فقط نشان می‌دهیم که امورات مربوط به سلب مالکیت، بدون دخالت حکومت، چطور ممکن است به انجام برسد. ما نمی‌خواهیم از مسیر خودمان خارج شویم و به کسانی پاسخ گوییم که معتقدند چنین کاری ناممکن است. ما خودمان را به این پاسخ محدود می‌کنیم که ما مدافع هیچ روش خاصی از سازمان‌دهی [فرآیند سلب مالکیت] نیستیم. تنها دغدغه ما این است که نشان دهیم سلب مالکیت می‌تواند توسط خود مردم صورت گیرد و به هیچ روش و ابزار دیگری، هرچه که باشد، نمی‌تواند تحقق یابد.

به نظر بسیار محتمل می‌رسد که به محض آنکه سلب مالکیت به طریق مقتضی آغاز شد، گروه‌هایی از داوطلبان در هر محله، خیابان و بلوک شهری ایجاد شود و این مسئولیت‌ها را بر عهده گیرد: بررسی تعداد خانه‌های خالی و آن‌هایی که بیش از ظرفیت‌شان آدم در خود جای داده‌اند، تعداد زاغه‌های آلوده و نامناسب و تعداد خانه‌هایی که برای سکونت ساکنانشان بیش از اندازه بزرگ‌اند و می‌توان آن‌ها را برای اسکان آنانی به کار گرفت که در املاک استیجاری پرازدحام در حال خفه شدن‌اند. ظرف چند روز، این گروه‌های داوطلب سیاهه کاملی از خانه‌ها، املاک استیجاری، عمارت‌های خانوادگی و اقامتگاه‌های ویلایی هر خیابان و محله‌ای را آماده می‌کنند؛ تمام اتاق‌ها و سوئیت‌ها، آن‌هایی که پاکیزه‌اند و آن‌هایی که آلوده، کوچک و بزرگ، بیغوله‌های رو به ویرانی و خانه‌های تجملاتی.

این داوطلبان که آزادانه با یکدیگر در ارتباط‌اند، خیلی زود آمارهایشان را کامل [و یکپارچه] خواهند کرد. ممکن است در اتاق مدیران و مقامات دولتی، آمارهای دروغینی ساخته شود، اما آمارهای صحیح و دقیق باید توسط خود افراد جمع‌آوری شده و با ترکیب اطلاعات ساده، اطلاعات پیچیده و ترکیبی به دست خواهد آمد. بعد، همین شهروندان، بدون آنکه منتظر مجوز کسی باشند، به احتمال سروقت

رفقایشان خواهند رفت که در زاغه‌ها و بیغوله‌های فلاکت‌بار زندگی می‌کنند و به آن‌ها خواهند گفت: «این یک انقلاب واقعی است رفقا. هیچ اشتباهی در کار نیست. امروز عصر به فلان جا بیایید. تمام محله خواهند آمد و خانه‌های مسکونی را دوباره از نو توزیع خواهیم کرد. اگر از این زاغه‌ای که در آن زندگی می‌کنید خسته شده‌اید، بیایید و یک آپارتمان پنج‌اتاقه بگیرید. نگران هم نباشید، زیرا وقتی در آن ساکن شدید، همان جا خواهید ماند. مردم دست به سلاح برده‌اند و اگر کسی بخواهد شما را از خانه‌تان بیرون کند، باید با آن‌ها طرف شود.»

به ما می‌گویند: «اما آن وقت همه به دنبال یک خانه‌عالی یا آپارتمانی بزرگ خواهند بود!» اما نه، این اشتباه است. به‌طور معمول مردم خواسته‌های نامعقولی ندارند. به عکس، هروقت آن‌ها را دیده‌ایم که کمر به اصلاح وضعیتی نادرست بسته‌اند، خیرخواهی و غریزه عدالت‌طلبی‌ای که توده‌ها را به حرکت درمی‌آورد، ما را به شگفتی فرو برده است. آیا تاکنون دیده‌ایم که چیزی نشدنی را طلب کنند؟ آیا هیچ‌گاه در خلال دو محاصره بزرگ شهر در سال‌های هولناک ۱۷۹۲-۱۷۹۴ دیده‌ایم که مردم پاریس، بر سر سهمیه نان یا جیره هیزم با یکدیگر بجنگند؟ صبر و خودداری‌ای که در سال ۱۸۷۱ از این مردم دیده شد، بلافاصله مطبوعات خارجی را به تحسین واداشت؛ هرچند همین مردم صبور به خوبی می‌دانستند آخرین کسانی که از راه می‌رسند، بدون نان یا هیزم به خانه‌هایشان بازخواهند گشت.

منکر این نیستیم که غرایز خودخواهانه بسیاری در میان افراد منزوی وجود دارد. ما به خوبی از این غرایز آگاهیم. اما برای ما ویریم که اصلی‌ترین راه احیا و تقویت این غرایز، واگذاشتن مسائلی مانند اسکان مردم به مدیران و کمیته‌ها، یا به عبارت بهتر، احاله آن به الطاف مقامات رسمی است، به هر شکل و صورتی که باشند. در این صورت، تمامی امیال شیطانی بیرون خواهند زد. به‌ویژه برای کسی که تأثیرگذارترین جایگاه را در میان مدیران دارد. کوچک‌ترین بی‌عدالتی، ستیزه‌ها

و اتهام زنی‌های فراوانی را موجب خواهد شد. اگر کوچک‌ترین امتیازی به کسی داده شود، سروصدای فراوانی به پا خواهد شد؛ آن هم برای هیچ‌و‌پوچ.

اما اگر مردم، سازمان‌یافته براساس خیابان‌ها، محلات و نواحی شهری محل سکونت‌شان، مسئولیت انتقال ساکنان زاغه‌ها به خانه‌های نیمه‌خالی طبقه متوسط را برعهده بگیرند، نارسایی‌های ناگزیر و بی‌عدالتی‌های کوچک را می‌توان به‌سهولت نادیده گرفت. به‌ندرت به غرایز نیک‌خواهانه توده‌ها رجوع کرده‌ایم؛ مگر به‌عنوان آخرین پناه و برای حفظ کشتی رو به غرق انقلاب. اما این رجوع هیچ‌گاه بی‌ثمر نبوده است. قهرمان‌گرایی و ازخودگذشتگی رنجبران هیچ‌گاه در پاسخ دادن به این رجوع ضعیف عمل نکرده است. در انقلاب پیش‌رو نیز چنین خواهد بود.

اما، پس از تحقق هرآنچه گفته‌ایم، بی‌تردید، برخی نابرابری‌ها، برخی بی‌عدالتی‌های گریزناپذیر، برجای خواهد ماند. افرادی در جوامع ما زندگی می‌کنند که هیچ بحرانی نمی‌تواند خودخواهی‌ای را که در آن غوطه‌ورند، از اعماق خمیره وجودی‌شان بیرون بکشد. اما به هرروی، سؤال این نیست که آیا بی‌عدالتی وجود خواهد داشت یا نه؛ سؤال این است که چطور می‌توان تعداد چنین مسائلی را کاهش داد.

در اینجا، تمام تاریخ، تمام تجربیات نوع بشر و تمام [یافته‌های] روان‌شناسی اجتماعی دست به‌دست هم می‌دهند تا به ما نشان دهند که بهترین و عادلانه‌ترین راه، اعتماد به تصمیمات کسانی است که بیش از همه از آن تصمیمات متأثر می‌شوند. تنها آنان‌اند که می‌توانند به پرشمار جزئیاتی بیندیشند که در هر شکل توزیع حکومتی [منابع] بنا به ضرورت نادیده گرفته می‌شوند.

۳.

افزون بر این، ایجاد بلافاصله یک نظام توزیعی سراسر برابر در خصوص سکونت‌گاه‌ها ضرورتی ندارد. هیچ‌شکی در این نیست که در آغاز راه، نارسایی‌هایی

وجود خواهد داشت. اما در جامعه‌ای که الگوی سلب مالکیت را پذیرفته باشد، اوضاع خیلی زود درست می‌شود.

زمانی که بنایان، نجاران و تمام کسانی که درگیر تولید خانه هستند، از تضمین قوت روزانه‌شان مطمئن باشند، چیزی بیش از این طلب نخواهند کرد که چند ساعتی در روز به کسب و کار قدیمی‌شان مشغول باشند. آن‌ها خانه‌های بهتری خواهند ساخت. خانه‌هایی که در فرآیند ساخت‌شان، تمام توان و زمان کاری گروهی از کارگران، صرف تأمین سرپناهی برای چندین خانواده شده است. ظرف چند ماه خانه‌هایی قد برخوانند افراشت. خانه‌هایی به مراتب بهداشتی‌تر و با نظم و ترتیبی راحت‌تر از خانه‌های امروز. کمون آنارشیستی می‌تواند به آنانی که هنوز خانه‌ای راحت به دست نیاورده‌اند، بگوید: «صبور باشید رفقا! قصرهایی بهتر و زیباتر از آنچه سرمایه‌دارها برای خودشان می‌ساختند، از جای جای شهر رسته از بند ما قد خواهند افراشت. ساختمان‌ها به آنانی تعلق خواهد داشت که بیشتر به آن‌ها نیازمندند. کمون آنارشیستی نمی‌سازد تا پولی به دست بیاورد. یادبودهایی که برای شهروندانش برمی‌افرازد، محصولات روح جمعی [کمون]، در مقام الگویی برای بشریت عمل خواهند کرد: آن‌ها از آن شما خواهند بود.»

اگر مردم انقلابی خانه‌ها را مصادره کنند و برحق داشتن خانه رایگان و آزاد تأکید ورزند - از طریق اشتراکی کردن خانه‌ها و تأکید برحق هر خانوار برای داشتن سرپناهی شایسته - آنگاه انقلاب از آغاز خصلتی کمونیستی خواهد داشت و در مسیری حرکت خود را آغاز کرده که به سادگی از آن برنخواهد گشت. انقلاب به این ترتیب، ضربه مهلکی بر مالکیت خصوصی وارد ساخته است.

زیرا سلب مالکیت سکونت‌گاه‌ها، در بطن خود جوهره تمامیت یک انقلاب اجتماعی را دارد. هرآنچه از پی انقلاب می‌آید، به چگونگی انجام سلب مالکیت بستگی دارد. یا در مسیر درستی به حرکت درمی‌آییم که مستقیم به آنارشیسم

کمونیستی منتهی می‌شود، یا همچنان در لجنزار فردگرایی استبدادی گرفتار می‌مانیم. طبیعی است که با مخالفت‌های بسیاری روبه‌رو شویم. مخالفت‌های نظری از یک سو و مخالفت‌های عملی از سوی دیگر. مخالفت‌هایی که یقین داریم در مقابل ما قرار خواهند گرفت. از آنجا که مسئله مخالفان، حفظ شربه هر قیمت ممکن است، «به نام عدالت» به ما اعتراض خواهند کرد. آنان مدعی خواهند شد: «آیا این شرم‌آور نیست که مردم پاریس مالکیت تمام آن خانه‌های زیبا را به دست بگیرند، در حالی که کشاورزان روستاها تنها کلبه‌هایی مخروبه برای زندگی دارند؟» اما اجازه ندهید ما را به اشتباه بیندازند. این مشتاقان برابری، به واسطه گسستی که در حافظه‌هایشان دارند، آن وضعیت «شرم‌آوری» را از یاد برده‌اند که مخفیانه از آن دفاع می‌کنند. آنان فراموش می‌کنند که در همان شهر، یک کارگر، با همسر و فرزندانش، در زاغه‌ای شلوغ خفه می‌شود، در حالی که از پنجره‌اش می‌تواند قصر مردی ثروتمند را ببیند. آنان فراموش می‌کنند که تمام یک نسل، در زاغه‌های متراکم، در حسرت هوای تازه و نور خورشید از میان می‌روند. از میان بردن همین نابرابری باید نخستین هدف انقلاب باشد.

اجازه ندهید این اعتراضات بی‌شرمانه ما را پس نگه دارد. می‌دانیم که هر شکلی از نابرابری که ممکن است در نخستین روزهای انقلاب میان شهر و روستا وجود داشته باشد، مقطعی و از جنس مشکلاتی است که روزبه‌روز رو به بهبود می‌رود. زیرا خانه‌های روستا هم رو به بهبود می‌گذارند، اما پس از آنکه دهقان بار سنگین زندگی زمین‌دار، بازرگان، رباخوار و دولت را به زمین گذاشت. آیا می‌باید برای پرهیز از یک نابرابری تصادفی و موقت، دست از اصلاح یک خطای کهن بکشیم؟

اعتراضات به اصطلاح عملی هم چندان محکم و استوار نیستند. از ما می‌خواهند حال و روز دشوار آن هم‌قطار فقیری را در نظر بگیریم که به مدد مالکیت

مخصوصی، توانسته خانه‌ای برای خودش دست‌وپا کند. خانه‌ای آن‌اندازه بزرگ که فقط بتواند خود و خانواده‌اش را جا دهد. حالا ما می‌خواهیم او را از این شادی دشوار به دست‌آمده‌اش محروم کنیم و او را به خیابان بیندازیم! بی‌گمان این‌طور نیست. اگر خانه او فقط به‌اندازه خودش و خانواده‌اش جا دارد، به‌یقین در همان خانه خواهد ماند. باشد که در باغچه کوچکش هم برای خودش چیزی بکارد. پسران داوطلب ما متعدی او نخواهند شد. حتی اگر لازم باشد، به او کمک هم خواهند کرد. اما فرض کنید که او مستأجری هم دارد، یا اتاقی خالی در خانه‌اش. آنگاه مردم به مستأجر خواهند گفت که دیگر نیازی به پرداخت اجاره به موجر سابقش ندارد. هر جا هستید بمانید، اما اجاره ندهید. دیگر خبری از مباشران و اجاره‌بگیرها نیست. سوسیالیسم همه را از میان می‌برد!

یا برای مثال فکر کنید که صاحب‌خانه تعداد زیادی اتاق برای خودش دارد و در همسایگی او زنی فقیر به همراه پنج فرزندش تنها در یک اتاق زندگی می‌کنند. در این صورت، مردم بررسی خواهند کرد که آیا می‌شود با پاره‌ای تعдіلات، اتاق‌های خالی آن خانه به جایی مناسب برای زندگی زن بیچاره و فرزندانش تبدیل شود یا نه. آیا این عادلانه‌تر و منصفانه‌تر نخواهد بود تا اینکه بگذاریم مادر و پنج فرزند کوچکش در آن بیغوله پژمرده شوند، در حالی که آقای خوش‌لباس ما، در عمارت نیمه‌خالی خود با آسودگی لم بدهد؟ علاوه بر این، ممکن است خود آقای خوش‌لباس خیرخواه ما با علاقه چنین کاری را انجام بدهد. زیرا همسراو، در شرایطی که دیگر خبری از کلفت‌ها و نوکرهایی نیست که باید خانه را سروسامان بدهند، خوشحال می‌شود اگر خود را از شرنیمی از خانه بزرگ و بلا استفاده‌اش راحت کند.

مدافعان نظم و قانون به ما خواهند گفت: «پس شما می‌خواهید همه چیز را سروت‌ه کنید. در این صورت، تخلیه کردن‌ها و جابه‌جا شدن‌ها پایان نخواهد داشت. آیا بهتر نیست که از همان اول، همه را از خانه‌هایشان بیرون کنید و

بعد خانه به خانه همه چیز را از نو توزیع کنید؟» این نظر منتقدان ماست. اما ما به جد بر این باوریم که اگر حکومت مداخله‌ای در این امر نکند، اگر همه تغییرات به گروه‌های آزادی سپرده شود که برای همین منظور ایجاد شده‌اند، تخلیه‌ها و جابه‌جایی‌ها به مراتب کمتر از آن چیزی خواهد بود که در نظام کنونی، به واسطهٔ یغماگری صاحب‌خانه‌ها، در طول یک سال اتفاق می‌افتد.

در وهلهٔ نخست، در تمام شهرهای بزرگ، کمابیش آن قدر خانه و آپارتمان خالی وجود دارد که بشود تمام ساکنان زاغه‌ها را در آن‌ها اسکان داد. در خصوص قصرها و آپارتمان‌های بزرگ مجلل، بسیاری از کارگران، حتی اگر هم می‌توانستند، حاضر به سکونت در آن‌ها نبودند. نمی‌شود این خانه‌های بزرگ را بدون گروهی از خدمتکاران سروسامان داد. ساکنین این خانه‌ها هم خیلی زود درمی‌یابند که باید به خانه‌هایی کمتر مجلل نقل مکان کنند. بانوان این خانه‌ها در خواهند یافت که آشپزخانهٔ قصر جای مناسبی برای کسی نیست که می‌خواهد خودش غذایش را پزند. مردم به مرور به وضع جدید عادت می‌کنند.

نیازی نیست توانگر بدکردار را به زور سرنیزه به زاغه بفرستیم یا لعازر را با همراهان مسلح ببریم و در خانهٔ توانگر سکنی دهیم.^۱ مردم خود به شکلی دوستانه، با کمترین درگیری و آشوب ممکن، در خانه‌های موجود سکنی خواهند گزید. آیا نمونه‌هایی از کمون‌های روستایی را به چشم خود ندیده‌ایم که چطور اراضی را میان خود قسمت می‌کنند؟ آن هم با کمترین میزان تنش میان سهم‌برها، به حدی که تنها می‌توان ستایش‌گر خردمندی و روش‌های هوشمندانه‌ای بود که به کار می‌برند؟ زمین‌ها، تحت مدیریت کمون‌های روسی، به مراتب کمتر دست به دست می‌شوند تا در نظامی مبتنی بر مالکیت شخصی که در آن جریان بی‌پایانی از شکایت‌ها روانهٔ دادگاه‌ها می‌شود. آیا باید باور کنیم که ساکنان یکی از شهرهای بزرگ اروپا، هوش و

۱. اشاره به داستان توانگر بدکردار و لعازر یا دیوس و لازاروس در انجیل لوقا.

ظرفیت سازمان‌دهی‌شان از کشاورزان روسی و هندو هم کمتر است؟
افزون براین، نباید براین واقعیت چشم‌پوشیم که هر انقلابی به معنای ایجاد اختلالاتی معین در زندگی روزمره افراد است. آنانی که گمان می‌کنند این خیزش شگفت از مغاک زندگی کهن، بدون کوچک‌ترین لرزشی در زندگی روزمره افراد به انجام خواهد رسید، در اشتباه‌اند. درست است که حکومت‌ها می‌توانند عوض شوند، بدون آنکه میزشام شهروندان رده‌بالا با کوچک‌ترین لرزشی روبه‌رو شود، اما با چنین زبردستی‌های سیاسی‌ای که گاه از گروه‌ها و احزاب سرمی‌زند، نمی‌توان به حل و فصل جنایاتی پرداخت که در حق کسانی روا شده که غذای این شهروندان را تأمین می‌کنند.

بدون شک [در انقلاب] آشفتگی‌هایی روی خواهد داد، اما این آشفتگی‌ها نباید زیانی همه‌جانبه برجا گذارد. باید این آشفتگی‌ها را به حداقل رساند. بار دیگر می‌گوییم، چون هرچه از این اصل بگوییم، حرفی به‌گرافه نزده‌ایم: تنها با رجوع به گروه‌های ذی‌نفع، و نه شوراها و کمیته‌ها، می‌توانیم در کاستن از بار ناراحتی عمومی بکاهیم.

مردم، زمانی که ناگزیرند از طریق صندوق‌های رأی، نماینده‌ای سبک‌مغز را انتخاب کنند که خود را مشتاق افتخار نمایندگی‌شان نشان می‌دهد و مدعی است همه چیز را می‌داند، همه کار می‌کند و همه کس را به رسمیت می‌شناسد، مرتکب خطا پشت خطا می‌شوند. اما وقتی خودشان مسئولیت انجام آنچه را که می‌دانند بر عهده می‌گیرند - آنچه به‌طور مستقیم لمس می‌کنند - آن را بهتر از مجموع تمام آن «سخنوران» انجام می‌دهند. آیا کمون پاریس نمونه‌ای خوب و گویا نیست؟ یا اعتصاب بزرگ کارگران باراندازها؟ و آیا ما هر روز و در هر کمون دهقانی شاهد همین واقعیت نیستیم؟

فصل هفتم: پوشاک

زمانی که خانه‌ها به میراث مشترک شهروندان مبدل شدند و هرانسانی غذای روزانه‌اش را در اختیار داشت، گام دیگری باید به جلو برداشته شود. بی‌گمان این مسئله پوشاک است که در مرحله بعد باید تحت بررسی قرار گیرد. در اینجا هم، تنها راه حل امکان‌پذیر، تصاحب تمام فروشگاه‌ها و انبارهای فروش یا انبارش لباس، به نام مردم و گشودن درهای آن‌ها به روی همگان است تا هرکس بتواند آنچه را بدن نیاز دارد، بردارد. اشتراکی کردن پوشاک - حق هرکس برای برداشتن آنچه نیاز دارد از فروشگاه‌های اشتراکی، یا سفارش تولید آن به خیاط‌ها و دوزنده‌ها - نتیجه ضروری اشتراکی شدن خانه و غذاست.

روشن است که برای انجام چنین کاری، نیاز نیست آنگونه که منتقدان ما، با شوخ طبعی و نبوغشان پیشنهاد داده‌اند، کت‌های شهروندان را به یغما ببریم، از لباس‌ها پشته‌ها بسازیم و آن‌ها را به قرعه به مردم بدهیم. بگذارید اگر کسی کتی دارد، آن را برای خودش نگه دارد. حتی اگر کسی ده کت هم داشته باشد، بسیار بعید است که کسی بخواهد او را از لباس‌هایش محروم کند. زیرا بیشتر مردم ترجیح می‌دهند کت تازه‌ای داشته باشند تا آنکه کتی را به دست آورند که پیش‌تر بر تن یک

بورژوا عمر خودش را کرده است. و البته لباس نوبه قدر کفایت وجود خواهد داشت تا نیازی نباشد کسی به سراغ لباس‌های دست‌دوم توی گنج‌های لباس برود. اگر سیاه‌های از تمام لباس‌ها و اقلام پوشیدنی انبارشده در فروشگاه‌ها و مغازه‌های شهرهای بزرگ تهیه کنیم، به احتمال درخواهیم یافت که در پاریس، لیون، بوردو و مارسی، آن قدر لباس هست که کمون بتواند تمام شهروندان از هر دو جنس را تأمین کند. اگر هم لباس همه به یک‌باره تأمین نشود، خیاطان اشتراکی خیلی زود بر این کاستی‌ها فائق خواهند آمد. می‌دانیم که خیاط‌خانه‌ها و کارخانه‌های تولید لباس ما، مجهز به ماشین‌آلاتی مختص به تولید در مقیاس‌های کلان، با چه سرعتی تولید می‌کنند.

مخالفان ما فریاد برخوانند آورد: «اما در این صورت، هر کسی خواهان کتی پوست‌دوزی‌شده یا لباس شبی از مخمل خواهد بود!» به صراحت می‌گوییم که به چنین چیزی باور نداریم. نه هرزنی شیفته مخمل است و نه هر مردی در آرزوی لباسی رسمی. حتی اگر همین حالا از هرزنی بخواهیم تا لباسش را خودش انتخاب کند، خواهیم دید که بسیاری از آنان لباسی ساده‌ترو کارآمدتر را بر ظرایف کارشده لباس‌هایی باب میل جهان مد، ترجیح خواهند داد. ذائقه‌ها به مرور زمان تغییر می‌کنند و مُدِ رایج در زمان انقلاب، بی‌تردید به سمت سادگی خواهد رفت. جوامع، همانند افراد، دوره‌هایی از جبن و فلاکت را از سر می‌گذرانند، اما دقایق قهرمانانه‌ای نیز در زندگی‌شان هست. هرچند جامعه امروز، شمایل محقری از خود به نمایش گذاشته است که تنها به دنبال منافع خصوصی و افکار و ایده‌های دست‌دوم است، اما در زمان بحران‌های بزرگ حال و هوایی دیگر به خود خواهد گرفت. مردانی با طبیعت بزرگوارانه، قدرتی را به دست خواهند گرفت که امروز در اختیار مشتی کارچاق‌کن است. اخلاص و فداکاری شکوفا خواهد شد و نیات خیرخواهانه، نظایر خود را بازتولید خواهند کرد. حتی خودخواهان هم از

پا پس کشیدن شرمسار خواهند بود و علی‌رغم شخصیت خود، اگر نه به تقلید، دست‌کم به تحسین سخاوتمندان و شجاعان خواهند پرداخت.

انقلاب کبیر ۱۷۹۳، سرشار از نمونه‌هایی از این دست است. همیشه در چنین دورانی از احیای معنویت است که امواج بلند شوق و شور، انسانیت را به پیش می‌راند. موجی که برای جوامع به همان اندازه طبیعی است که برای افراد. قصد ما آن نیست تا در گفتن از نقشی که این امیال اصیل و شرافتمندانه ایفا می‌کنند، مبالغه کنیم. ایده‌هایمان از جامعه را نیز بر اساس چنین احساساتی بنا نمی‌کنیم. اما زیاده طلب نکرده‌ایم، اگر از نیروی این احساسات در نخستین و دشوارترین دقایق [انقلاب] یاری بخواهیم. نمی‌توانیم امیدوار باشیم که زندگی روزمره ما، پیوسته از چنین شور و الایش یافته‌ای تغذیه شود. اما می‌توانیم در آغاز راه، از چنین احساساتی انتظار کمک داشته باشیم. این تمام چیزی است که بدان نیاز داریم.

جامعهٔ آنارشیستی نو، فقط برای پاک کردن زمین، برای آنکه پس‌مانده‌ها و خرده‌ریزه‌هایی را بروسیم که در طول سده‌ها بردگی و سرکوب جمع شده‌اند، به موج بلند این عشق برادرانه نیاز خواهد داشت. از آن پس، [این جامعه] خواهد توانست تا بدون درآویختن به روح ایثار، به راه خود ادامه دهد. زیرا سرکوب را از میان برده و بدین ترتیب، غریزهٔ جهانی نوینی مالا مال از احساس همبستگی برپا کرده است. افزون بر این، اگر خصلت انقلاب بدان صورتی باشد که در اینجا تصویر کردیم، اعمال آزادانهٔ افراد، عرصه‌ای گشوده را برای عمل در مسیر خنثی کردن تلاش خودخواهان خواهد یافت. در هر خیابان و محله‌ای، گروه‌هایی شکل خواهند گرفت و مسئولیت تقسیم لباس را برعهده خواهند داشت. آنان فهرستی از هر آنچه شهر در اختیار دارد، تهیه خواهند کرد و به تقریب درخواهند یافت که چه منابعی در اختیارشان است. بسیار محتمل است که در خصوص پوشاک شهروندان هم،

همان تمهیداتی اندیشیده شود که برای اقلام خوراکی در نظر گرفته شده بود. یعنی در فروشگاه‌های اشتراکی، هر آنچه را که به فراوانی می‌توان یافت، به رایگان در اختیار همه قرار خواهند داد و هر آنچه به میزان محدودی وجود دارد، جیره‌بندی خواهد شد.

جامعه که قادر نیست به هر مرد یک کت پوست دوزی شده و به هر زن لباس شب مخمل بدهد، به احتمال، میان آنچه ضروری است و آنچه تجملاتی، تمایزی قایل خواهد شد و دست‌کم به طور موقت کت پوست و لباس مخمل را در رده تجملات زندگی قرار می‌دهد. طبقه‌بندی‌ای که اگر گذر زمان نشان داد آنچه امروز تجملاتی محسوب می‌شود، فردا چیزی معمولی است، [برای تغییر] آمادگی دارد. در حالی که پوشاک ضروری برای هر کدام از اهالی یک شهر آنارشیستی تضمین شده است، تأمین این قبیل چیزها که موقتی تجملات نامیده شده‌اند، برای بیماران، ضعیفا و افراد ناتوان، بر عهده فعالیت‌های خصوصی خواهد بود، به گونه‌ای که این قبیل کالاهای خاص به مصرف روزانه شهروندان معمولی وارد نشوند.

ممکن است این بحث طرح شود که «این به معنای لباس‌های متحدالشکل خاکستری و پایان تمام زیبایی‌های دنیاست.»

ما پاسخ می‌دهیم: «به یقین نه.» استدلال ما همچنان بر مبنای چیزهایی است که همین حالا وجود دارند و می‌خواهیم نشان دهیم که چطور یک جامعه آنارشیستی می‌تواند بیشتر سلاقی هنری شهروندانش را تأمین کند، بدون آنکه به آنان اجازه بدهد مانند میلیونرها ثروت جمع کنند.

فصل هشتم: راه‌ها و ابزارها

۱.

اگر یک جامعه، یک شهر یا یک قلمرو، بخواهد ضروریات زندگی ساکنانش را تضمین کند (و خواهیم دید تعریف ضروریات چگونه می‌تواند تا حدی گسترش یابد که تجملات را نیز دربرگیرد)، ناگزیر خواهد بود آنچه را که برای تولید ضروری است به مالکیت خود درآورد: زمین، ماشین‌آلات، کارخانه‌ها، وسایل حمل و نقل و جزآن. سرمایه انباشت شده در دست مالکان خصوصی، سلب مالکیت خواهد شد تا به جامعه بازگردانده شود.

آسیب عظیمی که جامعه بورژوازی به بار آورده و ما پیش‌تر بدان اشاره کردیم، تنها آن نیست که سرمایه‌داران، بخش بزرگی از منافع هر کسب و کار صنعتی و تجاری را تصاحب کرده و بدین ترتیب توانسته‌اند بدون کار کردن زندگی کنند. بلکه تمام تولیدات در مسیری اشتباه صورت گرفته و بدون نگاه به تأمین سعادت برای همگان سامان داده شده است. جامعه بورژوازی را می‌باید به این دلیل محکوم کرد.

به کلی غیرممکن است که تولید تجاری [کالا] در مسیر نفع همگان صورت گیرد. آرزوی چنین چیزی به معنی آن است که انتظار داشته باشیم سرمایه‌دار از

اقلیم خود فراتر رود و وظایفی را به انجام رساند که قادر به انجامش نیست، مگر آنکه دیگر آنچه هست نباشد: یک کارخانه‌دار خصوصی در جست‌وجوی ثروتمندتر شدن. سازمان سرمایه‌دارانه، مبتنی بر نفع شخصی هر کارفرمای منفرد، هر آنچه را که می‌توان انتظار داشت به جامعه داده است: توان تولیدی نیروی کار را افزایش داده است.

سرمایه‌دار، بهره‌مند از انقلابی که نیروی بخار در صنایع به بار آورد، از توسعه ناگهانی شیمی و مکانیک و از دیگر اختراعات و نوآوری‌های قرن ما، در راستای منافع خود کوشید تا بهره‌وری کار انسانی را افزایش دهد. تاکنون تا حد زیادی موفق هم بوده است، اما سپردن وظایف دیگر به او غیرمنطقی خواهد بود. برای مثال، این انتظار که او این بهره‌وری متعالی از نیروی کار را به نفع کل جامعه به کار گیرد، به معنای آن است که از او انسان‌دوستی و خیریه طلب کنیم. یک کسب‌وکار سرمایه‌دارانه نمی‌تواند بر اساس خیریه سامان یابد.

این دیگر بر عهده جامعه است که ابتدا این تولید بیشتر را که اکنون به صنایع خاصی محدود شده، گسترش دهد و سپس آن را در مسیر خیر عمومی به کار گیرد. اما روشن است که برای به کار بستن این توان بالای تولید نیروی کار، به گونه‌ای که سعادت همگان را تضمین کند، جامعه باید خود مالکیت تمامی ابزارهای تولید را به دست گیرد.

اقتصاددان‌ها، به رسم عادت، رفاه نسبی گروه خاصی از کارگران جوان و قوی را یادآوری خواهند کرد که در شاخه خاصی از صنایع ماهر شده‌اند و رفاه نسبی‌شان را تحت نظام موجود به دست آورده‌اند. همیشه همین اقلیت را با غرور به ما نشان می‌دهند. اما آیا همین رفاه نسبی هم، که حق انحصاری اقلیتی کوچک است، تضمین شده و ایمن است؟ شاید همین فردا، غفلت، بی‌احتیاطی یا طمع کارفرمایان، همین مردان جوان برخوردار را از کارشان بیکار کند. در آن صورت،

تاوان آسایشی را که از آن بهره‌مند بوده‌اند، با ماه‌ها و سال‌ها فقر و نداری خواهند پرداخت. چه بسیار صنایع مهم - نساجی، آهن، شکر و جز آن - که به واسطه برخی ملاحظات، یا به واسطه جابه‌جایی‌های طبیعی نیروی کار، یا حتی به واسطه تأثیرات رقابت موجود میان خود سرمایه‌داران، با افول روبه‌رو بوده یا به تعطیلی کشیده شده‌اند! تازه این زمانی است که از تمام فعالیت‌های اقتصادی با عمر کوتاه‌تر چشم‌پوشیم. اگر صنایع بزرگی مانند نساجی و ماشین‌آلات ناگزیر از گذر از چنین بحران‌هایی هستند - همان‌طور که در ۱۸۸۶ دستخوش بحران شدند - دیگر نیازی نیست از کسب‌وکارهای کوچک سخن بگوییم که دوران‌هایی از رکود و تعطیلی را تجربه می‌کنند.

درباره بهای این سعادت نسبی رده خاصی از کارگران چه می‌توان گفت؟ شوربختانه، بهای این سعادت‌مندی، ویرانی کشاورزی، استثمار گستاخانه و بی‌پروای دهقانان و فلاکت توده‌ها بوده است. در مقایسه با اقلیت شکننده‌ای از کارگران که از سطح معینی از رفاه برخوردارند، میلیون‌ها انسان زندگی بخور و نمیرشان را بدون حقوقی مطمئن به سر می‌کنند و آماده‌اند تا هر لحظه راهی جایی شوند که بدان فراخوانده می‌شوند! چه بسیارند دهقانانی که برای چندرغاز، پانزده ساعت در روز جان می‌کنند! سرمایه، روستاها را از جمعیت تهی می‌کند، خاک مستعمرات و کشورهای را که صنایع‌شان توسعه کمی یافته به توبره می‌کشد، اکثریت بزرگی از کارگران را به سرکردن بدون آموزش‌های فنی محکوم می‌کند تا حتی در جایگاه خودشان هم میان‌مایه بمانند.

این همه تصادفی نیست. این ضرورت نظام سرمایه‌داری است. برای آنکه به بخش معینی از کارگران، حقوق خوب پرداخت شود، دهقانان باید بار جامعه را به دوش بکشند؛ روستاها باید به نفع شهرها خالی شوند. کسب‌وکارهای کوچک باید در حاشیه‌های نابه‌سامان شهرهای بزرگ جمع شوند و هزار جور خرده‌ریزی ارزش

تولید کنند، تا محصول کارخانه‌های بزرگ‌تر در دسترس کارگرانی با حقوق‌های نازل قرار گیرد. لباس‌های بی‌کیفیت به کارگرانی با حقوق‌های نازل فروخته می‌شود، در حالی که لباس‌های مجلل را دوزندگانی راضی به حقوق‌های بخور و نمیر می‌دوزند! اراضی شرق به شکل زنده‌ای توسط غربی‌ها استعمار می‌شود تا در نظام سرمایه‌داری، کارگرانی محدود در معدود صنایع برخوردارتر، بتوانند از آسایش مختصر بهره‌مند شوند.

بنابراین، اهریمن نظام دهقانی آن نیست که - آن‌گونه که رادبرتوس^۱ و مارکس نشان داده و بدین طریق، دامنه نگاه سوسیالیستی به سرمایه‌داری را محدود کرده‌اند - «ارزش اضافی» تولید نصیب سرمایه‌دار می‌شود. ارزش اضافی خود چیزی نیست مگر محصول عللی ژرف‌تر. شر اصلی در امکان وجود ارزش اضافی - به جای افزوده ساده‌ای بر تولید که توسط همان نسل مصرف نخواهد شد - نهفته است. زیرا وجود ارزش اضافی به آن معنی است که مردان، زنان و کودکانی ناگزیرند از سرگرسنگی، کار خود را به‌ازای بخش کوچکی از آنچه تولید کرده‌اند - و فراتر از آن، به‌ازای بخش کوچکی از آنچه کارشان قادر به تولید آن است - به فروش برسانند. اما این شر، تا آن‌زمان باقی خواهد ماند که ابزار تولید متعلق به گروهی کوچک است. تا زمانی که مردم ناگزیرند برای به‌دست آوردن حق کشت بر زمین یا به راه انداختن ماشین‌آلات [صنعتی]، مبالغ سنگینی به صاحبان این دارایی‌ها پردازند و صاحبان زمین و ماشین‌آلات، آزادند - به جای مقادیر زیادی از کالاهای مفید - هر آن چیزی را تولید کنند که سود بیشتری برایشان به‌همراه دارد، سعادت تنها به‌صورت موقتی، برای گروهی محدود و به بهای فقر و تنگدستی بخش بزرگی از جامعه قابل تأمین خواهد بود. توزیع منافع حاصل از یک کسب‌وکار به نسبت مساوی هم، در شرایطی که هزاران کارگر دیگر در معرض استثمار قرار دارند، دردی را دوا نمی‌کند. مسئله اصلی

۱. یوهان کارل رادبرتوس (یاگتروف) (Johann Karl Rodbertus) (۱۸۰۵-۱۸۷۵) اقتصاددان سوسیالیست آلمانی.

عبارت است از تولید بیشترین میزان ممکن از کالاهای ضروری برای سعادت همگان، با کمترین میزان اتلاف توان انسانی.

این هدف عام، نمی‌تواند هدف یک مالک خصوصی [کسب‌وکار] باشد. به همین دلیل است که کلیت جامعه، اگر همین چشم‌انداز را درباره وضعیت آرمانی تولید مد نظر قرار دهد، ناگزیر از مصادره هر آن چیزی است که موجب افزایش رفاه و سعادت مردم و ایجاد ثروت است. جامعه می‌باید مالکیت زمین، کارخانه‌ها، معادن، ابزارهای ارتباطی و نظایر آن را به دست گیرد. در کنار این، باید به مطالعه این پردازد که چه محصولاتی سعادت عمومی را افزایش می‌دهد و چه راه‌ها و ابزارهایی برای تولید بسنده [ی این محصولات] وجود دارد.

۲.

انسان برای تأمین غذایی مقوی، خانه‌ای آسوده و پوشاک ضروری برای خود و خانواده‌اش، چند ساعت در روز باید کار کند؟

این سؤالی است که همواره ذهن سوسیالیست‌ها را به خود مشغول کرده است. سوسیالیست‌ها اغلب به این پاسخ رسیده‌اند که چهار یا پنج ساعت در روز برای این مقصود کفایت می‌کند، به شرطی که همه مردم کار کنند. در پایان سده گذشته، بنجامین فرانکلین^۱، این حد را پنج ساعت اعلام کرد. هرچند نیازمندی‌های ما برای احساس آسودگی امروز بیش از آن زمان است، اما قدرت تولید نیز، با سرعتی به مراتب بیشتر، افزایش یافته است.

بگذارید کمی از کشاورزی بگوییم. خواهید دید که اگر زمین به جای روش‌های مرسوم امروز- یعنی پاشیدن از سرتصادف بذر بر خاکی که بد شخم خورده - به روشی عقلانی و منطقی زیر کشت رود، چه چیزها که به انسان نخواهد بخشید. در

۱. بنجامین فرانکلین (Benjamin Franklin) (۱۷۹۰-۱۷۰۶)، سیاست‌مدار، نظریه پرداز، مخترع و نویسنده آمریکایی، از آبای قانون اساسی ایالات متحده.

مزارع بزرگ غرب آمریکا، که بعضی از آن‌ها قریب به هشتاد کیلومتر مربع وسعت دارند، اما خاکشان فقیرتر از خاک کودخورده کشورهای پیشرفته‌تر است، از هر هکتار انگلیسی تنها ۱۰ تا ۱۵ بوشل گندم برداشت می‌شود. حدود نصف آن چیزی که در مزارع اروپایی یا در مزارع آمریکایی ایالات شرقی به دست می‌آید. با این همه، به لطف ماشین‌آلاتی که دو مرد را قادر می‌سازند تا در هر روز چهار هکتار انگلیسی را شخم بزنند، صد مرد می‌توانند در یک سال، گندم لازم برای تأمین نان یک سال ده هزار نفر را تولید کنند.

بنابراین، برای کسی که تحت همین شرایط کار می‌کند، کفایت خواهد کرد که سی ساعت، یعنی شش نیم‌روز کاری پنج‌ساعته کار کند تا نان یک سال خود را به دست آورد، و کافی است سی نیم‌روز دیگر کار کند تا نان یک سال خانواده‌ای پنج‌نفره را تضمین کند.

همچنین اثبات خواهیم کرد که براساس نتایجی که امروزه به دست آورده‌ایم، اگر بتوانیم منابع لازم برای کشاورزی گسترده را تأمین کنیم، کمتر از شش نیم‌روز کار می‌تواند نان، گوشت، سبزیجات و حتی میوه‌های گران‌قیمت یک خانواده را تأمین کند.

اگر هزینه سکونت‌گاه‌های کارگران را نیز بررسی کنیم که امروزه در شهرهای بزرگ ساخته می‌شوند، می‌توانیم با اطمینان بگوییم که در یکی از شهرهای بزرگ انگلستان، برای به دست آوردن یک خانه کوچک نیمه‌مستقل، به سبک خانه‌هایی که برای کارگران و به قیمت ۲۵۰ پوند استرلینگ ساخته می‌شود، ۱۴۰۰ تا ۱۸۰۰ نیم‌روز کاری پنج‌ساعته کفایت می‌کند. از آنجا که چنین خانه‌ای دست‌کم پنجاه سال عمر می‌کند، چنین نتیجه می‌گیریم که ۲۸ تا ۳۶ نیم‌روز کاری در سال برای تأمین خانه‌ای بهداشتی، با اسباب و اثاثیه مناسب و هرآن چیزی که برای آسایش یک خانواده ضروری است، کفایت می‌کند. این در حالی است که یک کارگر، برای

اجاره آپارتمان مشابهی از کارفرمایش، سالانه معادل ۷۵ تا ۱۰۰ روز کاری کامل را به او پرداخت می‌کند.

به خاطر داشته باشید که این اعداد و ارقام، بازگوکننده حداکثر قیمت خانه در انگلستان امروزی است؛ با تمام نارسایی‌هایی که سازمان اجتماعی ما دارد. در بلژیک، خانه‌های کارگران در شهرک‌های کارگری و با هزینه‌ای کمتر از این ساخته می‌شوند. بنابراین، با در نظر گرفتن جمیع جوانب، حق داریم بگوییم در جامعه‌ای که به درستی سازمان یافته باشد، سی یا چهل نیم‌روز کاری در سال، برای تضمین خانه‌ای سراسر آسوده و راحت کفایت خواهد کرد.

حالا مسئله پوشاک باقی می‌ماند که تعیین ارزش حقیقی آن ناممکن است، زیرا نمی‌توان سودی را تخمین زد که واسطه‌ها از خرید و فروش لباس می‌برند. برای مثال، پارچه را در نظر بگیرید. مجموع پولی را محاسبه کنید که زمین‌دار، صاحب گوسفندان، تاجر پشم و تمام واسطه‌هایی که بینشان هستند، به عنوان سهمشان از هر یارد پارچه دریافت می‌کنند. سپس سهم شرکت‌های راه‌آهن، صاحبان کارخانه‌های دوزندگی، دوزنده‌ها، عمده‌فروش‌های لباس‌های آماده‌شده، خرده‌فروش‌ها و دلال‌های کمیسیون‌بگیر را هم به آن اضافه کنید. آن وقت درمی‌یابیم که در مقابل هر تکه رختی که می‌خریم، به گروه بزرگی از انگل‌های سرمایه‌داری حق حساب داده‌ایم. به همین دلیل، نمی‌توان به دقت معلوم کرد چند روز کار برای تولید اورکتی صرف شده است که شما در لندن و به قیمت سه یا چهار پوند استرلینگ خریداری می‌کنید.

آنچه مسلم است اینکه با ماشین‌آلات موجود، تولید مقادیری شگفت‌انگیز از کالاها، با قیمت پایین و سرعت بالا، امکان‌پذیر است.

چند مثال [برای اثبات این مدعی] کافی است. در ایالات متحده، در ۱۸۷۵ کارخانه پنبه (ریسندگی و بافندگی)، یک صد و هفتاد و پنج هزار مرد و زن، دو میلیارد

وسی و سه میلیون یارد پارچه پنبه‌ای و حجم بسیار زیادی نخ تولید می‌کنند. به‌طور متوسط، ۳۰۰ روز کاری نه و نیم ساعتی، بیش از هزار و دو بیست یارد پارچه به‌دست می‌دهد. یعنی حدود ۴۰ یارد به‌ازای هر ۱۰ ساعت کار. با در نظر گرفتن آنکه یک خانواده، هر سال سرانجام به دو بیست یارد محصول پارچه‌ای نیاز دارد، نیاز این خانواده برابر خواهد بود با ۵۰ ساعت کاری. یعنی ده نیم‌روز کاری پنج ساعته. علاوه بر این، مقادیر بسیاری نخ هم خواهیم داشت. یعنی [۵۰ ساعت کار] برای آنکه پنبه تاییده شود، نخ تاییده‌شده بافته شود و نیز محصولاتی مرکب از پشم و پنبه تولید شود.

اگر فقط برون‌داد صنعت نساجی را در نظر بگیریم، آمارهای رسمی در ایالات متحده نشان می‌دهند که در سال ۱۸۷۰، اگر کارگران ۱۳ یا ۱۴ ساعت در روز کار می‌کردند، سالانه ده هزار یارد پارچه پنبه‌ای سفید تولید می‌کردند؛ اما شانزده سال بعد (۱۸۸۶)، آنان با فقط ۵۵ ساعت کار در هفته، سی هزار یارد تولید کرده‌اند. حتی در خصوص منسوجات پنبه‌ای رنگ‌شده هم، آن‌ها توانسته‌اند - با در نظر گرفتن کار بافندگی و رنگرزی - ظرف ۲۶۷۰ ساعت کار در طول یک سال، سی و دو هزار یارد پارچه رنگی تولید کنند. یعنی حدود ۱۲ یارد در ساعت. بنابراین، برای داشتن ۲۰۰ یارد پارچه پنبه‌ای سفید و رنگی، ۱۷ ساعت کار در سال کفایت می‌کند. لازم به ذکر است که مواد خام این کارخانه‌ها، درست به‌همان شکلی به کارخانه می‌رسد که در مزرعه برداشت شده و کلیه تحولاتی که برای تبدیل مواد خام به محصول نهایی لازم است، در همین هفده ساعت گنجانده شده است. اما برای خریدن همین ۲۰۰ یارد از یک بازرگان، یک کارگر با حقوق مکفی می‌باید در کمترین حالت ممکن [معادل ارزش] پانزده روز کاری ده ساعته را بپردازد. یعنی ۱۰۰ تا ۱۵۰ ساعت کار. برای یک دهقان انگلیسی شرایط بدتر است: او باید دست‌کم یک ماه یا کمی بیش از آن روی زمین کار کند تا بتواند چنین تجمعاتی را به‌دست آورد.

از همین مثال‌ها درمی‌یابیم که با ۵۰ نیم‌روز کار در سال در جامعه‌ای که به‌درستی سازمان یافته باشد، می‌توان پوشاکی به‌مراتب بهتر از آن چیزی به‌دست آورد که امروز، افراد لایه‌های پایینی طبقه متوسط به تن دارند.

اما با این همه، ما فقط ۶۰ نیم‌روز کاری پنج ساعته را برای برخورداری از مواهب زمین، ۴۰ نیم‌روز را برای مسکن و ۵۰ نیم‌روز را برای پوشاک صرف کرده‌ایم. این فقط نیمی از یک سال کاری است. زیرا اگر روزهای تعطیل را از سال حذف کنیم، ۳۰۰ روز کاری باقی می‌ماند.

در اینجا، ۱۵۰ نیم‌روز کاری دیگر باقی می‌ماند که می‌توان آن را برای دیگر ضروریات زندگی به کار گرفت: شراب، شکر، قهوه، چای، مبلمان، سفرو نظایر آن. بدیهی است که این محاسبات، تنها برآوردهای تقریبی هستند. اما نتایج آن‌ها را به طریق دیگری نیز می‌توان اثبات کرد. زمانی که در نظر بگیریم در جوامع به اصطلاح متمدن، چند نفر از مردم را می‌توان یافت که هیچ تولیدی ندارند، چند نفر را می‌توان یافت که در مشاغل آسیب‌زا مشغول به کارند و محکوم به نابودی، و سرانجام چند نفر را می‌توان یافت که تنها نقش دلال‌ها و واسطه‌های بی‌فایده را ایفا می‌کنند، درمی‌یابیم که در هر جامعه‌ای به سهولت می‌توان شمار تولیدکنندگان واقعی را دو برابر کرد. در این صورت، اگر به جای ده مرد، بیست مرد درگیر تولید کالاهای مفید فایده بشوند و جامعه مسئولیت اقتصادی کردن توان و نیروی انسانی را خود برعهده گیرد، آن وقت آن بیست مرد قادرند تنها ۵ ساعت در روز کار کنند، بدون آنکه میزان تولید افت کند. کافی است ائتلاف انرژی انسانی را، در میان صفوف خدمتکاران بیکار خانه‌های اعیانی یا در میان مدیرانی از میان ببریم که به‌ازای هر ده یا حتی هر شش نفر از شهروندان، یکی‌شان به میزهای رسمی ادارات تکیه زده است. در این صورت می‌توان از این نیروی آزاد شده، برای افزایش چشمگیر تولید یک ملت بهره برد. در واقع، کار لازم برای تولید آنچه را که امروز تولید می‌شود، می‌توان به چهار یا حتی سه ساعت در روز هم تقلیل داد.

پس از بررسی تمام این واقعیات در کنار یکدیگر، می‌توانیم به این نتیجه برسیم: جامعه‌ای را تجسم کنید متشکل از چند میلیون نفر جمعیت، مشغول به کشاورزی و انواع گوناگونی از صنایع. برای مثال، پاریس و منطقه سن‌اوتواز. فرض کنید که در این جامعه، تمام کودکان یاد می‌گیرند با دست‌ها و مغزهایشان به یک اندازه خوب کار کنند. تصویر کنید تمام بزرگسالان این جامعه، صرف‌نظر از زنان که قرار است کار آموزش کودکان را به انجام برسانند، از ۲۰ یا ۲۲ سالگی تا ۴۵ یا ۵۰ سالگی، خود را به ۵ ساعت کار در روز متعهد کنند. هرکدام از آنان کاری را در یکی از شاخه‌های کار انسانی در پیش گیرند که در جامعه‌شان ضروری قلمداد می‌شوند. در مقابل، چنین جامعه‌ای می‌تواند سعادت و رفاه تمام اعضایش را تضمین کند. رفاهی فراتر از آنچه امروز، طبقه متوسط از آن برخوردار است. افزون بر این، هر کارگری که به این جامعه تعلق دارد، دست‌کم پنج ساعت در شبانه‌روز وقت آزاد دارد که می‌تواند آن را در راه علم، هنر و نیازهای شخصی‌اش صرف کند که در شمول ضروریات قرار نمی‌گیرند. نیازهایی که می‌توانند در آینده - زمانی که تولید بشری باز هم افزایش یافت و آن نیازها دیگر تجملاتی یا بلااستفاده محسوب نمی‌شدند - در شمول ضروریات قرار گیرند.

فصل نهم: نیاز به تجملات

۱.

انسان موجودی نیست که غایت زندگی اش، خوردن، نوشیدن و یافتن سرپناهی برای خودش باشد. به محض آنکه نیازهای مادی اش برطرف شد، نیازهای دیگری آشکار خواهند شد که به طور کلی می توان آن ها را حایز خصلتی هنری دانست. این نیازها تنوع بسیاری دارند و از فردی به فرد دیگر تفاوت می کنند. هر قدر جامعه ای متمدن تر باشد، فردیت در آن بیشتر بسط خواهد یافت و این امیال نیز متنوع تر خواهند بود.

حتی امروز هم می توانیم مردان و زنانی را ببینیم که خود را از ضروریات زندگی شان محروم می کنند تا خرده ریزه هایی سراسر غیر ضروری به دست آورند. شکل خاصی از رضایت مندی یا التذاذ فکری یا مادی. یک مسیحی یا یک تارک دنیا ممکن است چنین میلی به تجملات را تقبیح کند. اما درست همین چیزهای کوچک اند که یکنواختی وجود را از میان می برند و آن را دوست داشتنی می کنند. آیا زندگی، با تمام سخت کوشی ها و افسوس های ناگزیرش، ارزش زیستن می داشت، اگر علاوه بر کار روزمره، هیچ لذتی مطابق با ذوق فردانی افراد وجود نمی داشت؟

اگر ما خواهان انقلابی اجتماعی هستیم، بدون تردید نخستین آرمان ما نان

برای همه است. تحول این جامعه کریه که در آن، هر روز کارگرانی توانمند را می‌بینیم که دست نیازشان را به سمت کارفرمایانی دراز می‌کنند که استثمارشان خواهند کرد؛ جامعه‌ای که در آن زنان و کودکان شب‌ها بدون هیچ سرپناهی آواره مانده‌اند؛ غذای کل یک خانواده به مستی نان خشک تقلیل یافته است؛ مردان، زنان و کودکان در نیازشان به مراقبت، و حتی گاه در نیازشان به غذا، می‌سوزند و می‌میرند. برای پایان دادن به این نابرابری‌ها و زشتی‌هاست که ما خواهیم شورید.

اما انتظار ما از انقلاب بیش از این‌هاست. ما می‌بینیم که کارگران، ناگزیر از ستیزی دردآور برای بقا، وادار شده‌اند تا لذات والاتر را نادیده بگیرند. والاترین لذاتی که در دسترس مردمان قرار دارد: علم و به‌ویژه اکتشافات علمی، هنر و به‌طور خاص آفرینش هنری. اگر انقلاب اجتماعی باید قوت روزانه همگان را تضمین کند، از آن رو است که بتواند لذاتی را که امروز برای اقلیتی محدود کنار گذاشته شده، به همه ما بچشاند؛ برای آن است که فراغت و امکانی را برای توسعه توانایی‌های ذهنی در اختیار همگان بگذارد. پس از آنکه مسئله نان برای همیشه حل شد، عالی‌ترین هدف ما فراغت خواهد بود.

بی‌تردید در جهان امروز، جایی که صدها و هزاران نفر از نوع بشر به نان، زغال، پوشاک و سرپناه نیازمندند، تجمل‌گرایی یک جرم است. زیرا برای ارضای آن، کودکان کار باید بدون نان بمانند! اما در جامعه‌ای که در آن، همه نان و سرپناه ضروری خود را دارند، نیازهایی که ما امروز تجملاتی می‌دانیم، بیشتر طبیعی به نظر خواهند رسید. از آنجایی که انسان‌ها شبیه به هم نیستند و نمی‌توانند باشند (زیرا تنوع سلیق و نیازها، اصلی‌ترین ضمانت برای پیشرفت بشری است)، همواره مردان و زنانی هستند - و بسیار خوب است که باشند - که خواسته‌هایشان در سمت و سویی خاص، فراتر از نیازمندی‌های مردمان عادی است.

همه به تلسکوپ احتیاج ندارند، زیرا حتی اگر آموزش عمومی فراهم باشد، باز

هم کسانی هستند که مطالعه چیزهای میکروسکوپی را به بررسی آسمان‌های پرستاره ترجیح می‌دهند. بعضی از مجسمه‌ها خوششان می‌آید و بعضی از نقاشی. ممکن است بزرگ‌ترین بلندپروازی یک نفر، داشتن یک پیانوی خوب باشد، در حالی که دیگری با داشتن یک آکاردئون خشنود می‌شود. ذائقه‌ها متفاوت‌اند، اما نیازهای هنری در بین همگان وجود دارد. در شرایط کنونی ما، در این جامعه سرمایه‌داری بیمار، انسانی که چنین نیاز هنری‌ای را در خود احساس می‌کند، قادر به ارضای آن نیست، مگر آنکه ثروتی عظیم به ارث برده باشد یا با سخت‌کوشی بسیار، سرمایه‌ای فکری فراهم کند که او را به اشغال منصب یک استاد دانشگاه قادر می‌سازد.

با این همه، او این امید را حفظ می‌کند که شاید روزی بتواند کم‌وبیش این نیاز ذوقی‌اش را برآورده سازد. به همین دلیل هم جوامع کمونیستی ایده‌آلیست را، که تأمین زندگی مادی همه افراد را هدف انحصاری خود قرار داده‌اند، ملامت می‌کند. او به ما می‌گوید: «در فروشگاه‌های اشتراکی شما، شاید نان برای همه وجود داشته باشد، اما تصاویر زیبا، ابزارهای ایتیکی، مبلمان مجلل و جواهرات هنرمندانه وجود ندارد؛ به بیانی ساده‌تر، تمام آن چیزهایی که ارضاکننده سلیق متنوع بشرند. علاوه بر این، امکان دست‌یافتن مردم به هر چیزی را سرکوب می‌کنید، مگر نان و گوشتی که جامعه قادر به تأمین آن برای همگان است و پارچه‌های خاکستری رنگی که تن‌پوش تمام مردمان شهر است.»

این‌ها اعتراضاتی است که تمام نظام‌های کمونیستی باید با آن روبه‌رو شوند و بنیان‌گذاران جوامع نوینی هم که در بیابان‌های آمریکا تأسیس شده‌اند، هیچ‌گاه آن را درک نکرده‌اند. آنان بر این باور بودند که کافی است اگر جامعه بتواند لباس کافی برای پوشش اعضای خود فراهم کند، اتاق موسیقی‌ای به راه بیندازد که در آن، همه

۱. اشاره کروپتکین به جوامعی نظیرایکاری‌ها (Icarians) - پیروان اتین کابه (Étienne Cabet)، نویسنده کتاب سفر به ایکاری (The Voyage to Icaria) - و بنیان شهرهایی چون نیوهارمونی (New Harmony) و نیومورال‌ورلد (New Moral World) در پیروی از آرای رابرت اوئن است که با نگره‌های آرمان‌شهری، کوشیدند شهرهایی مبتنی بر آرمان‌های سوسیالیستی در بیابان‌های آمریکا تأسیس کنند. تمام این تلاش‌ها در نهایت منجر به شکست شد.

«برادران» بتوانند قطعه‌ای بنوازند یا گاه و بی‌گاه نمایشی اجرا کنند. آن‌ها فراموش کردند که احساس هنری در میان کشاورزان به همان اندازه وجود دارد که در میان شهرنشینان، و علی‌رغم آنکه تجلیات این احساس هنری در میان فرهنگ‌های مختلف تفاوت دارد، اما اصل آن یکی است. اجتماع بیهوده کوشید تا ضروریات عام زندگی افراد را تأمین کند؛ هر آموزشی را سرکوب کند که به بسط فردیت افراد یاری می‌رساند؛ و تمام متون خواندنی را، مگر انجیل، از میان ببرد. ذوق فردانی افراد ظاهراً موجب نارضایتی عمومی شد. هر زمان که کسی پیشنهاد می‌داد یک پیانو یا یک ابزار علمی خریداری شود، جنجال و درگیری به راه می‌افتاد. پیشرفت از رمق افتاد. جامعه نمی‌تواند در شرایطی که احساسات فردی، تمایلات هنری و تمام مسیرهای پیشرفت را از میان می‌برد، به حیات خود ادامه دهد.

آیا کمون آنارشیستی هم باید مسیر مشابهی را در پیش گیرد؟ روشن است که نه؛ اما به شرط آنکه دریابد علاوه بر تولید تمام ضروریات زندگی مادی، باید برای ارضای تجلیات ذهن بشری هم تلاش کند.

۲.

آشکارا اذعان می‌کنیم که وقتی از مغاک فقر و رنجی سخن می‌گوییم که پیرامون ما در جریان است، وقتی ضجه دلخراش کارگرانی را می‌شنویم که در خیابان‌ها دوره می‌افتند و درخواست کار می‌کنند، پرسیدن این سؤال بی‌رحمانه است؛ اما مردم در جامعه‌ای که اعضایش به خوبی سیر شده‌اند، برای ارضای میل فردانی‌شان به تملک فلان ظرف چینی یا یک لباس مخمل چگونه عمل خواهند کرد؟

وسوسه می‌شویم چنین پاسخ بدهیم: اجازه بدهید برای شروع از مسئله نان مطمئن شویم، بعد به چینی و مخمل هم خواهیم پرداخت.

اما باید این مسئله را به رسمیت بشناسیم که انسان نیازهای دیگری به جز غذا

نیز دارد. از آنجا که نقطه قوت آنارشیسم درست در این است که تمام توانش‌ها و تمام شهوات بشری را می‌شناسد و هیچ‌کدام را نادیده نمی‌گیرد، در چند جمله کوتاه توضیح می‌دهیم که [در کمون آنارشیستی] انسان چگونه قادر است برای ارضای تمام نیازهای فکری و هنری خود تدبیری بیندیشد.

پیش‌تراش‌ها کردیم که با ۴ یا ۵ ساعت کار در روز تا سن ۴۵ یا ۵۰ سالگی، انسان می‌تواند به‌سادگی تولید تمام چیزهای ضروری برای آسایش جامعه را تضمین کند. اما روز کاری انسانی که به رنج و محنت کار عادت دارد، پنج ساعت نیست. او به ۱۰ ساعت کار برای ۳۰۰ روز سال عادت دارد که تا پایان عمرش هم ادامه خواهد یافت. بی‌گمان، زمانی که انسان به یک ماشین افسار شود، به سرعت سلامت‌ش را از دست می‌دهد و قوای دماغی‌اش تحلیل می‌رود. اما زمانی که انسان امکان تغییر دادن شغل - به‌ویژه تغییر از کاریدی به کار فکری [و بالعکس] - را داشته باشد، می‌تواند برای ۱۰ یا ۱۲ ساعت در روز، بدون خستگی و حتی با لذت و شادکامی به کار پردازد. در نتیجه، فردی که ۴ یا ۵ ساعت کاریدی لازم برای معیشتش را انجام داده، ۵ یا ۶ ساعت دیگر دارد که می‌تواند آن را براساس سلیقه و ذائقه‌اش صرف کند. این ۵ یا ۶ ساعت در روز او را قادر می‌سازد تا با بهره‌گیری از ارتباطاتش با دیگران، هرآنچه بیش از ضروریات زندگی - که برای همگان تضمین شده است - بخواهد، برای خودش تأمین کند.

او ابتدا وظایفش در زمین زراعی یا کارخانه یا هرکجای دیگر را، که سهم او در تولید عمومی جامعه است، به انجام می‌رساند و سپس، نیمه دوم روز، هفته و سال خود را، برای ارضای نیازهای هنری و علمی یا تفریحات خود صرف می‌کند.

هزاران جامعه [مانند این] قد برخوانند افراشت. جوامعی که هر ذائقه و هر شکلی از علایق تفننی افراد را ارج می‌نهند.

برخی ساعات فراغت خود را، برای مثال، به ادبیات اختصاص خواهند داد.

آنان گروه‌هایی از نویسندگان، شاعران، ناشران، تصویرگران و طراحان تشکیل می‌دهند که همگی هدفی واحد را تعقیب می‌کنند: انتشار ایده‌هایی که برایشان عزیز و ارجمند است.

امروز، یک نویسنده می‌داند که رنجبری به نام کارگرو وجود دارد که می‌تواند در ازای چند شلینگ در روز، کار چاپ کتابش را به او بسپارد. اما به ندرت نویسنده‌ای هست که بداند چاپخانه چگونه جایی است و اگر حروفچین از مسمومیت با سرب رنج می‌کشد، یا کودکی که پای دستگاه چاپ کار می‌کند از بیماری خونی جان می‌دهد، آیا موجود مفلوک دیگری هست که جایش را پر کند یا نه.

اما زمانی که دیگر کسی نباشد که از سرگرسنگی حاضر شود کار خود را در ازای حقوقی بخور و نمیر بفروشد، زمانی که کارگران استثمارشده امروز به افرادی تحصیل کرده مبدل شوند که ایده‌های خودشان را بر صفحات سیاه و سفید کاغذ نقش بزنند و با دیگران به اشتراک بگذارند، آن زمان نویسندگان و مردان علم ناگزیر خواهند بود با یکدیگر و با چاپخانه‌داران و ناشران همگام شوند تا نوشته‌ها و اشعارشان را به چاپ برسانند.

تا زمانی که مردمان کارهای یدی و پیش‌پاافتاده را نشانه‌ای از فرودستی می‌دانند، برایشان دیدن نویسنده‌ای که خودش مشغول حروفچینی کتابش است، عجیب به نظر می‌رسد. اما آن زمان که زشتی و بدنامی کار یدی از میان رفت، زمانی که همه ناگزیر از کار با دست‌هایشان شدند و کسی نبود که کار یدی دیگران را انجام دهد، آن وقت نویسنده‌ها و طرفدارانشان خیلی زود هنر کار با صفحات حروفچینی و ماشین‌های تحریر را یاد خواهند گرفت. آن‌ها - تمامی ستایش‌گران کتاب‌های چاپ‌شده - لذت گرد هم آمدن برای تحریر کتاب، بستن و طراحی صفحات و برداشتن نسخه‌هایی تازه از چاپ بیرون آمده را خواهند چشید. این دستگاه‌های زیبا، این ماشین‌آلات شکنجه‌کودکانی که باید از صبح تا شب

پایشان بایستند، منبع التذاذ کسانی خواهد شد که با استفاده از آن‌ها، اندیشه نویسندگان محبوب‌شان را نشر خواهند داد.

آیا ادبیات از این تغییر آسیب خواهد دید؟ آیا شاعر، پس از آنکه از خانه بیرون رفت و دستانش را برای کمک به نشر آثارش به کار گرفت، تنزل خواهد یافت؟ آیا داستان‌نویس دانش خود از طبیعت بشری را، پس از آنکه دوشادوش دیگران در جنگل، در کارخانه یا در ساخت راه‌ها و راه‌های آهن به کار ایستاد، از دست خواهد داد؟ آیا برای این سؤالات بیش از یک پاسخ وجود دارد؟

شاید از حجم بعضی از کتاب‌ها کاسته شود. اما حتی در آن صورت هم، حرف‌های بیشتری در صفحات کمتری زده خواهد شد. شاید کاغذپاره‌های کمتری منتشر شود. اما آنچه منتشر می‌شود با توجه بیشتری خوانده شده، بیشتر تحسین خواهد شد. کتاب‌ها به چرخه‌های بزرگ‌تری از افراد، با تحصیلات بهتر و بیشتر خواهد رسید. افرادی که صلاحیت بیشتری برای قضاوت محتوای کتاب‌ها دارند. افزون بر این، هنر چاپ از زمان گوتنبرگ پیشرفت اندکی داشته و هنوز در مرحله نوزادی است. امروزه حروفچینی متنی که در ده دقیقه دست‌نویس شده، دو ساعت طول می‌کشد. اما [در این نظام نو] روش‌های سریع‌تری برای انتشار ایده‌ها ضرورت یافته و کشف خواهند شد!

چه رقت‌بار است که هر نویسنده مجبور نیست سهم خود در انتشار کتابش را بر عهده گیرد! اگر چنین می‌بود، صنعت چاپ چه پیشرفت‌ها که نمی‌کرد! امروز نمی‌بایست از همان حروف متحرکی استفاده کنیم که در قرن هفدهم استفاده می‌شد.

۳.

آیا این یک رویاست که به جامعه‌ای بیندیشیم که در آن - با تبدیل شدن همه مردم به تولیدکنندگان واقعی، با فراهم آوردن تحصیلات برای همگان به گونه‌ای

که بتوانند دانش و هنر را درون خود بارور سازند و با تأمین فراغتی برای همگان - انسان‌ها گرد هم بیایند تا با کمک یکدیگر به انتشار آثاری پردازند که دوست دارند و هر کدام سهم خود از کاریدی انتشار کتاب را به انجام رسانند؟ همین امروز، صدها جامعهٔ آموخته و ادبی در جهان وجود دارد. این جوامع چیزی نیستند مگر گروه‌هایی آزاد از مردم که به شاخه‌های معینی از دانش علاقه‌مندند و با هدف انتشار آثارشان گرد هم آمده‌اند. نویسندگانی که برای مطبوعات این انجمن‌ها می‌نویسند، حقوقی دریافت نمی‌کنند و خود این نشریات هم، به جز نسخه‌هایی محدود، برای فروش تولید نمی‌شوند. آن‌ها به رایگان برای انجمن‌های دیگری در چهارگوشهٔ جهان ارسال می‌شوند تا در آنجا تخم دانش‌های مشابهی را بپراکنند. فلان عضو یک انجمن ممکن است یادداشتی یک‌برگی را در مقالهٔ خود بگنجانند و در آن، یک مشاهدهٔ علمی را به اجمال توضیح دهد. دیگری ممکن است اثری حجیم را منتشر کند و در آن، نتیجهٔ پژوهشی چندساله را ارائه دهد. دیگرانی هم ممکن است تنها به مرور نشریات پردازند و این بررسی را، نقطهٔ شروع پژوهش‌های آتی خود قرار دهند. [این تفاوت‌ها] اهمیتی ندارد: همهٔ این نویسندگان و خوانندگان، برای تولید آثاری گرد آمده‌اند که موضوع علاقهٔ همه‌شان است.

این درست است که یک جامعهٔ آموخته، همانند یک نویسندهٔ منفرد، برای چاپ آثار خود به چاپخانه‌ای مراجعه می‌کند که در آن، کارگران درگیر کار چاپ هستند. امروزه، کسانی که به این جوامع آموخته تعلق دارند، کاریدی چاپ را تقبیح می‌کنند که آشکارا در شرایط بسیار بدی به انجام می‌رسد. اما جامعه‌ای که تحصیلات گستردهٔ فلسفی و علمی را در اختیار تمامی اعضای خود قرار می‌دهد، می‌داند که چطور کاریدی را به‌گونه‌ای سازمان دهد که مایهٔ افتخار مردمان باشد. جوامع آموخته در چنین جامعه‌ای، انجمن‌هایی خواهند بود متشکل از کاشفان،

عاشقان علم و کارگران، که همگی با کارهای یدی آشنا هستند و علاقه مند به علم. اگر یکی از این جوامع، برای مثال، به مطالعه زمین شناسی می پردازد، همگی در اکتشاف لایه های زمین مشارکت خواهند کرد. هر عضو انجمن سهم خود در پژوهش را بر عهده خواهد داشت و ده هزار مشاهده گر، در جایی که امروز بیش از یک صد مشاهده گر حضور ندارند، در یک سال بیش از آنچه امروز در بیست سال انجام می شود، کار خواهند کرد. زمانی هم که قرار به چاپ نتیجه کارشان باشد، ده هزار مرد و زن، با مهارت های مختلف، آماده اند تا نقشه ها را ترسیم کنند، قالب چاپ تصاویر را بسازند و متن کتاب را تصنیف و چاپ کنند. آن ها با اشتیاق از فراغت خود صرف نظر خواهند کرد: در تابستان برای سفرهای اکتشافی و در زمستان برای کار در فضاها بسته. وقتی که خروجی کارشان بیرون آمد، نه فقط صد نفر، که ده هزار نفر خواننده مشتاق برای کار مشترکشان دارند.

این مسیری است که پیشرفت بشری در پیش گرفته است. حتی امروز، زمانی که انگلستان برای تکمیل لغت نامه انگلیسی احساس نیاز کرد، کسی چشم انتظار تولد لیتره ای دیگری نماند که زندگی خود را وقف تصنیف لغت نامه کند. از داوطلبان کمک خواسته شد و یک هزار نفر، به صورت خودانگیخته و به رایگان مشغول به خدمت شدند. به کتابخانه ها ریختند، یادداشت برداری کردند و ظرف چند سال کاری را به انجام رساندند که یک نفر در طول تمام عمر خود قادر به انجامش نمی بود. در تمامی شاخه های خرد انسانی روحیه مشابهی را می توان دید و ما با دانش محدودی که از بشریت داریم، می توانیم حدس بزنیم که آینده، خود را در چارچوب چنین همکاری و تعاونی باز خواهد نمود. تعاونی که به مرور بر کار افراد سایه می اندازد. برای آنکه لغت نامه ما، به واقع کاری اشتراکی باشد، ضروری است که انبوهی از نویسندگان، چاپچی ها و خوانندگان نسخه های چاپی، با هم و

۱. امیل لیتره (Émile Littré) (۱۸۰۱-۱۸۸۱)، زبان شناس و فیلسوف فرانسوی و مؤلف لغت نامه زبان فرانسوی.

در همکاری با هم کار کنند. در این مسیر، کارهایی در نشریات و انتشاراتی‌های سوسیالیستی صورت گرفته که نمونه‌هایی از ترکیب کاریدی و کار ذهنی را پیش روی ما قرار می‌دهند. در روزنامه‌ما، این اتفاق بارها روی داده است که یک نویسنده سوسیالیست، خودش حروف سربی نوشته‌اش را برای چاپ آماده می‌کند. درست است که این قبیل تلاش‌ها بسیار نادرند، اما به ما نشان می‌دهند که تطور و تکامل در کدام مسیر به پیش می‌رود.

این رویدادها راه آزادی را به ما نشان می‌دهند. در آینده، زمانی که یک نفر چیزی برای گفتن دارد، حرفی فراتر از افکار و باورهای زمانه خودش، لازم نیست به دنبال سردبیری بگردد که سرمایه لازم برای انتشار آن حرف را پیشاپیش در اختیارش بگذارد. او در میان کسانی که با کسب و کار چاپ آشنا هستند و آنانی که ایده‌هایش را تأیید می‌کنند، به دنبال همکارانی خواهد گشت و در کنار یکدیگر کتاب یا نشریه او را به چاپ خواهند رساند.

ادبیات و روزنامه‌نگاری، دیگر روش‌هایی برای پول درآوردن و زندگی کردن به خرج دیگران نخواهند بود. اما آیا کسی هست که ادبیات و روزنامه‌نگاری را از درون بشناسد و مشفقانه، سودای آن را نداشته باشد که دست‌کم ادبیات بتواند خود را از کسانی که پیش‌تر حامیان‌ش بودند و حالا استثمارکنندگان‌ش، نجات دهد؟ از دست انبوه کسانی که - صرف نظر از استثنائاتی معدود - هزینه می‌کنند تا ادبیات را در وضعیتی میان‌مایه یا در حالت سهل‌انگارانه‌ای نگاه دارند که با ذائقه ناپسند توده بزرگ‌تری از افراد جور درمی‌آید.

ادبیات و علوم، تنها زمانی جایگاه حقیقی خود را در مسیر توسعه بشری به دست می‌آورند که رها از قیدوبندهای تجاری، تنها توسط و برای کسانی تولید شوند که به آن‌ها عشق می‌ورزند.

۴.

ادبیات، علوم و هنر باید به دست مردمان آزاد شکوفا شود. تنها به این شرط است که این اقلیم می‌توانند خود را از یوغ دولت، از یوغ سرمایه و از بند میان‌مایگی بورژوازی که آن‌ها را به بند کشیده‌اند، آزاد سازند.

دانشمند امروزی، برای انجام پژوهش‌هایی که دوستشان دارد، چه ابزارهایی در اختیار دارد؟ آیا باید به کمک‌های دولتی متوسل شود که تنها به یکی از هر صد نفر تخصیص می‌یابد؛ آن‌هم به کسی که سوگند یاد کند که همواره در مسیری از پیش معین حرکت نماید؟ به یاد داشته باشیم که چطور آکادمی علوم فرانسه نظرات داروین را انکار کرد؛ به یاد داشته باشیم چطور آکادمی علوم سنت پترزبورگ مندلیف^۱ را تحقیر و تهدید کرد؛ و چطور جامعه علوم سلطنتی لندن مقاله ژول^۲ را، که در آن معادلی مکانیکی برای انرژی گرمایی تعیین کرده بود، «غیرعلمی» دانست و از انتشار آن سرباز زد.^۳

به همین دلیل است که تمام پژوهش‌های مهم، تمام اکتشافاتی که علم را دگرگون کرده‌اند، خارج از آکادمی‌ها و دانشگاه‌ها روی داده‌اند. یا توسط مردانی مانند داروین یا لایل^۴ که آن قدر ثروتمند بوده‌اند که بتوانند مستقل بمانند؛ یا توسط مردانی که با کار در فقر، سلامت خود را از دست دادند و زمانی بسیار طولانی را در تنگنا و در آرزوی داشتن یک آزمایشگاه گذراندند. کسانی که قادر به تأمین ابزارها و کتاب‌های لازم برای ادامه دادن تحقیقات خود نبودند، اما امیدشان را حفظ کردند

۱. دیمیتری ایوانوویچ مندلیف (Dmitri Ivanovich Mendeleev) (۱۸۳۴-۱۹۰۷)، شیمی‌دان و کاشف روس و واضع قانون و جدول تناوبی عناصر.

۲. جیمز پرسکات ژول (James Prescott Joule) (۱۸۱۸-۱۸۸۹)، فیزیکدان انگلیسی و کاشف قانون اول ترمودینامیک که واحد اندازه‌گیری انرژی به نام او نام‌گذاری شده است.

۳. ما این را از گفته‌های [بارون] پلیفر (Lyon Playfair) [دوست و همکار ژول] می‌دانیم که در مراسم تشییع او سخن می‌گفت (نویسنده).

۴. چارلز لایل (Charles Lyell) (۱۷۹۷-۱۸۷۵) زمین‌شناس اسکاتلندی که آرای تکامل‌گرایانه را پیش از داروین در اصول زمین‌شناسی (Principles of Geology) ارائه داده بود.

و اغلب، پیش از آنکه به پایان پژوهش‌های خود برسند، جان باختند. نام‌های پرشماری در این گروه قرار می‌گیرد.

در مجموع، نظام کمک‌های مالی دولتی آن قدر بد است که علم همواره کوشیده تا خود را از قید آن برهاند. درست به همین دلیل است که هزاران جامعهٔ آموخته، توسط داوطلبانی در اروپا و آمریکا تأسیس شده و حفظ می‌شوند. برخی از آن‌ها تا حدی رشد یافته‌اند که تمام منابع موجود در دسترس انجمن‌های دولتی و ثروت تمام میلیونرها هم با ذخایر آن‌ها برابری نمی‌کند. هیچ نهاد دولتی‌ای به ثروتمندی «انجمن جانورشناسی لندن»^۱ نیست؛ انجمنی که منابع مالی خود را از کمک‌های داوطلبانه تأمین می‌کند.

انجمن، هزاران حیوانی را که در باغ‌وحش‌هایش زندگی می‌کنند، خریداری نمی‌کند. تمام این حیوانات را انجمن‌ها و گردآورندگان از چهارگوشهٔ جهان برای انجمن می‌فرستند. گاهی «انجمن جانورشناسی بمبئی» یک فیل را به عنوان هدیه برایشان ارسال می‌کند؛ زمانی دیگر، طبیعت‌گرایان مصر یک اسب آبی یا یک کرگدن را. این هدایای شگفت‌انگیز، هر روز و از چهار گوشهٔ جهان سر می‌رسند: پرنده‌ها، خزنده‌ها، مجموعه‌هایی از حشرات و نظایر آن. بسیاری از این محموله‌ها شامل جانورانی می‌شود که با تمام طلاهای جهان هم قابل خرید نیستند. به همین دلیل، مسافری که با صرف سال‌ها از عمر خود، جانوری نادر را به چنگ آورده و حالا، آن را همانند فرزندش دوست می‌دارد، حاضر است آن را به انجمن اهدا کند، زیرا می‌داند که از آن حیوان به خوبی مراقبت خواهد شد. ورودیه‌ای که توسط بازدیدکنندگان پرشمار باغ‌وحش پرداخت می‌شود، برای حفظ و نگهداری این نهاد عظیم کفایت می‌کند.

اما مشکلی که در «انجمن جانورشناسی لندن» و سایر انجمن‌های مشابه وجود

دارد، این است که نمی‌شود حق عضویت آن‌ها را با کار کردن پرداخت. کارگران و مستخدمان پرشمار این نهاد بزرگ، عضوانجمن به حساب نمی‌آیند، در حالی که بسیاری [از اعضای آن] هیچ انگیزه دیگری برای عضویت در انجمن ندارند، مگر درج حروف رازآلود FZS (مختصر عنوان «عضوانجمن جانورشناسی») روی کارت‌هایشان. به بیان دیگر، آنچه در این انجمن‌ها نیاز است، همکاری و تعاونی کامل‌تر است.

درباره مخترعان هم می‌توانیم همان چیزی را بگوییم که درباره دانشمندان گفته‌ایم. کیست که نداند اکثریت قریب به اتفاق مخترعان بزرگ، چه رنج و هزینه‌هایی را تحمل کرده‌اند؟ شب‌های بی‌خوابی، خانواده‌هایی محروم از نان، نیاز به ابزارها و مواد لازم برای آزمایش‌ها؛ این تاریخ زندگی نزدیک به تمام آن کسانی است که با اختراع‌هایشان، اختراعاتی که به‌راستی مایه افتخار تمدن بشری‌اند، صنایع ما را غنای بیشتری بخشیده‌اند.

اما برای تغییر دادن شرایطی که همگان به بد بودن آن اذعان دارند، چه باید کرد؟ روش ثبت اختراعات را پیش از این آزمایش کرده‌ایم؛ آن‌هم با چه هزینه‌ای. مخترع، گواهی ثبت اختراع خود را در ازای چند پوند استرلینگ می‌فروشد و کسی که تنها کارش تأمین سرمایه بوده است، همان کسی است که بیشتر سودهای کلانی را که از آن اختراع به دست آمده، به جیب می‌زند. افزون بر این، نظام ثبتی مخترع را منزوی می‌کند. ثبت اختراعات مخترعین را وادار می‌کند تا پژوهش‌هایش را محرمانه نگه دارد؛ امری که در بسیاری از اوقات به شکست کار او منجر می‌شود. در حالی که یک پیشنهاد بسیار ساده، از جانب کسی که ذهنش کمتر از او درگیر ایده اصلی پژوهش است، می‌تواند برای بارور ساختن یک اختراع و عملیاتی شدن آن کفایت کند. ثبت اختراعات هم، مانند هر شکل دیگری از نظارت دولتی، پیشرفت صنایع را کند می‌کند. افکار را نمی‌توان ثبت کرد و به همین دلیل، نظام

ثبت اختراعات در نظر، یک بی‌عدالتی آشکار است و در عمل، به مشکلات بزرگی در توسعه اختراعات بشری منجر می‌شود.

آنچه برای تشویق روحیه اختراع و نوآوری لازم است، پیش از هر چیز بیداری و رشد تفکر است؛ شجاعت در مفهوم‌پردازی که تمام نظام آموزشی ما کمر به نابودی‌اش بسته است. این گسترش آموزش علمی است که می‌تواند شمار پژوهشگران را صد برابر کند؛ ایمان به اینکه بشریت گام دیگری به جلو خواهد داشت، زیرا اشتیاقش - امیدش به انجام دادن کار درست که الهام‌بخش او در تمام اختراعات بزرگ بوده - همراه اوست. تنها انقلاب اجتماعی می‌تواند این تکان را به اندیشه وارد کند؛ این شجاعت، این معرفت و این اقناع همگان برای کار کردن را ایجاد کند.

آنگاه، مؤسسات گسترده‌ای مجهز به نیروی موتورهای و ابزارهایی از همه نوع خواهیم داشت. آزمایشگاه‌های بزرگ صنعتی درهای خود را به روی تمامی پژوهشگران خواهند گشود و در آنجا، همگان، پس از آنکه مسئولیت‌شان را در قبال جامعه به انجام رساندند، بخت تحقق بخشیدن به رؤیاهایشان را خواهند داشت. قصرهای مکانیزه‌ای به راه خواهد افتاد که مردم می‌توانند پنج یا شش ساعت از اوقات فراغت خود را در آن‌ها بگذرانند و در آنجا آزمایش‌های خود را به انجام رسانند. در این قصرها، رفقای دیگری را خواهند یافت که در شاخه‌های مختلفی از صنایع مهارت دارند و آنان نیز برای مطالعه مسئله‌ای غامض به این قصرهای فن‌آوری آمده‌اند. بدین ترتیب، افراد قادر خواهند بود تا به یکدیگریاری و راهنمایی برسانند و با انتقال دیدگاه‌ها و تجربیاتشان، به کشف راه حل مطلوب کمک کنند. باز هم می‌گویم، هیچ‌یک از این‌ها خواب و خیال نیست. تا آنجا که به مسایل فنی مربوط می‌شود، بخشی از این نگاه در سولانوی گورودوک^۱ در سنت پترزبورگ محقق

شده است. سولانوی گورودوک کارخانه‌ای است مجهز به تمام تجهیزات و آزاد به روی همگان. ابزارها و نیروی موتورهای به‌رایگان تأمین شده و تنها هزینه چوب و آهن مصرفی، آن‌هم به قیمت تمام‌شده آن، دریافت می‌شود. شوربختانه، کارگران تنها شب‌ها به سولانوی گورودوک می‌روند و آن، زمانی است که ده ساعت کار روزانه در کارخانه‌ها، شیرۀ جانشان را مکیده است. علاوه بر این، کارگران که از بازی ثبت اختراعات و نظام سرمایه‌داری - این مایۀ هلاکت جامعه امروز و سنگ راه پیشرفت فکری و اخلاقی جامعه - تأثیر پذیرفته‌اند، نوآوری‌هایشان را از یکدیگر پنهان می‌کنند.

۵.

اما هنر چه؟ امروز از هر سو صدای ناله‌هایی در باب افول هنر به گوش می‌رسد. ما بی‌تردید بسیار عقب‌تر از استادان بزرگ عصر رنسانس هستیم. سویۀ فنی هنر به تازگی پیشرفت عظیمی داشته است. صدها نفر از مردمان مستعد، با سطوح معینی از نبوغ هنری، هر شاخه‌ای از هنر را زایا و بارآور ساخته‌اند؛ اما با این همه، به نظر می‌رسد هنر از تمدن بشری رخت بر بسته است! سویه‌های فنی پیشرفت کرده است، اما الهامات و خیال هنرمندانه کمتر از همیشه به کارگاه هنرمندان رسوخ می‌کند.

چنین الهامی از کجا باید بیاید؟ تنها ایده‌های بزرگ می‌توانند الهام بخش هنرها باشند. هنر مترادف آرمانی ما برای خلاقیت نیست، بلکه باید چیزی فراتر از آن باشد. اما هنرمندان حرفه‌ای ما، صرف‌نظر از استثنائاتی بسیار نادر، بی‌ذوق‌تر از آن‌اند که افقی تازه را ادراک کنند.

افزون بر این، چنین الهامی را نمی‌توان در میان کتاب‌ها جست. این الهام باید از زندگی بیرون کشیده شود و جامعه امروز، از برانگیختن آن قاصر است.

رافائل^۱ و موریو^۲ در زمانه‌ای نقاشی می‌کردند که هنوز می‌شد با حفظ سنت‌های کهنه مذهبی، به جست‌وجوی آرمانی نو پرداخت. آن‌ها برای زینت بخشیدن به کلیساهایی نقاشی می‌کردند که خود، حاصل کار مخلصانه نسل‌هایی از مردمان هر شهر بودند. تالارهای اصلی کلیساهای جامع با سویه رمزآلودشان، با عظمت و شکوهشان، پیوندی با خود زندگی در آن شهر برقرار می‌کردند و می‌توانستند منبع الهامی برای نقاشان باشند. نقاش روی بنای یادبودی متعلق به عموم مردم کار می‌کرد. او با هم‌شهریانش سخن می‌گفت و در مقابل، از آنان الهام می‌گرفت. او همان‌گونه توده را خطاب قرار می‌داد که تالار اصلی، ستون‌ها، شیشه‌های رنگی، مجسمه‌ها و درها حجاری‌شده کلیسا آنان را موضوع خطاب خود قرار می‌دادند. اما امروز، بزرگ‌ترین افتخاری که یک نقاش می‌تواند تجسم کند، آن است که یکی از بوم‌هایش، در قابی از چوب پرداخت‌شده، بر دیوار یک موزه آویخته شود؛ موزه‌ای که خود چیزی نیست مگر [قرائتی نواز] همان عتیقه‌فروشی‌های قدیمی که در آن، درست همان‌گونه که در پرادو^۳، می‌توانید تابلوی «عروج عیسا»ی موریورا کنار تابلوی «گدا»ی بلاسکس^۴ و سگ‌های فیلیپ دوم^۵ ببینید.^۶ بیچاره بلاسکس و بیچاره موریو! مجسمه‌های شوربخت یونانی که زمانی در معابد شهرهای خودشان زندگی می‌کردند، حالا میان مخمل‌های سرخ آویزان در لوور گرفتار شده‌اند!

زمانی که یک مجسمه‌ساز یونانی مرمر خود را می‌تراشید، می‌کوشید تا روح و قلب شهرش را متجلی سازد. تمام سوداها و سنن افتخارآمیز شهر، باید دوباره در اثر

۱. رافائلو سانتزیو دا اوربینو (Raffaello Sanzio da Urbino) (۱۴۸۳-۱۵۲۰)، که بیشتر با نام رافائل (Raphael) شناخته می‌شود، از مهم‌ترین نقاشان ایتالیایی عصر رنسانس است.

۲. بارتولومه استبان موریو (Bartolomé Esteban Murillo) (۱۶۱۷-۱۶۸۲)، نقاش اسپانیایی سبک باروک.

۳. موزه ملی پرادو (Museo Nacional Del Prado)، از موزه‌های مهم هنری در شهر مادرید.

۴. دیه‌گورودریگت د سیلوا ای بلاسکس (Diego Rodríguez de Silva y Velázquez) (۱۵۹۹-۱۶۶۰)، از بزرگ‌ترین نقاشان دوره باروک و از مشهورترین نقاشان تاریخ هنر اسپانیا.

۵. فیلیپ دوم (Philip II of Spain) (۱۵۲۷-۱۵۹۸) پادشاه اسپانیا، پرتغال، ناپل و سیسیل.

۶. اشاره به تابلوی فیلیپ دوم و ملکه اثر لوکاس د هره (Lucas de Heere).

اولمس و تجربه می شد. اما امروز، اثری از شهر یکپارچه وجود ندارد. دیگر اجماعی از ایده‌ها در شهر دیده نمی‌شود. شهر، تجمع تصادفی مردمی است که یکدیگر را نمی‌شناسند، علاقه مشترکی ندارند و در مقابل، هرکدام می‌خواهد به هزینه دیگری ثروتمند شود. سرزمین پدری بی ارزش است... یک بانکدار بین‌المللی و یک زباله‌گرد، چه سرزمین اجدادی مشترکی دارند؟ تنها زمانی که شهرها، اقالیم، ملت‌ها یا گروه‌های ملی، دیگر بار حیات هماهنگ خود را احیا کنند، هنرمی‌تواند از آرمان‌ها و ایده‌های مشترک مردمان شهر الهام بگیرد. آنگاه معماران یادبودهایی برای شهر می‌سازند که دیگر معبد، زندان یا دژ نظامی نیست. آنگاه نقاشان، مجسمه‌سازان، حجاران و بنایان، که همگی از منبع حیاتی مشترکی نیرو گرفته‌اند، به سراغ بوم‌ها، مجسمه‌ها، تزئینات و ساختمان‌های خود خواهند رفت و دوشادوش یکدیگر، با شکوه به سمت آینده گام خواهند داشت.

اما تا آن زمان، هنر تنها حیاتی نباتی خواهد داشت. بهترین تابلوهای نقاشان مدرن، آن‌هایی هستند که طبیعت، روستاها، دره‌ها، دریاها و خطرات آن و کوه‌ها و شکوه آن را به تصویر می‌کشند. اما یک نقاش چگونه می‌تواند شاعرانگی کار روی زمین زراعی را به تصویر بکشد، اگر خود تنها به آن فکر کرده یا آن را تجسم کرده باشد؟ اگر هیچ‌گاه خودش لذت آن را تجربه نکرده باشد؟ اگر کار روی زمین را درست به اندازه پرنده‌ای بشناسد که در فصل کوچ از فراز اراضی روستایی عبور کرده است؟ اگر خودش، در زمان شور و هیجان جوانی، هیچ غروبی را در پشت گاواهنی مشغول به کار نگذرانده و از درو کردن ساق گیاهان با گردش بلند داس لذت نبرده باشد؟ آن‌هم دوشادوش علف‌چینان دیگری که با شور و توان او را به رقابت می‌خوانند و دختران جوانی که آسمان را با ترانه‌های خود مالا مال می‌سازند؟ عشق به خاک و آنچه را که از خاک می‌روید، نمی‌توان با گردش قلم موبه دست آورد؛ تنها با خدمت‌گزاری زمین است که می‌توان به چنین عشقی رسید. و بدون

دوست داشتن، چگونه می‌توان آن را به تصویر کشید؟ به همین دلیل است که هرآنچه بهترین نقاشان در این راه تولید کرده‌اند، همچنان ناقص و نارساست. غیرواقعی و بیش‌تر از سر احساسات. قدرتی در این آثار نیست.

باید غروب خورشید را در زمان بازگشتن از سرکار دیده باشید. باید دهقانی بوده باشید در میان دهقانان تا شکوه خورشید را در دیدگان خود نگاه داشته باشید. باید روز و شب همراه ماهیگیران به دریا زده باشید؛ ماهی گرفته باشید؛ با موج‌ها جنگیده باشید؛ با طوفان رویاروشده باشید؛ و پس از کاری سخت، لذت بیرون کشیدن توری پر از ماهی یا نومیدي تهی دیدن تور را تجربه کرده باشید تا بوطیقای ماهیگیری را درک کنید. باید زمانی را در کارخانه گذرانده باشید؛ خستگی‌ها و شادمانی‌های کارموند را چشیده باشید؛ در پرتو نور زنده کوره‌ها، فلزات را با یکدیگر آمیخته باشید؛ و زندگی با ماشین‌ها را احساس کرده باشید تا بتوانید قدرت انسان را درک کنید و آن را در کار هنری خود متجلی سازید. احساسات توده‌ها باید در شما رخنه کند تا بتوانید توصیفشان کنید.

علاوه بر این، کار هنرمندان فردا، که مانند هنرمندان بزرگ پیشین، زندگی توده‌ها را تجربه کرده‌اند، برای فروش نخواهد بود. جزئی خواهد بود از کل زندگی. جزئی که بدون دیگر اجزا کامل نیست، همان‌گونه که دیگر اجزا نیز بدون آن. مردم به شهر هنرمند خواهند رفت تا آثار او و زیبایی با روح و زلالی را ببینند که آثار مثبت خود را بر قلب و جان مردمان باقی خواهد گذاشت.

هنر، برای آنکه توسعه یابد، باید به هزار میانجی با صنعت درآمیزد؛ یا آن‌گونه که راسکین^۱ و شاعر بزرگ سوسیالیست، موریس^۲، بارها و به روشنی بیان کرده‌اند، با آن عجین شود. هر آن چیزی که در خیابان، در داخل و بیرون بناهای عمومی، انسان را محاصره می‌کند، باید صورت ناب هنری داشته باشد.

۱. جان راسکین (John Ruskin) (۱۸۱۹-۱۹۰۰)، نویسنده، نظریه پرداز، نقاش و منتقد هنری سرشناس بریتانیایی.
۲. ویلیام موریس (William Morris) (۱۸۳۴-۱۸۹۶)، شاعر، نویسنده، مترجم و طراح پارچه و لباس بریتانیایی.

اما این، تنها در جامعه‌ای تحقق‌پذیر است که در آن، همگان از آسودگی و فراغت برخوردار باشند. تنها در آن صورت است که می‌توانیم شاهد اجتماعاتی هنری باشیم که هر کدام از اعضای آن، فضایی برای شکوفا کردن قابلیت‌هایش خواهد داشت. زیرا هنر نمی‌تواند خود را از کارهای یدی صرف و فنی فراوانش برهاند. این انجمن‌ها، مسئولیت زیباسازی خانه‌های اعضایشان را بر عهده خواهند گفت؛ درست همانند نقاشان جوان ادینبورو که داوطلبانه و از سرمهر، کار تزئین دیوارها و سقف بیمارستانی مخصوص فقیران شهر را به عهده گرفتند.

نقاش یا مجسمه‌سازی که کاری را با احساسی شخصی خلق کرده، آن را به زنی که دوست می‌دارد یا یک دوست عزیز تقدیم می‌کند. آیا چنین کاری که به نام عشق و ملهم از آن خلق شده است، ضعیف‌تر از آن کاری است که برای ارضای سلیقهٔ مشتی بی‌ذوق تولید شده، اما قیمتی گزاف دارد؟

مشابه این قاعده در خصوص تمام لذاتی که در زمرهٔ ضروریات زندگی نیستند، نیز صادق است. آن کسی که آرزوی یک پیانوی بزرگ را دارد، می‌تواند به انجمن سازندگان ادوات موسیقی وارد شود و با اعطای بخشی از نیم‌روز فراغت خود به انجمن، خیلی زود به پیانوی رؤیاهایش دست یابد. اگر او شیفته‌های مطالعات نجومی است، به انجمن ستاره‌شناسان وارد می‌شود و دوشادوش فیلسوفان، پژوهشگران، ریاضی‌دانان، صنعتگران سازندهٔ ادوات ستاره‌شناسی، دانشمندان و تازه‌کاران این انجمن مشغول به کار می‌شود. او نیز با انجام کاری که از سوی انجمن به او سپرده می‌شود، به تلسکوپی که می‌خواهد دست خواهد یافت. به‌ویژه که ساخت ابزارهای تنجیم، کار بسیار دشواری - مستلزم کار سفالگران، نجاران، ریخته‌گران و متخصصان مکانیک و آخرین تنظیمات آن هم بر عهدهٔ صنعتگرانی ماهر و هنرمند - است.

به بیانی خلاصه، پنج تا هفت ساعت در روز که اوقات فراغت هرکس است

و پس از انجام چند ساعت کار لازم برای [مشارکت در] تولید ضروریات جامعه برای افراد باقی می ماند، برای ارضای میل افراد به هر شکلی از تجملات و زیبایی ها کفایت می کند. هزاران انجمن، مسئولیت تولید این چیزها را بر عهده خواهند گرفت. آن چیز که امروز موهبتی برای یک اقلیت ناچیز است، در دسترس همگان قرار خواهد گرفت. تجملات، دیگر نه نمایش احمقانه و بی حاصل جایگاه طبقاتی بورژوازی، بلکه لذتی هنری خواهد بود:

همگان از این لذت نوخشنود خواهند بود. یک کتاب، یک اثر هنری یا یک شیء زینتی، که با کار جمعی و همدلانه و به منظور رسیدن به هدفی مطلوب تولید شده است، به حتم شوق و آرامشی را سبب می شود که زندگی را دلنشین تر می سازد. برای پایان دادن تقسیم بندی میان اربابان و بردگان، می کوشیم تا برای هر دو، برای بشریت، شادی بیافرینیم.

فصل دهم: کارِ دلپذیر

۱.

سوسیالیست‌ها، آن‌زمان که می‌گویند یک جامعه، رسته از بند سلطهٔ سرمایه‌دارها، مشغول به کاری دلپذیر خواهد شد و تمام اشکال بیگاری آزارنده و آسیب‌زا را از میان برخواهد داشت، توسط دیگران مسخره خواهند شد. اما همین امروز هم می‌توانیم پیشرفت‌های چشمگیری را در این راستا ببینیم. در هر کجا که این پیشرفت‌ها به نتیجه رسیده، کارفرمایان هم به دلیل این موهبت اقتصادی شاکرو قدردان بوده‌اند.

روشن است که یک کارخانه می‌تواند به سلامت و مطبوعی یک آزمایشگاه علمی باشد. این هم روشن است که تبدیل کردن کارخانه به چنین فضایی، یک موهبت و امتیاز است. کار در کارخانه‌ای با فضای مناسب و تهویهٔ مطبوع بهتر صورت می‌گیرد. اصلاحات کوچک بی‌شماری هست که هر کدام می‌تواند اقتصاد زمان و نیروی کار را بهبود ببخشد. پس اگر بیشتر کارگاه‌هایی که ما می‌شناسیم، پرازدحام و ناسالم‌اند، به این دلیل است که کارگران هیچ جایگاهی در سازمان‌دهی کارخانه‌ها ندارند؛ از آن رو که ائتلاف بی‌حاصل نیروی کار، مؤلفهٔ اصلی و شاخص سازمان صنعتی امروزی است.

با این همه، حتی امروز هم می‌توانیم کارخانه‌هایی بیابیم که آن قدر خوب مدیریت شده‌اند که کار در آن‌ها بسیار لذت‌بخش است. کار لذت‌بخش می‌شود؛ اگر بیش از چهار یا پنج ساعت در روز طول نکشد و همگان بتوانند بر اساس ذوق و سلیقه شخصی‌شان، تغییراتی در محیط کارشان ایجاد کنند.

در یکی از مناطق مرکزی کشور، کارگاه بسیار بزرگی را می‌شناسم که شوربختانه به تولید مصالح جنگی اختصاص یافته است. اگر بخواهیم به سلامت و هوشمندی در سازمان‌دهی کار پردازیم، این کارگاه نمونه‌ای عالی است. تأسیسات آن مساحتی بیش از بیست هکتار را در بر می‌گیرد که شش هکتار آن سقف شیشه‌ای دارد. کف پوش آجرنسوز آن به تمیزی کف پوش خانه‌های کارگران است و سقف شیشه‌ای آن، توسط گروهی از کارگران به دقت تمیز می‌شود؛ کارگرانی که کاری جز تمیز کردن شیشه‌ها ندارند. در این کارگاه‌ها، شمش‌ها و قطعات فولاد، در قطعاتی که گاه و زنگاه به بیست تن هم می‌رسد، ذوب می‌شوند. اما وقتی در فاصله ده متری کوره‌های عظیم آن بایستید که شعله‌های آن حرارتی بیش از هزار درجه تولید می‌کنند، حضور و حرارت آن را احساس نمی‌کنید؛ مگر زمانی که درهای کوره باز می‌شود تا هیولای فولادی را بیرون دهد. و این هیولای فولادی هم، تنها به کمک سه یا چهار کارگر جابه‌جا می‌شود. کارگرانی که این طرف و آن طرف راه می‌روند و به نوبت، شیرهای عظیمی را باز می‌کنند تا جرثقیل‌های غول‌پیکر، به کمک فشار آب، از این سوبه آن سو حرکت کنند.

وقتی به چنین کارخانه‌ای وارد می‌شوید، منتظر شنیدن صدای کرکننده دستگاه‌های کوبش فلز هستید. اما در این کارخانه خبری از این دستگاه‌ها نیست. توپ‌های بزرگ چند صد تُنی و میل‌لنگ کشتی‌های بخار اقیانوس‌پیما، همگی با دستگاه‌های پرس هیدرولیک ساخته می‌شوند. کارگران فقط باید پیچی را بچرخانند تا توده بزرگی از فولاد، با هر ضخامتی، بدون آنکه ترک بخورد، شکل خاصی به خود بگیرد و ترکیبات آن بهتر در یکدیگر ممزوج شوند.

آنجا که من منتظر ناله‌های اهریمنی دستگاه‌ها برش بودم، ماشین‌هایی را دیدم که بلوک‌های ده متری فولاد را، بدون صدایی بیشتر از صدای یک دستگاه برش پنیر، می‌برید. زمانی که تحسین و شگفتی خود را به مهندسی گفتم که بخش‌های کارخانه را نشانم می‌داد، جواب داد:

«این‌ها همه‌اش به دلیل اقتصاد است! این ماشین تراش فلز، چهل و دو سال است که دارد کار می‌کند. اما اگر قرار بود تیغه‌هایش جای نامناسبی سوار شوند و هر بار که دستگاه به راه می‌افتاد، با فولاد «سرشاخ می‌شد» و سرو صدا به راه می‌انداخت، حتی ده سال هم دوام نمی‌آورد!

کوره‌ها؟ آن‌هم اتلاف انرژی بود؛ اگر اجازه می‌دادیم گرما از کوره خارج شود، به جای آنکه از حرارتش استفاده کنیم. چرا باید ریخته‌گرهایمان را کباب کنیم، آن‌هم با حرارت تلف شده‌ای که معنی‌اش سوختن بی‌حاصل هزاران کیلو زغال سنگ است؟ استفاده از دستگاه‌های کوبشی هم که ساختمان‌ها را تا پنج فرسختی به لرزه در می‌آورند، اتلاف انرژی است. بهترین‌ست فلزات را با فشار شکل دهیم تا با ضربه؟ هم هزینه کمتری دارد و هم اتلاف کمتری. در این کارگاه‌ها، نور، نظافت و فضای اختصاص داده شده به هر میز کار هم تنها مسایل ساده و سراسر است اقتصادی‌اند. وقتی بتوانید درست ببینید و برای تکان خوردن فضای کافی داشته باشید، بهتر می‌توانید کار کنید.

البته ما هم قبل از اینکه به اینجا بیاییم، جای خیلی تنگی داشتیم. در حاشیه شهرها، زمین خیلی گران است و صاحبان

زمین هم دندان گرد!

در معادن هم اوضاع به همین منوال است. ما امروز، به مدد توصیفات زولا^۱ یا از روی گزارش‌های مطبوعات، می‌دانیم در معادن امروزی چه می‌گذرد. اما معادن فردا تهویه‌های خوبی خواهند داشت و دمای هوا در آن‌ها، درست به سادگی تنظیم دما در یک کتابخانه، تنظیم می‌شود. دیگر خبری از اسب‌های محکوم به مرگ در زیر زمین نخواهد بود. حمل و نقل زیرزمینی، به وسیله دستگاه‌های کابلی خودکاری انجام خواهد گرفت که از دهانه معدن هدایت می‌شوند. دستگاه‌های تهویه بی‌وقفه کار می‌کنند و هیچ خبری از انفجار نخواهد بود. این یک رویا نیست. چنین معادنی را همین امروز هم می‌شود در انگلستان دید. من وارد چنین معدنی شده‌ام. اینجا هم، اعتلای سازمان‌دهی تنها در پاسخ به مسئله اقتصاد صورت گرفته است. معدنی که از آن سخن می‌گویم، علی‌رغم ژرفای بسیارش (قریب به ۴۳۰ متر)، تنها با داشتن دویست معدن‌کار، روزانه هزار تن خروجی داشت؛ پنج تن در روز به ازای هر کارگر. در حالی که میانگین تولید هر کارگر در بیش از دوهزار معدن در انگلستان، در زمانی که من به این معدن سرزدم، یعنی در آغاز سده بیستم، به دشواری به سیصد تن در سال می‌رسید.

اگر ضرورت داشته باشد، می‌توانیم به سادگی مثال‌های فراوان دیگری بیاوریم که نشان می‌دهد رؤیای فوریه درباره سازمان‌دهی مادی [کار]، یک نگاه آرمان‌شهری نیست.

اما به هر روی، روزنامه‌های سوسیالیست بارها به بحث درباره این سؤال پرداخته‌اند که آیا اذهان عمومی تا این حد آماده‌اند یا نه. کارخانه‌ها، ریخته‌گری‌ها و معادن، می‌توانند به سلامت و مطلوبیت بهترین آزمایشگاه‌های علمی دانشگاهی

۱. امیل زولا (Émile Édouard Charles Antoine Zola) (۱۸۴۰-۱۹۰۲) نویسنده فرانسوی.

باشند و هر اندازه سازمان دهی کار بهتر باشد، تولید کار مردمان نیز بیشتر خواهد بود.

اگر چنین باشد، آیا می توان در این نکته تردید داشت که کار به یک لذت و امری آرامش بخش برای جامعه مبتنی بر برابری مبدل خواهد شد؟ آرامشی که در آن، «دست ها» دیگر لازم نیست خود را برای کاری رنج آور بفروشند و کار را، تحت هر شرایطی که باشد، بپذیرند. وظایف مشمئزکننده از میان خواهد رفت، زیرا به روشنی دریافته ایم که کار در شرایط ناسالم برای کل جامعه زیان بخش است. شاید بردگان ناگزیر به انجام چنین کاری باشند، اما مردمان آزاد شرایط بهتر و نوینی خواهند ساخت و کارشان دلپذیرتر و بی اندازه ثمر بخش تر خواهد بود. استثنائات امروز، قاعده های فردا خواهند بود.

شرایط کارهای خانگی هم به همین سیاق خواهد بود. کاری که امروز، جامعه آن را بردوش سخت کوش ترین مردمان گذاشته است: زنان.

۲.

جامعه ای که انقلاب بدان جان تازه ای بخشیده، بردگی خانگی را نیز از میان خواهد برد. این آخرین شکل بردگی، به احتمال مستحکم ترین و لجوج ترین شکل آن نیز هست؛ زیرا کهن ترین شکل بردگی است. اما از میان رفتن این شکل بردگی، نه به طریقی روی می دهد که مدنظر فالانسترهاست و نه به آن طریقی که کمونیست های اقتدارگرا تجسم کرده اند.

فالانستری ها محل انزجار میلیون ها نفر از نوع بشرند. به احتمال، محافظه کارترین مردمان هم ضرورت گردآمدن با هم قطارهایشان را، برای به انجام رساندن کاری مشترک، درک می کنند. هر چه بیشتر فرد خود را بخشی از یک کل بزرگ تجسم

کند، کار خود را با اشتیاق بیشتری به انجام می‌رساند. اما در ساعات فراغت، که برای استراحت و روابط نزدیک کنار گذاشته شده است، اوضاع فرق می‌کند. اما فالانستری‌ها و فامیلیستری‌ها^۱ این نکته را در نظر نمی‌گیرند، یا اگر در نظر بگیرند، می‌کوشند تا با ایجاد گروه‌های اجتماعی مصنوعی به این نیاز پاسخ دهند.

یک فالانستری، که در حقیقت چیزی بیش از یک هتل بزرگ نیست، می‌تواند رضایت برخی از اعضا، یا حتی تمامی آنان را، برای مدتی محدود تأمین کند. اما توده‌های بزرگ مردم، زندگی خانوادگی را (البته خانواده، در معنای آینده آن) ترجیح می‌دهند. آنان خانه‌های کوچک مستقل را ترجیح خواهند داد. آن‌گلو ساکسون‌ها حتی از این هم پیش‌تر خواهند رفت و خانه‌هایی با شش اتاق خواهند خواست تا اعضای یک خانواده یا یک گروه دوستی، هر کدام زندگی نیمه‌مستقل خود را هم داشته باشند. گاهی ایجاد یک فالانستری ضرورت می‌یابد، اما اگر فالانستری به قاعده کلی جامعه مبدل شود، چیز نفرت‌انگیزی خواهد بود. استقلال و تنهایی، در تناوب با زمانی که در جامعه گذرانده می‌شود، آن چیزی است که طبیعت بشر بدان تمایل دارد. به همین دلیل، ناممکن بودن تنهایی در زندان، یکی از سخت‌ترین شکنجه‌ها برای زندانی‌هاست. از سوی دیگر، حبس در زندان انفرادی، در صورتی هم که به تناوب با حضور در جامعه همراه نباشد، شکنجه‌ای جدی است.

اما ملاحظات اقتصادی، که گاه کفه ترازو را به سود فالانستری‌ها سنگین می‌کند، استدلال‌هایی در خور فروشندگی‌های خرده‌پا هستند. اقتصاد مهم‌تر، تنها اقتصاد عقلانی، مطلوب ساختن زندگی برای همگان است. زیرا انسانی که از زندگی خود راضی است، به مراتب بیش از کسی تولید می‌کند که همواره مشغول

۱. فامیلیستری (familystery) شکلی از زندگی اجتماعی است که در آن، تمامی افراد، به صورت یک خانواده بزرگ زندگی می‌کنند و روابط خصوصی خانوادگی در آن‌ها وجود ندارد.

لعن و نفرین زندگی پیرامونش است.^۱

سایر سوسیالیست‌ها، فالانستری را مردود می‌دانند. اما زمانی که از آنان بپرسید کار خانگی چطور باید سازمان دهی شود، پاسخ می‌دهند: «هرکسی باید «کار خودش را انجام بدهد.» زن من به امور خانه رسیدگی می‌کند، همان‌طور که زنان بورژوا این کار را می‌کنند.» و اگر کسی که این سخنان را می‌گوید، بورژوایی باشد در نقش سوسیالیست، به احتمال با لبخندی از سر قدردانی به سمت همسرش بازخواهد گشت و خواهد گفت: «این طور نیست عزیزم؟ در جامعه‌ای سوسیالیستی و بدون هیچ خدمتکار و مستخدمی، چه کار دیگری می‌توانی بکنی؟ جز این است که تو هم مثل زن رفیق خوب ما، پل، یا زن جانِ نجار، کار خواهی کرد؟»

چه خدمتکار باشد و چه همسر، مردان همواره منتظرند تا زنی بیاید و کار خانه را انجام دهد.

اما زنان هم سهم خودشان را از رهایی بشری طلب می‌کنند. زن دیگر نمی‌خواهد بار کار خانگی را بر عهده داشته باشد. به باور او، سال‌ها زمانی که او برای تربیت فرزندانش صرف می‌کند، کاری کافی و بسنده است. او دیگر نمی‌خواهد آشپز، تعمیرکار و نظافت‌چی خانه هم باشد! به لطف زنان آمریکایی که رهبری نهضتی برای دست‌یابی به این مطالبات را بر عهده گرفته‌اند، حالا می‌توان صدای شکایت عمومی [مردان] در ایالات متحده را شنید که از کم شدن تعداد زنانی به فغان آمده‌اند که حاضرند جایگاه خود را پایین بیاورند و به کارهای پست خانگی رضایت دهند. بانوی من ترجیح می‌دهد وقتش را به هنر، سیاست، ادبیات یا حتی میز

۱. به نظر می‌رسد مارکسیست‌های گروه «ایکاری‌های جوان» (Young Icaria) اهمیت انتخاب آزاد در روابط روزمره غیرکاری را به خوبی درک کرده‌اند. آرمان کمونیست‌های دینی، همیشه غذا خوردن اشتراکی بوده است. مسیحیان اولیه، ایمانشان به مسیحیت را از طریق همین غذا خوردن‌های اشتراکی نشان می‌دادند. همدلی مسیحی همچنان رد و اثری است که از آن دوره برجای مانده است. ایکاری‌های جوان این سنت مذهبی را کنار گذاشته‌اند. آن‌ها در غذاخوری‌های بزرگ اشتراکی شام می‌خورند، اما دور میزهای کوچک مستقل. هرکس بر اساس علاقه‌اش می‌تواند کنار هر میزی که می‌خواهد بنشیند و غذا بخورد. کمونیست‌های آمانا (Amana Communists of) خانه‌های مستقلی دارند و هر کدام شان در خانه خودش غذا می‌خورد، اما نیازمندی‌هایشان را به رایگان از فروشگاه اشتراکی دریافت می‌کنند (نویسنده).

قمار اختصاص دهد. دختران کارگراندکی پیدا می‌شوند که به بردگی خانگی تن بدهند و پیدا کردن خدمتکار در ایالات متحده نیز به این سادگی نیست. بنابراین، زندگی، خود راه حلی خلق می‌کند؛ راه حلی بسیار ساده. ماشین‌آلاتی که سه چهارم کار خانه را به انجام می‌رسانند.

شما کفش‌تان را واکس می‌زنید و می‌دانید این کار تا چه حد مسخره است. چه کاری می‌تواند احمقانه‌تر از بیست یا سی بار مالیدن یک چکمه با یک فرچه باشد؟ اما یک‌دهم جمعیت اروپا ناگزیر است تا خود را در ازای سرپناهی نامطلوب و غذایی ناکافی به معرض فروش برساند و زن نیز، ناگزیر است خود را برده‌ای خانگی بداند که میلیون‌ها نفر از هم‌جنسانش، هر روز صبح، همین مراسم احمقانه را اجرا می‌کنند.

اما آرایشگران، امروزه ماشین‌هایی برای آرایش موهای چرب و مجعد دارند. پس چرا نباید همین اصول را در دیگر عرصه‌ها نیز به کار گیریم؟ چنین نیز کرده‌ایم و امروز، در هتل‌های بزرگ آمریکا و اروپا، ماشین‌آلاتی هستند که کار واکس زدن کفش‌ها را انجام می‌دهند. استفاده از این دستگاه‌ها، در بیرون هتل‌ها هم در حال رشد است. در مدارس بزرگ انگلستان، در جاهایی که دانش‌آموزان در خوابگاه‌های مدرسه اقامت می‌کنند، دریافته‌اند که راه انداختن دستگاہی که هر روز صبح مسئولیت واکس زدن هزار جفت کفش را به انجام می‌رساند، راه بسیار ساده‌تری است [تا راه‌های قدیمی‌تر].

اما شست‌وشوی ظرف‌ها! کجا می‌توان کدبانویی را یافت که کابوس این کار طولانی و کثیف او را به هراس نمی‌اندازد؟ کاری که بیشتر با دست انجام می‌شود، تنها به این دلیل که کسی به کار بردگان خانگی اهمیتی نمی‌دهد.

اما در آمریکا اوضاع بهتر است. همین حالا در چند شهر این کشور، آب گرم لوله‌کشی در اختیار خانوارهاست؛ درست مثل لوله‌کشی آب سردی که در اروپا

وجود دارد. در چنین شرایطی، صورت مسئله بسیار ساده‌تر است و یک زن - خانمی به نام کوکران^۱ - توانسته آن را حل کند. ماشین اختراعی او، دوازده جین ظرف و بشقاب را در کمتر از سه دقیقه، می‌شوید، آب می‌کشد و خشک می‌کند. کارخانه‌ای در ایلی‌نوی این دستگاه را می‌سازد و آن را به قیمتی روانه بازار می‌کند که برای متوسط درآمد یک خانواده طبقه متوسط قابل پرداخت است. و چرا خانواده‌های کوچک نباید بتوانند ظرف و ظروف خود را، درست مثل کفش‌هایشان، به یک مرکز نظافتی بفرستند؟ حتی شاید یک مرکز بتواند هر دوی این مسئولیت‌ها - واکس زدن و شستشوی ظروف - را بر عهده گیرد.

رفت و روب، و آمدن پوست دست‌ها در زمان شستن و چلانیدن ملحفه، جارو کردن خانه‌ها و روفتن فرش‌ها که ابری از خاک به راه می‌اندازد و بار دیگر، پاک کردن آن خاک از جایی که بر آن نشسته را دشوارتر می‌سازد، همگی هنوز توسط افراد انجام می‌شود، زیرا زنان هنوز بردگان خانگی به حساب می‌آیند. اما تمام این کارها در آستانه محو شدن‌اند. زیرا انجام‌شان با ماشین‌آلات، به مراتب ساده‌تر است. همه جور دستگاهی به خانه‌های ما وارد خواهند شد و توزیع نیروی موتوری در خانه‌ها، باعث می‌شود که کار با این ماشین‌آلات نو، نیازی به زور و قدرت بدنی مردان نداشته باشد.

چنین ماشین‌آلاتی قیمت تمام‌شده پایینی خواهند داشت. اگر ما امروز مجبوریم بهای سنگینی برای آن‌ها پرداخت کنیم، از آن رو است که استفاده از این قبیل دستگاه‌ها هنوز عمومیت نیافته است و مهم‌تر از آن، از آن رو که مردانی محترم - که می‌خواهند در رفاه و شکوه زندگی کنند و زمین، مواد خام، کارخانه‌ها، بازار فروش، اختراعات ثبت شده و مسئولیت‌ها را در اختیار دارند - مالیات‌های سنگینی روی هر قطعه از این ماشین‌آلات وضع می‌کنند.

۱. جوزفین کوکران (Josephine Garis Cochran / Cochrane) (۱۸۳۹-۱۹۱۳) مخترع ماشین ظرف‌شویی.

اما رهایی از کار رنج‌آور خانگی، تنها به کمک این ماشین‌آلات کوچک محقق نمی‌شود. خانواده‌ها هم از وضعیت منزوی و بسته‌ی امروزی خود خارج می‌شوند و با دیگر خانواده‌ها پیوند می‌خورند تا آنچه را که امروز، جداگانه و تک‌تک انجام می‌دهند، در کنار یکدیگر و به صورت مشترک به انجام رسانند.

در آینده، در هر خانه یک ماشین برای واکس زدن کفش، یک ماشین برای شستن ظروف، یک ماشین برای شستن ملحفه و نظایر آن وجود نخواهد داشت. برعکس، دستگاه‌هایی چون سیستم گرمایش مرکزی و مشترک به آینده تعلق دارد؛ دستگاهی که تمام اتاق‌های یک محله را گرم می‌کند و آنان را از روشن ساختن آتش‌های جداگانه بی‌نیاز می‌سازد. در برخی از شهرهای آمریکایی، امروز هم اوضاع به همین منوال است. یک کوره مرکزی بزرگ، به تمام خانه‌ها و اتاق‌ها آب گرمی می‌رساند که درون لوله‌ها در جریان است. هرکس برای تنظیم گرمای اتاق خود، فقط کافی است پیچی را بچرخاند. اگر هم بخواهید که در یکی از اتاق‌هایتان، شعله‌ای سوزان داشته باشید، می‌توانید از گازی مصرف کنید که به منظور گرمایش و از منبعی مرکزی در اختیارتان قرار می‌گیرد. تمام کارهای پردردسر تمیز کردن شومینه‌ها و لوله‌بخاری‌ها و برافروختن و حفظ آتش - که زنان اروپایی می‌دانند چه مصیبتی است - از میان می‌رود.

اما دوره شمع‌ها، گرسوزها و حتی چراغ‌های گاز گذشته است. شهرهایی در جهان هست که در آن، برای روشنایی کافی است کلیدی را فشار دهید. مسئله استفاده از منبع روشنایی تجملاتی‌ای مانند چراغ برق، مسئله ساده‌ای است که تنها به شرایط اقتصادی و میزان آگاهی افراد باز می‌گردد. سرانجام، باز هم در آمریکا، کسانی هستند که می‌خواهند جوامعی تشکیل دهند که در آن، کار خانگی به تمامی از میان رفته است. فقط کافی است که برای هر محله، اداره مشخصی تأسیس شود. آن وقت، گاری‌ها خانه به خانه خواهند رفت و کفش‌هایی که باید

واکس بخورند، ظروفی که باید شسته شوند، ملحفه‌ای که باید شسته شوند، خرده‌ریزه‌هایی که نیازمند تعمیرند (اگر ارزش تعمیر داشته باشند) و فرش‌هایی را که باید رفته شوند، تحویل می‌گیرند و صبح روز بعد، آنچه را که بدیشان سپرده شده، تمیز و سالم برخواهند گرداند. چند ساعت بعد، قهوه و تخم‌مرغ شما که به بهترین شکل ممکن آماده شده، روی میزتان قرار خواهد گرفت. این یک واقعیت است که در فاصلهٔ ساعت دوازده تا دو بعد از ظهر، بیش از بیست میلیون آمریکایی و به همین تعداد انگلیسی، به سراغ خوردن گوشت گاو، گوسفند یا خوک پخته، سیب‌زمینی و سبزیجات فصل می‌روند. براساس پایین‌ترین برآوردها، در این دو یا سه ساعت، بیش از هشت میلیون آتش افروخته می‌شود تا این گوشت‌ها کباب و این سبزیجات پخته شوند. هشت میلیون زن زمان خود را صرف تدارک غذایی می‌کنند که اگر تمام خانواده را در نظر بگیریم، دوجین ظرف را پر می‌کند.

زمانی، زنی آمریکایی نوشت: «پنجاه آتش می‌سوزد، در حالی که یک آتش هم کافی است!» اگر دوست دارید در خانهٔ خود، برسر میز خود و با فرزندان خود شام بخورید، اما خودتان فکر کنید که چرا این پنجاه زن، باید تمام صبح خود را برای آماده کردن چند فنجان قهوه و غذایی ساده تلف کنند! چرا پنجاه اجاق روشن شود زمانی که دو نفر، با یک اجاق برای پختن تمام آن قطعات گوشت و تمام آن سبزیجات کفایت می‌کند؟ اگر سلیقهٔ خاصی دارید، خودتان گوشت گاو یا گوسفندی که باید برایتان کباب کنند را انتخاب کنید. اگر سس خاصی را دوست دارید، خودتان سبزیجات‌تان را مزه‌دار کنید. اما یک آشپزخانهٔ واحد با اجاقی واحد داشته باشید و آن را به زیباترین شکلی که می‌توانید سازمان‌دهی کنید.

چرا کار زنان هیچ‌گاه به حساب نمی‌آید؟ چرا در هر خانه‌ای، مادر خانواده، همراه با سه یا چهار خدمتکار، ناگزیرند این همه از وقت‌شان را برای امور مربوط به آشپزی حرام کنند؟ زیرا آنانی که می‌خواهند نوع بشر را به سمت رهایی هدایت

کنند، زنان را در رؤیایشان از رهایی نادیده گرفته‌اند و دون شأن عالی مردانه خود می‌دانند که «به تنظیمات مربوط به آشپزخانه» فکر کنند؛ تنظیماتی که بردوش زحمت‌کش‌ترین گروه مردمان افتاده است: زنان.

رهایی زن آن نیست که فقط درهای دانشگاه، دادگاه‌ها و مجالس قانون‌گذاری را به رویش بگشاییم؛ زیرا این «زن رهاشده» کار خانگی‌اش را به دوش زنی دیگر خواهد انداخت. رهایی زن، رهانیدن او از رنج کار طاقت‌فرسا در آشپزخانه‌ها و رختشویخانه‌هاست. این رهایی، سازمان‌دهی کار خانگی است؛ به طریقی که زنان را قادر سازد اگر بخواهد به تربیت فرزندانش بپردازد و با این حال، وقت کافی برای تفریح و اعادهٔ سهمش از زندگی اجتماعی را نیز داشته باشد.

این رهایی فرا خواهد رسید. همان‌گونه که گفتیم، همه چیز همین حالا هم رو به بهبود است. فقط این نکته را باید به درستی درک کنیم که یک انقلاب - آغشته به واژه‌های خوشایندی چون آزادی، برابری و برادری - انقلاب نخواهد بود اگر بردگی خانگی را از میان نبرد. نیمی از جمعیت که به بردگی پای اجاق‌ها محکوم شده‌اند، هنوز باید علیه نیم دیگر بشورند.

فصل یازدهم: قرارداد آزاد

۱.

ما، به واسطهٔ تعصبات موروثی، تحصیلات و آموزش‌های نامعقولی که حکومت، قانون‌گذاری و رئیس‌سالاری را در هرکجا امری مفید و خیرخواهانه نشان داده‌اند، به این باور رسیده‌ایم که انسان، هرآن‌زمان که نیروی پلیس چشم از او بردارد، مانند حیوان وحشی هموعانش را خواهد درید. باور کرده‌ایم که اگر در خلال یک انقلاب، اقتدار سرنگون شود، هرج و مرج مطلق حکم فرما خواهد شد. این بدان معنی است که هزاران و هزاران گروه‌بندی انسانی را نادیده گرفته‌ایم که آزادانه، بدون هیچ دخالتی از سوی مراجع قانونی، شکل گرفته و به نتایجی بسیار بهتر از نتایج به‌دست‌آمده تحت نظارت دولت‌ها رسیده‌اند.

اگر روزنامه‌ای را باز کنید، خواهید دید که تمامی صفحات آن، به فعل و انفعالات حکومتی و پشت‌هم‌اندازی‌های سیاسی اختصاص یافته است. انسانی از جهان دیگر، با خواندن آن به این اعتقاد خواهد رسید که به جز نقل و انتقالات بازار بورس، هیچ اتفاقی در اروپا نمی‌افتد، مگر آنکه کسی مدیریت آن را بر عهده داشته باشد. در روزنامه‌ها، هیچ چیز از نهادهایی نمی‌خوانید که بدون تجویزات حکومتی به وجود می‌آیند، رشد می‌کنند و توسعه می‌یابند! هیچ؛ یا نزدیک به هیچ! حتی زمانی

که عنوان یک ستون «حوادث متفرقه» است (یا همان Faits divers، که ستونی محبوب در روزنامه‌های فرانسوی است)، اخبار به آن دلیل در آن درج می‌شوند که ارتباطی با پلیس دارند. یک ماجرای خانوادگی، یک آشوب، تنها زمانی اشاره می‌شود که پلیس سر صحنه حاضر شده باشد.

سیصد و پنجاه میلیون اروپایی، با عشق یا نفرت به یکدیگر زندگی می‌کنند، کار می‌کنند و با حقوقی که می‌گیرند، معیشت خود را تأمین می‌کنند. اما خارج از ادبیات، تأثیر ورزش، سایر وجوه زندگی‌شان توسط مطبوعات نادیده گرفته می‌شود، مگر آنکه حکومت به نحوی از انحا در آن دخالت کند. در خصوص تاریخ هم همین‌گونه است. ما کوچک‌ترین جزئیات زندگی یک شاه یا رویدادهای یک پارلمان را می‌دانیم. تمام سخنرانی‌های خوب یا بدی که سیاست‌مداران ارائه کرده‌اند، حفظ شده و در دسترس است: سخنرانی‌هایی که به‌گفته یک عضو کهنه‌کار پارلمان «هیچ‌گاه بر رأی احدی از اعضای پارلمان اثر نگذاشته است.» دیدارهای دربار، خوش یا بد خلقی سیاست‌مداران، شوخی‌ها و توطئه‌هایشان، همگی و به‌دقت برای آیندگان حفظ شده‌اند. اما برای بازسازی یک شهر قرون وسطایی، برای ادراک سازوکارهای تجارت گسترده‌ای که میان شهرهای کنفرانس هانزا روی می‌داد یا برای دانستن آنکه مردم روئن، کلیسای جامع خود را چگونه ساختند، با دشواری‌های فراوانی مواجهیم. اگر یک پژوهشگر، تمام عمر خود را صرف مطالعه در باب این سؤالات کند، آثارش ناشناخته خواهند ماند، اما تاریخ‌نگاری‌های پارلمان - یعنی تاریخ‌نگاری‌های ناقصی که تنها یک سوی حیات اجتماعی را در بر می‌گیرند - به‌تناوب تکثیر می‌شوند، دست‌به‌دست می‌شوند و در مدارس، تدریس خواهند شد.

بدین ترتیب، ما حتی درکی هم از کارهای شگفت‌انگیزی نخواهیم داشت که هر روز، توسط گروه‌های خودانگیخته‌ای از مردمان انجام می‌شود و بزرگ‌ترین تجلیات و آثار قرن ما را تشکیل داده است.

بنابراین، می‌کوشیم تا به برخی از تأثیرگذارترین نمونه‌های از این دست اشاره‌ای کنیم و نشان دهیم چگونه مردمان، زمانی که منافعشان در تعارض مستقیم و کامل با یکدیگر قرار نداشته باشد، با هماهنگی و دوشادوش یکدیگر کار می‌کنند و کارهای اشتراکی با خصائلی بسیار پیچیده از خود برجای می‌گذارند.

روشن است که در جامعهٔ امروزی ما، که بر مالکیت خصوصی - یعنی بر چپاولگری و بریک فردگرایی سطحی و احمقانه - مبتنی است، به ناگزیر نمونه‌های اندکی از این دست قابل مشاهده است. قراردادها [در چنین جامعه‌ای] به حتم آزادانه نیستند و به طور معمول هدفی میان‌مایه - اگر نگوییم نفرت‌انگیز - را تعقیب می‌کنند.

اما آنچه مد نظر ماست، ارائهٔ نمونه‌هایی نیست که باید چشم‌بسته تعقیب‌شان کرد و - مهم‌تر از آن - در جامعهٔ امروز ما قابل دستیابی نیستند. آنچه باید انجام دهیم این است که نشان دهیم علی‌رغم فردگرایی اقتدارگرایانه‌ای که ما را در خود خفه کرده، هنوز در کلیت زندگی ما بخش بسیار بزرگی باقی مانده است که در آن، تنها بر اساس قرارداد آزاد عمل می‌کنیم. بنابراین، کنار گذاشتن حکومت از آنچه فکر می‌کنیم ساده‌تر [و عملی‌تر] است.

در دفاع از دیدگاهمان، پیش‌تر از راه‌آهن مثال زدیم و حالا، دوباره به آن بازمی‌گردیم.

می‌دانیم که اروپا دارای شبکهٔ راه‌آهنی به طول بیش از دویست و هشتاد هزار کیلومتر است. یک اروپایی می‌تواند به‌مدد این شبکه، امروز از شمال تا جنوب و از شرق تا غرب اروپا سفر کند. می‌تواند از مادرید تا سنت پترزبورگ و از کاله تا استانبول برود، بدون آنکه تأخیری داشته باشد یا حتی بخواهد واگنش را عوض کند (اگر با قطار سریع‌السیر سفر کند). افزون بر این، بسته‌ای که در یکی از ایستگاه‌ها تحویل داده می‌شود، می‌تواند مقصد خود را، در ترکیه یا آسیای مرکزی پیدا کند، بدون آنکه

تشریفاتی بیشتر از نگارش نشانی گیرنده روی تکه‌ای کاغذ ضرورت داشته باشد. چنین دستاوردی به دو طریق امکان پذیر است. [نخست آنکه] یک ناپلئون یا یک بیسمارک، یا هر قدرتمند دیگری، می‌توانست تمام اروپا را تسخیر کند و از پایتخت خود در پاریس، برلین یا رم، نقشه راه آهن را بکشد و ساعات حرکت و قطارها را تنظیم کند. تزار روسیه، نیکلای اول^۱، رؤیای چنین قدرتی را در سر داشت. زمانی که طرح‌های اولیه خط راه آهن میان مسکو و سنت پترزبورگ را به او نشان دادند، خط‌کشی برداشت و روی نقشه روسیه خط مستقیمی میان این دو پایتخت ترسیم کرد و گفت: «این نقشه ماست!» راه آهن در همان مسیر مستقیم ساخته شد: دره‌های عمیقی پُر شد و پل‌هایی برستیغ‌های بلند ساخته شد. پل‌هایی که چند سال بعد از ساخته شدن، متروکه شد، اما ساخت هر مایل آن، یک صدویست تا یک صد و پنجاه هزار پوند استرلینگ هزینه در برداشت.

این یکی از راه‌هاست، اما خوشبختانه اوضاع به طریق دیگری سامان یافته است. راه‌های آهن قطعه به قطعه ساخته شدند، قطعات به یکدیگر پیوستند و صدها شرکت مختلف، که این قطعات به آنها تعلق داشت، به مرور به درک مشترکی درباره ورود و خروج قطارها و راندن قطار بر خطوطشان از مبادی مختلف دست یافتند، بدون آنکه در زمان گذر از یک شبکه به شبکه‌ای دیگر، نیازی به تخلیه و بارگیر دوباره کالاها [و مسافران] باشد.

این همه، با قرارداد آزاد صورت گرفت. با تبادل نامه‌ها و پیشنهادها. با برگزاری نشست‌هایی که در آن، نمایندگان شرکت‌ها گرد آمدند و به بحث و بررسی نکاتی خاص پرداختند تا به یک توافق برسند؛ نه یک قانون. پس از آنکه هر نشست پایان می‌گرفت، نمایندگان به شرکت‌های خود بازمی‌گشتند؛ اما نه با یک قانون، بلکه با پیش‌نویسی از یک قرارداد که می‌توانست تأیید یا رد شود.

۱. نیکلای اول (Nicholas I of Russia) (۱۷۹۶-۱۸۵۵) تزار روسیه از ۱۸۲۵ تا ۱۸۵۵.

بی‌گمان در این مسیر دشواری‌هایی هم پیش آمد. مردان لجبازی وجود داشتند که به هیچ چیز راضی نمی‌شدند. اما در نهایت، منافع جمعی آنان را وادار به توافق کرد، بدون آنکه نیازی به استفاده از نیروی نظامی علیه اعضای لجوج و سرسخت باشد.

شبکه گسترده راه‌های آهن به هم پیوست و حمل و نقل عظیمی که به واسطه آن صورت گرفت، بی‌تردید تکان‌دهنده‌ترین ویژگی سده نوزدهم شد. این همه، نتیجه قرارداد آزاد بود. اگر کسی هشتاد سال پیش از آن چنین چیزی را پیش‌بینی می‌کرد، پدربزرگ‌های ما او را دیوانه یا کندذهن فرض می‌کردند. آنها به احتمال می‌گفتند: «هیچ وقت نمی‌توانید سهام‌داران صد شرکت را وادار کنید تا به حرف حساب گوش کنند! این یک آرمان‌شهر است! یک افسانه! فقط یک حکومت مرکزی با یک دیکتاتور «آهنین» است که می‌تواند چنین چیزی را پیاده کند!»

اما جالب‌ترین چیز در این سازمان این است که هیچ چیزی به عنوان مدیریت مرکزی راه آهن اروپا وجود ندارد! هیچ چیز! هیچ وزیر، دیکتاتور، مجلس دائمی و حتی کمیته رهبری وجود ندارد! همه چیز با قرارداد آزاد پیش می‌رود.

پس ما از باورمندان به دولت - از همان کسانی که مدعی‌اند «نمی‌توانیم بدون یک حکومت مرکزی، حتی کار حمل و نقل و ترافیک را سامان دهی کنیم» - می‌پرسیم: «پس چگونه است که راه آهن اروپا، بدون چنین سازوکاری توانسته کارش را سامان بدهد؟ چطور می‌توانند میلیون‌ها مسافرو کوهی از بار را در سراسر قاره جابه‌جا کنند؟ اگر شرکت‌های مالک راه آهن توانسته‌اند به توافق برسند، چرا کارگران راه آهن که مالکیت آن را به دست خواهند گرفت قادر نخواهند بود به چنین توافقی دست یابند؟ اگر شرکت راه آهن مسکو - ورشو و شرکت راه آهن پاریس - بلفور^۱ می‌توانند بدون داشتن ریاستی واحد، با هماهنگی با یکدیگر کار کنند، چرا

۱. بلفور (Belfort) در شمال شرقی فرانسه.

ما، در جامعه‌ای متشکل از گروه‌هایی از کارگران آزاد، محتاج حکومت هستیم؟»

۲.

زمانی که می‌کوشیم با استفاده از این مثال‌ها اثبات کنیم که حتی امروزه، علی‌رغم سازمان نابرابری که در کلیت جامعه به چشم می‌خورد، انسان‌هایی که منافع‌شان همواره در تعارض مستقیم با یکدیگر قرار ندارد، می‌توانند بدون دخالت شکلی از اقتدار، با یکدیگر توافق کنند، اعتراضاتی را که به احتمال طرح خواهد شد، ندیده نمی‌گیریم.

تمامی این نمونه‌ها، سویه تاریک و ناپسندی دارند. زیرا [در جهان امروز] ناممکن است نمونه‌ای را ذکر کنیم مگر آنکه در آن نمونه، ضعفاً توسط اقویا و فقرا توسط اغنیا استثمار شوند. به همین دلیل است که دولت‌گرایان، بی‌وقفه و با منطق معمول خود، به ما خواهند گفت: «می‌بینید که مداخله دولت برای پایان دادن به استثمار ضروری است!»

اما آن‌ها درس‌های تاریخ را فراموش کرده‌اند. آنان به ما نمی‌گویند که دولت خود تا چه اندازه به نظم موجود یاری رسانده است: با ساختن پرولتاریا و تسلیم آن به استثمارگران. آنان فراموش می‌کنند که باید به ما اثبات کنند که می‌توان نقطه پایانی بر استثمار گذاشت، در حالی که دلایل اصلی آن - سرمایه و مالکیت خصوصی که دو سوم آن، به صورت مصنوعی و توسط دولت ایجاد شده است - همچنان حاضر و باقی‌اند.

زمانی که ما از توافق استقرار یافته میان شرکت‌های راه‌آهن سخن می‌گوییم، منتظریم تا آن‌ها، این ستایش‌گران دولت بورژوازی، به ما بگویند: «آیا نمی‌بینید شرکت‌های راه‌آهن چگونه کارگران و مسافران خود را سرکوب و از آنها سوءاستفاده می‌کنند؟ تنها راه آن است که دولت مداخله و از کارگران و عموم مردم حمایت کند!»

اما آیا ما نگفته‌ایم و بارها و بارها تکرار نکرده‌ایم که تا وقتی سرمایه‌داران وجود دارند، این سوءاستفاده‌ها از قدرت هم ادامه خواهد یافت؟ این، همان دولت، این به اصطلاح خیرخواه همگان، است که انحصار و حقوقی را که شرکت‌های راه‌آهن امروز در قبال دارایی‌هایشان دارند، به آن‌ها اعطا کرده است. آیا این دولت نیست که امتیازات و تضمین‌هایی این چنین را در اختیار شرکت‌ها قرار داده است؟ آیا این دولت نیست که سربازهایش را برای سرکوب کارگران اعتصاب‌کننده می‌فرستد؟ و آیا دولت نیست که در زمان نخستین تجربیات راه‌آهن (هرچند که هنوز نمونه‌هایی از این دست را در روسیه می‌بینیم)، دامنه امتیازات غول‌های راه‌آهن را تا بدانجا افزایش داد که اصحاب مطبوعات را از گزارش کردن تصادفات راه‌آهن منع می‌کرد تا مبادا ارزش تضمین‌شده سهام این شرکت‌ها افت کند؟ آیا این دولت نبود که انحصاراتی را به آنان بخشید و وندریل‌ها و پولیاکوف‌ها، مدیران «راه‌آهن پاریس، لیون و مدیترانه» (P.L.M.)، «راه‌آهن مرکزی پاسیفیک» (C.P.R.) و «راه‌آهن سن‌گوتار» را به مقام «شاهان روزگار ما» رساند؟

بنابراین، اگر ما نمونه‌ای از توافقات ضمنی میان شرکت‌های راه‌آهن را نقل می‌کنیم، به هیچ روی بدین معنا نیست که این شرکت‌ها، نمونه‌هایی از مدیریت اقتصادی ایده‌آل یا حتی نمونه‌ای ایده‌آل از سازمان‌یابی فنی هستند. بلکه برای نشان دادن این نکته است که اگر سرمایه‌داران، بدون هیچ هدف دیگری به جز افزودن بر دارایی‌هایشان، آن هم به هزینه دیگران، می‌توانند با موفقیت و بدون ایجاد نهادی بین‌المللی، از راه‌آهن سود فراوان به چنگ آورند، پس جامعه کارگران نیز قادر خواهند بود همین کار و حتی بهتر از آن را، بدون تعیین مرجعی مانند وزارت راه‌آهن اروپا به انجام رسانند.

اعتراض دیگر، دست‌کم در نگاه اول، اعتراضی جدی‌تر به نظر می‌رسد. ممکن

۱. سموئیل پولیاکوف (Samuel Polyakov) (۱۸۸۸-۱۸۳۷)، سرمایه‌دار روس و بزرگ‌ترین چهره در صنعت راه‌آهن این کشور که همراه با برادرانش، لازار و یاکوف، از ثروتمندترین خانواده‌های روسیه محسوب می‌شدند.

است به ما بگویند توافقی که از آن سخن می‌گوییم، سراسر آزاد نیست و شرکت‌های بزرگ، شرایط آن را به شرکت‌های کوچک‌تر تحمیل می‌کنند. برای مثال، ممکن است گفته شود که فلان شرکت ثروتمند آلمانی، تحت حمایت دولت، مسافران را وامی‌دارد تا برای رفتن از برلین به بازل، از مسیر کلن و فرانکفورت عبور کنند، به جای آنکه مسیر لایپزیگ را در پیش گیرند. یا برای مثال، فلان شرکت، کالاها را در یک مسیر رفت و برگشتی (یا یک مسیر طولانی یک‌طرفه)، بیش از دویست و پنجاه کیلومتر جابه‌جا می‌کند تا رضایت خاطر فلان سهام‌دارش را تأمین کند و به این ترتیب، خطوط ثانویه و کم‌اهمیت‌تر را از میدان بدر می‌کند. در ایالات متحده، مسافران و بارها گاه مجبورند بارها دور خودشان بچرخند و مسیرهای بسته‌ای را بروند و برگردند، تا دلارهایشان به جیب و اندربیلتهای سرازیر شود.

پاسخ ما به این اعتراض هم همان خواهد بود: تا زمانی که سرمایه وجود دارد، سرمایه بزرگ‌تر سرمایه کوچک‌تر را سرکوب خواهد کرد. اما این سرکوب، تنها نتیجه حضور سرمایه نیست. این سرکوب همچنین مرهون حمایتی است که دولت از آن به عمل می‌آورد. به مدد انحصار ایجاد شده توسط دولت است که شرکت‌های بزرگ‌تر می‌توانند شرکت‌های کوچک‌تر را سرکوب کنند.

سوسیالیست‌های اولیه انگلیسی و فرانسوی از دیرزمانی پیش به ما نشان داده‌اند که چطور قانون‌گذاران انگلیسی، هرچه را در توان داشتند برای ویران کردن صنایع کوچک، به فقر کشاندن کشاورزان و تسلیم کردن گروهان مردمانی [بیکار] - که ناگزیر از پذیرش هر حقوقی برای نیروی کارشان بودند - به کارفرمایان ثروتمند صنعتی صرف کردند. قانون‌گذاران راه‌آهن هم دقیق همین کار را کردند. خطوط راهبردی، خطوطی که یارانه به آن‌ها تعلق می‌گرفت و شرکت‌هایی که انحصار مرسوله‌های پستی بین‌المللی را به دست می‌آوردند، همه و همه برای پیشبرد منافع سرمایه‌گذاران ثروتمند به کار گرفته شد. زمانی که روچیلد، تأمین‌کننده سرمایه

تمامی دولت‌های اروپایی، سرمایه‌اش را به حوزه راه‌آهن آورد، بندگان وفادار او، یعنی تمامی دولت‌مردان قاره، تمام سعی خودشان را به کار بستند تا او پول بیشتری به دست بیاورد.

در ایالات متحده، در دموکراسی‌ای که اقتدارگرایان به عنوان یک ایده‌آل در برابر ما قرار می‌دهند، مفتضحانه‌ترین تقلب‌ها در هر چیزی رسوخ کرد که به راه‌آهن مربوط می‌شد. بنابراین، اگر شرکتی با پایین آوردن تعرفه‌هایش، شرکت دیگری را از بین می‌برد، بیشتر از آن رو توانسته قیمت خود را پایین بیاورد که در مقابل، دولت زمینی به رایگان به او داده است. اسنادی که به تازگی و درباره تجارت گندم در آمریکا منتشر شده، به روشنی نقشی را آشکار ساخته است که دولت در استثمار ضعیف‌ترها به دست قدرتمندان بازی می‌کند. در اینجا هم، قدرت سرمایه انباشت شده، به واسطه کمک‌های دولتی ده یا صد برابر می‌شود. در این شرایط، زمانی که می‌بینیم سندیکای شرکت‌های راه‌آهن (که محصول قرارداد آزاد است) در حفاظت از شرکت‌های کوچک در برابر شرکت‌های بزرگ توفیق می‌یابد، از نیروی درونی قرارداد آزادی مبهوت می‌شویم که می‌تواند در برابر سرمایه قدرتمندی قد علم کند که از حمایت دولت هم برخوردار است.

این یک واقعیت است که علی‌رغم تمام جانبداری‌های دولت، شرکت‌های کوچک هنوز وجود دارند. در فرانسه، در سرزمین تمرکزگرایی، تنها پنج یا شش شرکت بزرگ را می‌توان دید. اما بیش از صدوده شرکت در بریتانیای کبیر وجود دارند که کسب و کارشان به نسبت رونق دارد و به یقین برای جابه‌جایی سریع مسافران و کالاها، بهتر از شرکت‌های آلمانی و فرانسوی سازمان یافته‌اند. و در اصل، مسئله این نیست. سرمایه بزرگ، برخوردار از الطاف دولتی، در هر لحظه می‌تواند سرمایه کوچک‌تر را له کند، اگر این کار به نفعش باشد. آنچه در این میان برای ما اهمیت دارد این است: توافق میان صدها شرکت سرمایه‌دار که راه‌آهن اروپا به آن‌ها تعلق

دارد، بدون مداخله یک دولت مرکزی منعقد شد؛ بدون حضور دولتی که بخواهد قانون خود را به جامعه تحمیل کند. این توافق به واسطه نشست‌هایی متشکل از نمایندگان شرکت‌ها حاصل شد که در میان خودشان، برای تسلیم پیشنهادها به بحث می‌نشستند و نه وضع قوانین. این اصل نوینی است که به تمامی با تمام اصول حکومتی، چه پادشاهی و چه جمهوری، چه مطلقه و چه پارلمانی، تفاوت دارد. این ابداعی است که به آرامی به عادات و رسوم اروپایی راه یافته، اما آمده است تا بماند.

۳.

بارها و بارها در نوشته‌های سوسیالیست‌های شیفته دولت چنین خوانده‌ایم: «پس در جامعه آینده، چه کسی مسئولیت تنظیم ترافیک آبراهه‌ها را بر عهده خواهد داشت؟ یعنی به ذهن یکی از شما «رفقا»ی آنارشیست هم خطور نکرده است که اگر کلک بزرگی وارد کانال بشود و راه هزاران قایق را بند بیاورد، چه کسی او را سر عقل خواهد آورد؟»

اعتراف می‌کنم که در این فرض، سؤال را کمی خیال‌پردازانه طرح کرده‌ام. اما می‌شود همین سؤال را به طریق دیگری طرح کرد؛ برای مثال، می‌شود گفت: «فرض کنیم یک کمون یا گروهی از کمون‌ها، بخواهند شناورهای باریشان قبل از دیگران از آبراهه عبور کنند. شاید بخواهند آبراهه را بند بیاورند تا برای خودشان سنگ حمل کنند، در حالی که کمون دیگری که به گندم نیازمند است، باید صبر کند [تا آبراهه باز شود]. در چنین شرایطی، به جز دولت چه کسی می‌تواند اوضاع را سامان بدهد؟» اما زندگی واقعی این بار هم به ما نشان داده است که در چنین موضوعی هم، مثل سایر موضوعات، می‌شود دولت را کنار گذاشت. قرارداد آزادانه و سازمان آزاد [جامعه]، جایگزین این نظام زیان‌بار و پرهزینه خواهد شد و بهتر از آن هم عمل خواهد کرد.

می‌دانیم که آبراهه‌ها در هلند چه جایگاهی دارند. آبراهه‌ها، شاهراه‌های هلند هستند. این را هم خوب می‌دانیم که حجم جابه‌جایی در این آبراهه‌ها تا چه اندازه بالاست. همان چیزی که در شاهراه‌ها و راه‌های آهن ما جابه‌جا می‌شود، در هلند با قایق‌های شناور در آبراهه‌ها جابه‌جا می‌شود. در چنین وضعیتی است که می‌توانید دلیلی پیدا کنید که برای تقدم قایق‌تان بر دیگر قایق‌ها درگیر جنگ و ستیز بشوید. در این وضعیت است که حکومت می‌تواند در نظم عبور و مرور دخالت کند. با این حال، چنین اتفاقی نمی‌افتد. هلندی‌ها از خیلی وقت پیش، امورشان را به روش عملی‌تری مدیریت کرده‌اند: با تأسیس اصناف و سندیکا‌های قایقرانان. این نهادها، سازمان‌های آزادانه‌ای بودند که از دل نیاز به حمل‌ونقل دریایی بیرون آمد. حق عبور و مرور قایق‌ها بر اساس ترتیب ثبت‌نامشان در دفتر حمل‌ونقل آبی تعیین می‌شد و قایقران‌ها باید به ترتیب و پشت سر هم حرکت می‌کردند. هیچ‌کس نمی‌توانست خارج از نوبت حرکت کند، مگر آنکه سختی‌های کنار گذاشته شدن از صنف را می‌پذیرفت. هرکسی می‌توانست برای چند روز - و نه بیش از آن - در بارانداز پهلوبگیرد و اگر صاحب قایق در این مدت باری برای جابه‌جایی پیدا نمی‌کرد، مشکل خودش بود. پس از پایان این مدت، باید از لنگرگاه جدا می‌شد تا جا برای قایق‌های تازه‌وارد باز شود. بدین ترتیب، از مسدود شدن بندرگاه جلوگیری می‌شد، بدون آنکه رقابت میان قایقرانان از بین برود. اگر هم این رقابت از میان می‌رفت، تنها بر صمیمیت قراردادها افزوده می‌شد.

ذکر این نکته ضروری است که صاحبان قایق‌ها می‌توانستند تصمیم بگیرند که می‌خواهند به سندیکاها پیوندند یا نه. این به خودشان مربوط بود. اما بیشتر آنان تصمیم به عضویت می‌گرفتند. افزون بر این، نظام سندیکایی به واسطه منافعی که داشت، در سرتاسر راین^۱، وِسا^۲، اُدا^۳ و تا دوردست در برلین گسترده

۱. راین (Rhine) رودی در سوئیس، اتریش، آلمان، لیشتن‌اشتاین، فرانسه و هلند.

۲. وِسیرا وِسر (Weser) رودی در آلمان.

۳. اُدر یا اودر (Oder) رودی در جمهوری چک و مرز آلمان و لهستان.

شده بود. قایق رانان منتظر نماندند تا بیسمارکی پیدا شود، هلند را به خاک آلمان ضمیمه کند و ریاست عالی شورای حمل و نقل آبراهه‌های کشور را، با درجه‌های طلادوزی شده‌ای متناسب با این عنوان مطمئن، به سامان‌دهی آبراهه‌ها منصوب نماید. آن‌ها ترجیح دادند خودشان به توافقی بین‌المللی دست یابند. به علاوه، تعدادی از صاحبان کشتی هم که شناورهایشان بین آلمان و اسکاندیناوی و همین‌طور روسیه در رفت و آمد بودند، به این سندیکاها پیوستند تا حمل و نقل دریایی در بالتیک را تنظیم کنند و هماهنگی و انضباط را بر رفت و آمد شناورها حاکم سازند. این نهادها به صورت آزادانه خلق شده بودند، اعضای خود را به صورت داوطلبانه جذب می‌کردند و هیچ اشتراکی با حکومت‌ها نداشتند.

اما به هر روی، در اینجا هم بسیار محتمل است که سرمایه بزرگ‌تر، سرمایه کوچک‌تر را سرکوب کند. خود سندیکاها هم ممکن است بخواهد انحصار را به دست بگیرد. به ویژه اگر تحت حمایت ذی‌قیمت دولتهایی قرار بگیرد که فرصت مداخله در کار سندیکاها را از دست نمی‌دهند. فراموش نکنیم که این سندیکاها، سازمان‌هایی را نمایندگی می‌کنند که اعضایشان به دنبال منافع شخصی خودشان‌اند. اگر هر قایق‌رانی - به واسطه اجتماعی شدن تولید، مصرف و مبادله - ناگزیر بود در اتحادیه‌ای از کمون‌ها، یا چندین نهاد و سازمان دیگر عضو باشد تا بتواند نیازهایش را برآورده سازد، همه چیز شکل دیگری به خود می‌گرفت. گروهی از کشتی‌داران، با تمام قدرتی که روی دریاها دارند، روی زمین ناتوان و ناگزیرند برای رسیدن به توافق با راه‌آهن، کارخانه‌ها و گروه‌های دیگر، در دایه‌های خود بازنگری کنند.

اما به هر روی، بدون آنکه بخواهیم از آینده صحبت کنیم، این نمونه دیگری از سازمان‌های خودانگیخته است که دولت را کنار می‌زند. اجازه بدهید نمونه‌های بیشتری را طرح کنیم.

اگر از کشتی‌ها و قایق‌ها سخن می‌گوییم، بد نیست اشاره‌ای هم به یکی

از درخشان‌ترین سازمان‌هایی کنیم که در قرن نوزدهم شکل گرفتند؛ یکی از سازمان‌هایی که حق داریم به آن‌ها ببالیم: «انجمن قایق‌های نجات انگلستان»^۱. خوب می‌دانیم که هر سال، بیش از هزار کشتی در سواحل انگلستان دچار سانحه می‌شوند. یک کشتی خوب در دریا به ندرت از توفان به هراس می‌افتد. در کناره سواحل است که خطر کشتی‌ها را تهدید می‌کند. دریاها ناآرامی که تیرک اصلی کشتی‌ها را در هم می‌شکنند، تندبادهایی که دکل‌ها و بادبان‌هایش را از جا درمی‌آورند، امواجی که کنترل کشتی را ناممکن می‌سازند و صخره‌ها و شن‌هایی که کشتی در آن‌ها به گل می‌نشیند.

حتی در اعصار کهن، در زمانه‌ای که در میان مردم ساحل‌نشین رسم بر آن بود که آتش‌هایی برافروزند تا شناورها را به سمت صخره‌ها بکشانند و بارشان را چپاول کنند، ساحل‌نشینان در نجات خدمه کشتی‌ها می‌کوشیدند. آن‌ها، با دیدن کشتی‌ای گرفتار در بحران، سوار بر قایق‌هایشان می‌شدند و به نجات ملوانان سانحه‌دیده می‌شتافتند. در بسیاری از اوقات، خود آنان هم سرنوشتی جز گوری در اعماق دریا نمی‌یافتند. هر دهکده‌ای بر نواری ساحلی، افسانه‌ها و داستان‌های خودش را از قهرمانی‌های مردان و زنانی داشت که برای نجات ملوانان گرفتار خطر به دریا زده بودند.

شکی نیست که دولت‌ها و مردان دانش، برای کاستن از تعداد تلفات، اقداماتی انجام داده‌اند. فانوس‌های دریایی، علایم هشداردهنده، نمودارها و اخطارهای هواشناسی، تا حد زیادی از تلفات دریایی کاسته‌اند. اما هنوز سالانه هزار کشتی و هزاران انسان هستند که باید نجات‌شان داد.

به همین منظور، گروه کوچکی از مردمان خیرخواه گرد هم آمدند. آن‌ها که خود ملوانان و دریانوردانی قابل بودند، قایق نجاتی اختراع کردند که می‌توانست یک توفان

را تاب بیاورد، بی آنکه تکه تکه یا واژگون شود. آنان در مخاطراتی که می پذیرفتند، در تلاش برای جمع آوری سرمایه لازم برای ساختن قایق و در پهلوگرفتن در کناره ساحل - هر آن کجا که حضورشان ضروری بود - تنها به دنبال تأمین منافع عمومی بودند. این مردان ژاکوبن نبودند که بخواهند حکومت را به دست بگیرند. آن ها فهمیده بودند برای آنکه کارشان را با موفقیت به انجام برسانند، باید همکاری، اشتیاق، دانش بومی و مهم تر از همه، میل به ایثارگری و قربانی شدن برای دریانوردان محلی را در کار خود داشته باشند. این را هم دریافته بودند که برای یافتن مردانی که با اولین هشدار، در شب تاریک و در مواجهه با امواج پراشوب، قایق هایشان را به آب بیندازند و بدون آنکه پروایی از تاریکی و امواج داشته باشند، پنج، شش یا ده ساعت با امواج بستیزند تا به قایق سانحه دیده برسند - یعنی برای یافتن مردانی آماده برای انداختن جان خود برای نجات جان دیگران - باید احساس انسجام و روحیه ایثاری وجود داشته باشد که به هیچ روی با پول قابل خریدن نیست. بنابراین، [این سازمان] جنبشی سراسر خودانگیخته بود که از توافق [آزادانه] و اعمال فردانی ریشه می گرفت. صدها گروه محلی در طول نوار ساحلی شکل گرفت. بانیان این گروه ها، همگی در این احساس سهیم بودند که خود را مدیران یا اربابان گروه قلمداد نکنند. آن ها به هوشمندی روستاییان ماهیگیر اعتماد می کردند و اگر هزار پوند استرلینگ برای ساختن یک ایستگاه قایق نجات به یک روستا تعلق می گرفت، انتخاب محل تأسیس ایستگاه به خود ماهیگیرها و دریانوردان محلی سپرده می شد. این قایق های جدید بنابر خواست دریا سالارها طراحی نمی شد. در یکی از گزارش های انجمن چنین می خوانیم: «نظر به اهمیت این امر که قایق رانان قایق های نجات باید اعتماد کاملی به قایق خود داشته باشند، کمیته باید ساخت و تجهیز قایق ها را بر اساس خواست اظهار شده خود قایق رانان سامان دهی کند.» در نتیجه، هر ساله، بهبودهایی در ساخت قایق ها صورت می گیرد.

تمام این کارها توسط داوطلبانی صورت می‌گیرد که در کمیته‌ها و گروه‌های محلی سازمان یافته‌اند؛ با یاری متقابل و قرارداد آزادا باز هم آنارشیست‌ها علاوه بر این، آن‌ها هیچ پولی از مالیات‌دهندگان نمی‌گیرند. در مقابل، از محل پرداخت‌ها و حق عضویت‌های داوطلبانه، سالانه نزدیک به چهل هزار پوند استرلینگ پول جمع می‌کنند.

اما نتایج کار آن‌ها چیست؟ در سال ۱۸۹۱، انجمن دویست و نود و سه قایق نجات در اختیار داشت. در همان سال، انجمن موفق شد ۶۰۱ ملوان و ۳۳ کشتی و قایق سانحه‌دیده را نجات دهد. انجمن از زمان احداث تاکنون ۳۲۶۷۱ انسان را نجات داده است.

در ۱۸۸۶، سه قایق نجات با تمام خدمه‌شان در دریا غرق شدند. اما پس از آن، صدها داوطلب دیگر در انجمن ثبت‌نام کردند. این داوطلبان خود را در قالب گروه‌های محلی سازمان دادند و این شور و هیجان عمومی باعث ساخت بیست قایق جدید شد. در ادامه، اجازه بدهید این نکته را هم ذکر کنیم که هر سال، انجمن برای ماهیگیران و دریانوردان [داوطلب] بارومترهایی می‌فرستد که قیمت‌شان یک سوم قیمت حراجی فروشگاه‌های خصوصی است. انجمن هواشناسی علمی را تبلیغ می‌کند و به تمام گروه‌ها، درباره تغییرات ناگهانی آب و هوا هشدار می‌دهد که توسط دانشمندان هواشناسی پیش‌بینی شده است.

اجازه بدهید این نکته را تکرار کنیم که این چندصد کمیته و گروه محلی، ساختاری سلسله‌مراتبی ندارند و تنها از داوطلبان، قایق‌رانان قایق‌های نجات و افراد علاقه‌مند به این کار تشکیل شده‌اند. کمیته مرکزی، که بیشتر مرکزی برای انجام مکاتبات و کارهای اداری است، به هیچ روی در کار این گروه‌ها دخالت نمی‌کند.

این درست است که وقتی رأی‌گیری درباره مسئله‌ای مربوط به آموزش یا

مالیات‌های مالی در یک منطقه در جریان است، کمیته‌های انجمن ملی قایق نجات نقشی در بحث‌ها ایفا نخواهند کرد؛ توافقی که شوربختانه در میان اعضای شوراهای انتخابی یافت نمی‌شود. اما در مقابل، این مردان شجاع به کسانی که تاکنون با هیچ توفانی رویاروی نبوده‌اند، اجازه نمی‌دهند که دربارهٔ روش نجات جان افراد قانونی وضع کنند. با اولین درخواست کمک، سوار قایق‌هایشان می‌شوند و به دریا می‌زنند. هیچ خبری از یونیفورم‌های گلدوزی شده نیست. فقط خیرخواهی و شجاعت.

بگذارید جامعهٔ مشابه دیگری را بررسی کنیم: صلیب سرخ. اسم این جامعه اهمیت چندانی ندارد؛ بیایید به بررسی آن پردازیم.

فردی را در پنجاه سال پیش تجسم کنید که می‌گوید: «دولت، با آنکه می‌تواند در یک روز، بیست هزار نفر را سلاخی کند و پنجاه هزار نفر دیگر را مجروح، قادر نیست به قربانیان خودش کمک کند. در نتیجه، تا زمانی که جنگ وجود دارد، تلاش‌های فردی باید مداخله کنند و مردمانی نیک‌خواه باید به صورت بین‌المللی برای به انجام رساندن این کار انسانی، سازمان یابند!» اگر کسی به خودش جرأت گفتن چنین چیزهایی را می‌داد، چه اهانت‌ها و تمسخرها که نثارش نمی‌شد! اول از همه، او را یک آرمان‌شهرگرا می‌نامیدند. اگر هم این نام‌گذاری صدایش را نمی‌برید، به او می‌گفتند: «چه مزخرفاتی! داوطلب‌های شما دقیق همان جاهایی که به آن‌ها نیاز است، غایب خواهند بود. بیمارستان‌های داوطلبانهٔ شما در جاهای امن متمرکز خواهد شد، در حالی که هیچ چیز در آمبولانس‌ها وجود نخواهد داشت. آرمان‌شهرگرایانی مثل تو، ستیز میان ملت‌ها را فراموش می‌کنند. ستیزهایی که باعث می‌شود سربازان فقیر بدون هیچ کمکی جان ببازند.» چنین اشارات دلسردکننده‌ای را از هر گوینده‌ای می‌توان شنید. کدام یک از ما چنین زنجیره‌ای از اظهارات را نشنیده‌ایم؟

اما حالا می‌دانیم چه اتفاقی افتاده است. انجمن‌های صلیب سرخ، به صورت آزادانه در هرکجا، در تمام کشورها و در هزاران منطقه شکل گرفته‌اند. زمانی که جنگ سال‌های ۱۸۷۰-۱۸۷۱ روی داد، داوطلبان [صلیب سرخ] هم دست‌به‌کار شدند. مردان و زنان، خدمات خود را ارائه دادند. هزاران بیمارستان و آمبولانس تجهیز شد. قطارها حمل و نقل آمبولانس‌ها، تجهیزات، ملحفه و داروهای لازم برای زخمی‌ها را در دستور کار خود قرار دادند. کمیته‌های انگلیسی، مجموعه‌ی کاملی از مواد غذایی، پوشاک، ابزارآلات، غلات برای کاشت، حیواناتی برای شخم‌زدن و حتی موتورهای بخار و کاربران این موتورها را که قرار بود به زیرکشت بردن اراضی ویران‌شده جنگ یاری رسانند، روانه میدان کردند! فقط سری به صلیب سرخ گوستاو موینی^۱ بزنید تا از دیدن حجم کاری که به انجام رسیده، شگفت‌زده شوید. اما هیچ‌کدام از پیش‌بینی‌های این پیامبران دروغین [حامی دولت‌ها] متحقق نشده است؛ پیامبرانی که همواره آماده‌اند تا شجاعت، درک بالا و هوشمندی دیگران را زیر سؤال ببرند و باور دارند خودشان تنها کسانی هستند که می‌توانند با چوب‌دست قدرتشان جامعه را هدایت کنند. اخلاص داوطلبان صلیب سرخ، فراتر از هر تحسین و ستایشی است. آن‌ها مشتاقانه، خطرناک‌ترین موقعیت‌ها را در دست گرفتند. زمانی که با پیشروی ارتش پروس، پزشک‌های حقوق‌بگیر ناپلئونی با همکاران و زیردست‌هایشان از معرکه گریختند، داوطلبان صلیب سرخ کارشان را زیر آتش ادامه دادند، وحشی‌گری‌های افسران بی‌سمارک و ناپلئون را تاب آوردند و مراقبت‌های خود را نثار زخمی‌های تمام ملت‌ها کردند. هلندی‌ها، ایتالیایی‌ها، سوئدی‌ها، بلژیکی و حتی ژاپنی‌ها و چینی‌ها، به خوبی در این توافق ایفای نقش کردند. آن‌ها بیمارستان‌ها و آمبولانس‌هایشان را بر اساس ضرورت‌های موقعیت توزیع کردند و - به‌ویژه در زمینه بهداشت و پاکیزگی بیمارستان‌هایشان - از

۱. گوستاو موینی (Gustave Moynier) (۱۸۲۶-۱۹۱۰)، حقوق‌دان و فعال سازمان‌های خیریه و حقوق بشر سوئیسی و از بنیان صلیب سرخ بین‌الملل.

یکدیگر پیشی گرفتند. بسیاری فرانسوی‌هایی که هنوز، با قدردانی از مراقبت‌های مهربانانه‌ای یاد می‌کنند که در آمبولانس‌های صلیب سرخ، از داوطلبان هلندی و آلمانی دریافت کرده‌اند. اما برای یک اقتدارگرا، این همه چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟ ایده‌آل او، پزشکان لشکری است که حقوقشان را از دولت می‌گیرند. برای او، صلیب سرخ و بیمارستان‌های پاکیزه‌اش هیچ معنایی ندارد، مگر آنکه پرستارهای بیمارستان حقوق بگیر دولت باشند!

صلیب سرخ سازمانی است که در گذشته‌ای نزدیک به ما تأسیس شده و حالا صدها هزار عضو دارد. سازمانی که آمبولانس‌ها و قطارهای بیمارستانی خودش را دارد و فرآیندهای درمانی نوینی را برای رسیدگی به مجروحان ابداع کرده است. و این همه، چیزی نیست مگر نتیجه عمل خودانگیخته گروهی خرد از مردمان دغدغه‌مند.

ممکن است به ما بگویند دولت‌ها هم نقشی در این سازمان داشته‌اند. بله، دولت‌ها دست دراز کردند تا آن را به چنگ آورند. کمیته‌های مرکزی [صلیب سرخ در کشورها] را کسانی مدیریت می‌کنند که پادوی شهریاران خونخوار خود هستند. امپراتورها و ملکه‌ها، با گشاده‌دستی کمیته‌های ملی [صلیب سرخ] را تهییج می‌کنند. اما توفیق سازمان در گرو تهییج‌های آنان نیست. موفقیت سازمان به دلیل حضور صدها کمیته محلی فعال در هر کشور است؛ به دلیل فعالیت افرادی است که خالصانه می‌کوشند به قربانیان جنگ یاری رسانند. و این اخلاص به مراتب بیشتر می‌بود، اگر دولت در آن مداخله نمی‌کرد.

در هر حال، این به واسطه دستورات کمیته مرکزی بین‌المللی نبود که در ۱۸۷۱، انگلیسی‌ها و ژاپنی‌ها، سوئدی‌ها و چینی‌ها، برای ارسال کمک به زخمیان جنگ به جنبش درآمدند. به دلیل دستور هیچ نهاد وزارتی فراملی‌ای نبود که در اراضی زیر تاخت و تاز، بیمارستان‌هایی قد برافراشتند و آمبولانس‌ها راهی خطوط مقدم جنگ

شدند. این همه، مرهون تلاش داوطلبانی از کشورهای مختلف بود. زمانی که این داوطلبان به میدان [جنگ] رسیدند، آنچه ژاکوبنیست‌های هر کشور پیش‌بینی می‌کردند، روی نداد و این داوطلبان به ستیز با یکدیگر برخاستند؛ داوطلبان، فارغ از تمایز در ملیت، دوشادوش یکدیگر مشغول به کار شدند.

شاید افسوس بخوریم که چنین تلاش شایسته‌ای، چرا باید برای خدمت‌رسانی در چنین موقعیتی باشد؛ موقعیتی چنین شوم. ما هم ممکن است مانند فرزند آن شاعر، از خود پرسیم: «چرا زخم می‌زنی اگر می‌خواهی بعدتر درمانش کنی؟» در تلاش برای نابودی قدرت مراجع اقتدار سرمایه‌داری و طبقه متوسط، نقطه پایانی نیز بر قتل‌عام‌هایی خواهیم گذاشت که جنگ می‌نامیمشان. در آن زمان، خواهید دید که داوطلبان صلیب سرخ، حتی بیش از امروز فعال خواهند بود و توان خود را (در کنار ما) صرف سرکوب جنگ خواهند کرد. اما به هر روی، می‌باید این سازمان بزرگ را به عنوان نمود دیگری از نتایج قرارداد و همیاری آزادانه ذکر کنیم.

اگر بخواهیم نمونه‌های بیشتری از این قبیل سازمان‌ها، اما در حوزه‌هایی که با کشتار مردمان سروکار دارد، ارائه کنیم، سیاهه ما هرگز به انتها نخواهد رسید. کافی است به انجمن‌های متعددی اشاره کنیم که ارتش آلمان، نیروی خود را مدیون آن‌هاست. آن‌گونه که من باور دارم، قدرت این ارتش تنها به نظم و انضباط‌شان مربوط نیست. منظور من در اینجا، انجمن‌هایی است که به تبلیغ دانش نظامی می‌پردازند.

در یکی از آخرین نشست‌های «مجمع جنگاوران آلمان»^۱ نمایندگان از ۲۴۵۲ انجمن، که ۱۵۱۷۱۲ عضورا شامل می‌شدند، حضور داشتند. البته این رقم، فارغ از انجمن‌های پر شمار تیراندازی، بازی‌های نظامی، بازی‌های راهبردی و مطالعات توپوگرافیک است. این انجمن‌ها، کارگاه‌هایی هستند که دانش فنی

۱. مجمع جنگاوران آلمانی (به آلمانی: Deutscher Kriegerbund) انجمنی از سربازان کهنه‌کار و ذخیره ارتش آلمان بود که در سال ۱۸۷۳، در وایزنفلس شکل گرفت.

ارتش آلمان در آن‌ها تولید می‌شود و نه در مدارس افسری. این، شبکه‌ای قدرتمند از انجمن‌های گوناگون است، مشتمل بر نظامیان و شهروندان عادی، جغرافی‌دانان و ژیمناست‌ها، ورزشکاران و کارشناسان فن‌آوری، که به صورت خودانگیخته‌ای زاده می‌شوند، سازمان‌دهی می‌کنند، متحد می‌شوند، بحث می‌کنند و در کشور پخش می‌شوند. همین انجمن‌های داوطلبانه و آزادند که ستون فقرات حقیقی ارتش آلمان را می‌سازند.

هدف این انجمن‌ها نفرت‌انگیز است؛ اما آنچه محل توجه ماست، نشان دادن این نکته است که هرچند سازمان‌دهی ارتش «مأموریت بزرگ دولت» است، اما میزان موفقیت در این حوزه، هراندازه که کارها به توافق آزادانه گروه‌ها و فعالیت آزادانه افراد سپرده شود، افزایش خواهد یافت.

بنابراین، حتی در امور مربوط به جنگ هم، قرارداد آزادانه امری است مطلوب. برای اثبات بیشتر حرفمان، اشاره‌ای می‌کنیم به یگان توپوگراف‌های داوطلب سوئیس^۱ که به بررسی موشکافانه مسیرهای کوهستانی می‌پردازند، یگان‌های هوایی فرانسه^۲، سیصد هزار داوطلب نظامی انگلستان، انجمن ملی توپخانه بریتانیا^۳ و انجمن در حال تشکیل برای حفاظت از سواحل بریتانیا، و نیز گرایش ارتش‌ها به همکاری با ناوگان‌های تجاری، یگان‌های دوچرخه‌سوار^۴، و سازمان‌های خصوصی جدیدی که در حوزه حمل‌ونقل موتوری و ماشین‌های بخار تشکیل شده‌اند.

در هر کجا، دولت مسئولیت‌های مقدسش را به افراد خصوصی واگذار می‌کند. در هر کجا، سازمان‌های آزاد به حوزه مدیریت دولتی نفوذ کرده‌اند. با این همه، تمام نمونه‌هایی که به آن‌ها اشاره شد، تنها شمه‌ای از آن چیزی است که قرارداد آزاد می‌تواند در آینده به ما ارائه کند؛ در زمانی که دیگر دولتی در کار نیست.

-
1. Volunteer Topographers' Corps of Switzerland
 2. Aeroplane Corps of France
 3. British National Artillery Association
 4. Bicyclists' Corps

فصل دوازدهم: اعتراضات

۱.

اینک اجازه دهید تا اصلی‌ترین اعتراضاتی را ارزیابی کنیم که نسبت به کمونیسم صورت گرفته است. بیشتر این اعتراضات، تنها برآمده از سوء تفاهمی ساده‌اند. با این حال، پرسش‌های بنیادینی را ایجاد کرده و شایای توجه ما هستند.

در اینجا بر عهده ما نیست که بخواهیم به اعتراضاتی پاسخ دهیم که در برابر کمونیسم اقتدارگرا طرح شده‌اند؛ زیرا ما هم پاره‌ای از این انتقادات را داریم. ملل متمدن، رنج‌های بسیاری را در نبرد دشوار و طولانی‌شان برای رهایی فرد تحمل کرده‌اند؛ برای آنکه بتوانند گذشته خود را انکار کنند و حکومتی را تاب بیاورند که - ولوتنها با هدف خیر جامعه - در کوچک‌ترین جزئیات زندگی‌شان هم دخالت می‌کند. اگر یک جامعه سوسیالیست اقتدارگرا بتواند در استقرار خود توفیق یابد، باز هم عمر چندانی نخواهد داشت؛ نارضایتی عمومی خیلی زود آن را در هم خواهد شکست یا وادار خواهد کرد تا خود را بر اساس اصل آزادی از نو سازمان دهد.

آنچه ما از آن سخن می‌گوییم، جامعه‌ای مبتنی بر کمونیسم آنارشیستی است. جامعه‌ای که آزادی مطلق فرد را به رسمیت می‌شناسد، به هیچ اقتداری گردن نمی‌نهد و برای واداشتن مردم به کار، از اجبار استفاده نمی‌کند. اجازه بدهید با

محدود کردن خودمان به سویه اقتصادی مسئله، ببینیم آیا چنین جامعه‌ای، مرکب از مردمانی درست همانند مردمان امروز، نه به‌ترو نه بدتر، با سطح صنعتی نه بیشتر و نه کمتر از امروز، بختی برای پیشرفت موفقیت‌آمیز خواهد داشت یا نه.

اعتراض را به خوبی می‌دانیم: «اگر معاش همگان تضمین شده باشد و ضرورت دستمزدها مردم را به کار کردن وادار نکند، هیچ‌کس کار نخواهد کرد. اگر افراد وادار به انجام کارشان نباشند، هرکسی بار کار سخت خودش را بردوش دیگری خواهد گذاشت.» اجازه دهید در آغاز، به این نکته پردازیم که این اعتراض، تا چه اندازه سبک‌سرانه و ساده‌انگارانه طرح شده است؛ بدون دریافتن این نکته که پرسش اصلی در اینجا، از یک سو این است که آیا شما می‌توانید در نتیجه کارمزدیتان، آن چیزی را به دست آورید که به شما گفته شده به دست خواهید آورد؛ و از سوی دیگر، اینکه آیا همین امروز هم، کار داوطلبی کارآمدتر و ثمربخش‌تر از کار مزدوری نیست؟ پرسشی که اگر بخواهیم به صورت مناسبی به آن پردازیم، نیازمند تحقیقی جدی است.

اما در حالی که در علوم دقیقه، مردان علم نظر خودشان را در باب موضوعات مختلفی که اهمیت به مراتب کمتری نیز دارند، پس از گردآوری و تحلیل واقعیات بیان می‌دارند، در پاسخ به این سؤال به قضاوت می‌پردازند، بدون آنکه بخواهند به چنین تدابیری متوسل شوند. آن‌ها با ذکر نمونه‌ای از یک رویداد - برای مثال، با گفتن از توفیقات یک انجمن کمونیستی در آمریکا - راضی می‌شوند. آنان همانند وکیل مدافعی رفتار می‌کنند که گویی طرف مقابل، مسئله یا ایده‌ای در مخالفت با آن‌ها ندارد. انگار همه چیز یک جدال پرسرو صداست؛ هم‌اوردی برای یک بحث لفاظانه که اگر توفیق کافی بیابد و بتواند جواب دندان‌شکنی برایش دست‌وپا کند، دیگر نیازی به توجیه ایده خود نخواهد داشت. از این رو، مطالعه این اصول بنیانی اقتصاد سیاسی، یعنی مطالعه مطلوب‌ترین شرایط برای تأمین بیشترین میزان

کالاهای مفید برای جامعه با کمترین میزان اتلاف انرژی انسانی، پیش نخواهد رفت. مردم یا به صدور پیش‌پا افتاده‌ترین و مبتذل‌ترین دایه‌ها محدود می‌شوند، یا در مواجهه با ادعاهای ما خودشان را به نادانی می‌زنند.

آنچه در این سبک‌سری بیش از همه به چشم می‌خورد، این است که حتی در اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری هم می‌توانیم نویسندگان معدودی بیابیم که به واسطهٔ واقعیات موجود، ناگزیر از تشکیک در اصولی شده‌اند که توسط آبای علمشان وضع شده است. مهم‌تر از همه، در این اصل که تهدید گرسنگی، مهم‌ترین عامل محرک برای کار مولد افراد است. آنان دریافته‌اند که یک مؤلفهٔ اشتراکی در فرآیند تولید درگیر است که تا به امروز نادیده گرفته شده و ممکن است از منافع شخصی افراد هم مهم‌تر باشد. کیفیت پایین کار مزدوری، اتلاف وحشتناک انرژی در کار کشاورزی و صنعتی مدرن، تعداد رو به افزایش لذت‌جویانی که بار کار خود را بر دوش دیگران می‌گذارند، و فقدان روح و انگیزهٔ تولید که هر روز بیش از پیش نمایان می‌شود، همه و همه ذهن اقتصاددان‌های مکتب «کلاسیک» را هم به خود مشغول کرده است. برخی از این اقتصاددان‌ها از خود می‌پرسند آیا مسیر اشتباهی را در پیش نگرفته‌اند؟ آیا آن موجود شروری که تنها با طعمهٔ مالی یا با حقوق به هیجان می‌آید، به واقع وجود دارد؟ این دگراندیشی حتی به دانشگاه‌ها هم رسوخ کرده است و می‌توان رد آن را در کتاب‌های راست‌کیش اقتصاد نیز یافت.

اما این مانع از آن نشده که بعضی از اصلاح‌طلبان سوسیالیست بزرگ، همچنان در راه پاداش‌های فردی بجنگند و از دژ کهن «کار مزدوری» دفاع کنند. حتی با آنکه این دژ، روز به روز و سنگ به سنگ، به دست مدافعان پیشین خود ویران می‌شود.

ترس آنان از این است که توده‌ها بدون اجبار کار نخواهند کرد.

اما آیا در عمر خودمان، دوبار صدای اعتراضات مشابهی را نشنیدیم؟

نخستین بار، توسط مخالفان لغوبرده‌داری در ایالات متحده، درست پیش از رهایی سیاهان و دومین بار، توسط اشراف روس، درست پیش از آزادی سرف‌ها. مخالفان لغوبرده‌داری می‌گفتند: «یک کاکاسیاه بدون شلاق کار نخواهد کرد.» اربابان سرف‌های روس هم می‌گفتند: «سرف‌ها، رها از نظارت ارباب‌هایشان، مزارع را کشت نشده رها خواهند کرد.» این همان نگاه اشراف فرانسه در سال ۱۷۸۹ و نگاه حاکم بر قرون وسطاست؛ نگاهی به قدمت تاریخ. در آینده هم، هر زمان که صحبت از زدودن نابرابری در جامعه به میان بیاید، همین حرف را خواهیم شنید. هربار هم واقعیت‌های عینی، دروغ بودن آن را آشکار ساخته‌اند. دهقانان آزادشده در سال ۱۷۹۲، با شور و شوقی که در میان اسلاف‌شان دیده نشده بود، زمین را زیر کشت بردند. سیاه‌پوست آزادشده بیش از پدران‌ش کار می‌کند. دهقان روس، پس از آنکه از ماه‌عسل آزادی‌اش - که در آن دو روز در هفته مجال استراحت داشت - بیرون آمد، با اشتیاقی متناظر با آزادی تام و تمام‌ش به کار پرداخت. دهقان روس، حالا و بر زمینی که از آن خود اوست، بی‌محابا کار می‌کند. این واژه به‌طور دقیق گویای نوع کارکردن اوست. نگره مخالف با لغوبرده‌داری می‌تواند برای برده‌دار ارزشمند باشد؛ اما برده‌ها خود می‌دانند که این نگاه برایشان چه ارجی و چه انگیزه‌هایی فراهم ساخته است.

افزون بر این، مگر این خود اقتصاددان‌ها نبودند که به ما یاد دادند کارمزدبگیران اغلب کاری از سرب‌بی تفاوتی است؟ مگر آنان نبودند که می‌گفتند کار شدید و مولد تنها توسط کسی انجام می‌گیرد که می‌بیند ثروتش متناسب با میزان تلاشش افزایش می‌یابد؟ تمام مدایحی را که در ستایش مالکیت خصوصی سر داده می‌شود، می‌توان به همین اصل موضوعه فروکاست.

اقتصاددان‌ها، در تلاش برای تحسین برکات مالکیت خصوصی، به ما نشان می‌دهند که چطور زمینی بی‌بار، باتلاقی یا سنگلاخی، زمانی که به دست یک

کشاورز زمین دار زیر کشت می رود، بار و بر بسیاری به دست می دهد. اما جالب توجه آن است که آنان از این طریق، به هیچ روی نمی توانند نظریه خود به سود مالکیت خصوصی را اثبات کنند. اقتصاددان ها، با اعتراف به این نکته که تنها تضمین برای دزدیدن نشدن محصول کار شما آن است که خودتان مالکیت ابزار تولید را به دست داشته باشید - که درست هم هست - تنها این نکته را اثبات می کنند که انسان، زمانی که آزادانه کار می کند، محصول بیشتری تولید می کند. زمانی که او کار خاصی را برای خودش انتخاب می کند، زمانی که هیچ بالادستی ای وجود ندارد که از کار [آزادانه ی] او ممانعت به عمل آورد، و سرانجام، زمانی که می بیند کار او، منفعتی برای خودش و دیگرانی مانند او به همراه دارد و نه مفت خورها و بیکاره ها. از بحث آنان هیچ چیز دیگری نمی توان استنتاج کرد و این همان نگره ای است که ما بر آن پای می فشاریم.

در خصوص شکل مالکیت بر ابزار تولید، اقتصاددان ها در آثار خود تنها به اشاراتی غیرمستقیم بسنده کرده اند. آن هم به عنوان تضمینی برای کشاورزان که منافع حاصل از کار طاقت فرسا و پیشرفت هایش به یغما نخواهد رفت. علاوه بر این، آیا اقتصاددان ها نباید برای اثبات نظرات خود در دفاع از مالکیت خصوصی در برابر سایر اشکال مالکیت، نشان دهند که در لوای مالکیت اشتراکی زمین هرگز محصولی به خوبی محصول برآمده در مالکیت خصوصی به دست نمی دهد؟ اما این چیزی است که آنان قادر به اثباتش نیستند. در حقیقت این درست خلاف آن چیزی است که در عمل دیده شده است.

برای مثال، یک کمون در کانتون وو^۱ را در فصل زمستان در نظر بگیرید. زمانی که تمام مردان روستا، برای بریدن چوب به جنگلی رفته اند که به همگان تعلق دارد. درست، در چنین جشنواره های کار انسانی است که دشوارترین و طاقت فرساترین

۱. وو (Vaud) از کانتون های فرانسوی زبان کشور سوئیس است.

کارها و چشمگیرترین نمودهای توان و قدرت بشری نمایان می‌شوند. هیچ کار مزدوری و تلاش هیچ مالک خصوصی قابل مقایسه با آن نیست.

یا روستایی در روسیه را تصور کنید؛ زمانی که تمام ساکنان آن روستا زمینی متعلق به کمون را شخم می‌زنند یا زیر کشت می‌برند. در آنجا خواهید دید که انسان می‌تواند زمانی که در یک کمون و برای تولید اشتراکی کار می‌کند هم مولد و زایا باشد. رفقا در درو کردن بزرگ‌ترین بخش زمین با هم رقابت می‌کنند و زنان شب را بیدار می‌مانند تا از ماشین‌های درو عقب نمانند. جشنواره‌ای از کار است که در آن، صدها انسان در چند ساعت کاری را به انجام می‌رسانند که اگر قرار بود جداگانه انجام دهند، چند روزی طول می‌کشید. کاری که یک زمین‌دار منفرد انجام می‌دهد، در مقایسه با کار آن‌ها، چه تقابل فلاکت‌باری را به تصویر می‌کشد! می‌توانیم نمونه‌های پرشمار دیگری را از پیشقراولان ایالات متحده یا از مردم سوئیس، آلمان، روسیه و روستاهای به خصوصی در فرانسه ذکر کنیم. یا برای مثال از کارهایی که در روسیه و توسط دسته‌های بنایان، نجاران، قایق‌رانان، ماهیگیران و جز آن‌ها صورت می‌گیرد؛ دسته‌هایی که کار را با هم به انجام می‌رسانند و محصول نهایی یا پاداش به دست آمده را، بدون آنکه از میانجی واسطه‌ها و دلال‌ها عبور کند، بین خودشان قسمت می‌کنند. یا برای مثال، از مشاهداتم از کارهای بسیاری که در کارخانه‌های کشتی‌سازی انگلستان به انجام می‌رسد و منافع آن، به همین طریق میان کارگران تقسیم می‌شود. همچنین می‌توانیم به شکار اشتراکی در میان قبایل کوچرو و نیز به پرشمار کسب و کارهای اشتراکی موفقیت‌آمیز اشاره کنیم. در هر کدام از این نمونه‌ها می‌توانیم برتری بی‌چون و چرای کار اشتراکی را در مقایسه با مزدبگیران یا مالکان منفرد نشان دهیم.

رفاه - یعنی ارضای نیازهای جسمی، هنری و اخلاقی - همواره قدرتمندترین محرک برای کار بوده است. اما آنجا که یک کارگر استخدای، به دشواری می‌تواند

در تأمین ابتدایی‌ترین ضروریات خود توفیق یابد، یک کارگر آزاد که می‌بیند راحتی و رفاه خود و دیگران، به تناسب با میزان تلاششان افزایش می‌یابد، توان و هوش به مراتب بیشتری را به کارش اختصاص می‌دهد و محصولی با کیفیت‌تر و در مقیاسی بیشتر تولید می‌کند. اولی احساس می‌کند گریزی از فلاکت نخواهد داشت، در حالی که دومی به دنبال آسودگی و رفاه در آینده است. همه چیز در همین نکته نهفته است. بنابراین، جامعه‌ای که خواهان رفاه و نیک‌بختی برای همگان و امکان التذاذ همگان از زندگی و تمامی تجلیات آن است، [برای اعضای خود] کارهای داوطلبانه‌ای تدارک خواهد دید. کارهایی به مراتب بالاتر و باثمری به مراتب بیش از آنچه نیروی کار، تاکنون و تحت قید بردگی، کار سرف‌ها و کار مزدوری به انجام رسانده است.

۲.

امروز، هر آن کسی که می‌تواند بار سهم خود را از کار ضروری برای بقا بردوش دیگران بگذارد، این کار را می‌کند. باور عمومی هم براین است که این وضع در آینده نیز ادامه خواهد داشت.

امروز، کار ضروری برای بقا، ذاتاً کار یدی است. ممکن است ما هنرمند یا دانشمند باشیم؛ اما هیچ‌کدام ما نمی‌توانیم بدون محصولات کار یدی - نان، لباس، راه، کشتی، روشنایی، گرما و نظایر آن - زندگی کنیم. افزون براین، لذات ما هر اندازه والایش هنری یا ظرافت مابعدالطبیعی داشته باشند، همگی وابسته به کارهای یدی هستند. به طور دقیق همین کار یدی - همین مبنای زندگی - است که همگان می‌کوشند از آن بپرهیزند.

ما به خوبی درک می‌کنیم که شرایط جهان امروز این است. زیرا امروز، انجام دادن کار یدی به معنای خفه شدن برای ده یا دوازده ساعت

متمادی، در کارگاهی ناسالم است. به معنی گرفتار شدن در زنجیر یک کار مشابه برای بیست یا سی سال. حتی شاید برای تمام عمر.

این یعنی محکوم بودن به یک حقوق بخور و نمیر. محکوم بودن به عدم قطعیت فرداها، به بیکاری، بسیاری از اوقات فقر و در بیشتر اوقات، مرگ در بیمارستان و پس از چهل سال کار کردن برای سیرکردن، لباس پوشاندن، سرگرم کردن و راه بردن کسان دیگری به جز خود و فرزندان تان.

این به معنای برخورد داشتن داغ حقارت و فرودستی برای تمام عمر است. زیرا فارغ از آنچه سیاستمداران به ما می‌گویند، کارگریدی همواره پایین‌تر از کارگر ذهنی در نظر گرفته می‌شود. آن کسی که ده ساعت در کارگاه‌ها جان می‌کند، وقت، و بیشتر از آن، امکان و ابزار آن را ندارد که جذابیت‌های والای علوم و هنرها را به دست آورد یا حتی آمادگی التذاذ از آن‌ها را در خودش ایجاد کند. او باید به پسمانده میزبرخورداران و بهره‌مندان راضی باشد.

ما درک می‌کنیم اگر در چنین شرایطی، کاری یدی به مثابه لعنت تقدیر شناخته شود.

ما می‌فهمیم اگر تمامی مردمان در این شرایط یک رؤیا دارند: رؤیای برآمدن یا قادر ساختن کودکان‌شان به برآمدن از این جایگاه فرودست. رؤیای ساختن جایگاهی «مستقل» برای خودشان. اما این به چه معنی است؟ به معنی زندگی کردن از قِبل کار دیگران!

تا زمانی که یک طبقه از کارگران یدی و یک طبقه از کارگران ذهنی وجود داشته باشد، طبقه‌ای از دستان سیاه و طبقه‌ای از دستان سفید، اوضاع به همین منوال است.

اما چنین کار مأیوس‌کننده‌ای چه جذابیتی برای کارگر دارد، زمانی که می‌داند تقدیری که از گهواره تا گور در انتظار اوست، زیستن در میان مایگی، فقر

و بی‌اطمینانی از فرداهاست؟ به همین دلیل، زمانی که اکثریت غالب مردان را می‌بینیم که هر صبح، مسئولیت دوزخی خود را بردوش می‌گیرند، از استقامت آن‌ها و اشتیاقشان به کار شگفت‌زده می‌شویم. از عادت‌ی که آنان را قادر می‌سازد مثل یک ماشین، کورکورانه از دستورات صادره اطاعت کنند و این زندگی فلاکت‌بار را، بدون امیدی به فردا به پیش ببرند. بدون داشتن تصویری هرچند محوازروزی که خودشان یا دست‌کم فرزندان‌شان بتوانند عضو انسانی برخوردار از تمامی گنجینه‌های طبیعت زیبا و از تمام لذات دانایی و خلاقیت‌های علمی و هنری که امروز، تنها برای اقلیتی برگزیده کنار گذاشته شده است، باشند.

اگر ما خواهان امحای نظام مزدوری و انقلاب اجتماعی هستیم، از آن رو است که این درست به معنای گذاشتن نقطه پایانی است بر جدایی کاریدی و کار فکری. آن وقت کار دیگر نفرین تقدیر نخواهد بود: کار به آن چیزی مبدل می‌شود که باید باشد؛ یعنی به کارگیری آزادانه تمام توانش‌های بشری.

افزون براین، زمان آن فرا رسیده است که تحلیلی جدی درباره افسانه کاروالا ارائه دهیم. کاری که فرض می‌کنند به ضرب شلاق نظام مزدوری قابل دست‌یابی است. برای درک اتلاف شدید انرژی، که ویژگی صنعت مدرن است، کافی است نگاهی به چند کارخانه بیندازیم. چند کارخانه معمولی و نه آن کارخانه‌ها و کارگاه‌های نمونه‌ای که گاه و بی‌گاه می‌یابیم. به‌ازای هر کارخانه‌ای که به‌صورت کمابیش منطقی سازمان یافته، یک‌صد کارخانه یا بیش از آن وجود دارد که کار انسان‌ها را هدر می‌دهند. آن هم بدون هیچ انگیزه مهمی مگر ایجاد چند پوند استرلینگ درآمد روزانه بیشتر برای کارفرما.

اینجا می‌توانید جوانانی بیست تا بیست‌وپنج ساله را ببینید که تمام روز پشت میزهای کار می‌نشینند، در حالی که تا سینه پشت میزهایشان فرو رفته و هذیان‌وار سرها و بدن‌هایشان را تکان می‌دهند تا به سرعت یک تردست، دو سربیک تکه نخ

بی ارزش را به هم گره بزنند. اما این پیکره‌های لرزان و شکننده، چه چیزی برای کشورهایشان برجای خواهند گذاشت؟ هرچند کارفرما خواهد گفت: «ولی این مردان جای بسیار کمی در کارخانه اشغال می‌کنند و هرکدام‌شان، شش پنس درآمد روزانه خالص برای من می‌سازد.»

در کارخانه‌های بزرگ لندن، دختران کارگری را دیدیم که در هفده سالگی طاس شده بودند، زیرا سینی‌های کبریت را روی سرشان از این اتاق به اتاق دیگر می‌بردند. حال آنکه ساده‌ترین ماشین‌آلات می‌توانستند کار انتقال کبریت‌ها را به انجام رسانند. اما «هزینه کار زنانی که هیچ مهارت خاصی ندارند، بسیار اندک است! چرا باید از ماشین استفاده کنیم؟ وقتی این دخترها دیگر قادر به کار نباشند، خیلی راحت می‌شود جایگزین‌شان کرد. کلی از آن‌ها توی خیابان منتظرند!»

در یک شب سرد، روی پله‌های هر عمارت، کودک پابرنه‌ای را می‌بینید که خوابیده، در حالی که دسته‌ای کاغذ در بغل دارد... کار کودک آن قدر ارزان است که می‌شود هر روز بعد از ظهر استخداشان کرد تا در ازای یک تا یک و نیم پنی حقوقی که به این کودکان فقیر داده می‌شود، دسته‌ای کاغذ به قیمت ده پنی را به فروش برسانند. در شهرهای بزرگ، پیوسته مردان قوی‌هیکلی را می‌بینید که به دلیل ماه‌ها بیکاری نگرانند، حال آنکه دخترانشان در بخارات داغ کارخانه‌های تولید پوشاک، رنگ‌پریده و بیمار می‌شوند و پسرانشان، یا قوطی‌های واکس به دست دارند یا تمام سال‌هایی را که باید به آموختن یک پیشه بگذرانند، به پادویی و باربری مغازه‌های سبزی‌فروشی می‌گذرانند و سرانجام، زمانی که به هجده یا بیست سالگی رسیدند، یک بیکاره معمولی می‌شوند.

اوضاع همه‌جا به همین منوال است؛ از سان‌فرانسیسکو تا مسکو و از ناپل تا استکهلم. اتلاف انرژی انسانی ویژگی ممیزه و ذاتی صنایع ماست. از اتلاف در تجارت چیزی نمی‌گوییم که در آنجا، میزان اتلاف به مراتب بیشتر هم هست.

اطلاق این نام، اقتصاد سیاسی، به دانشی که به ائتلاف انرژی در نظام مزدوری می‌پردازد، چه هجویه تلخی است!

این تمام داستان نیست. اگر با مدیر کارخانه‌ای صحبت کنید که به خوبی سازمان یافته است، ساده‌دلانه برایتان توضیح خواهد داد که امروز، یافتن کارگری ماهر، با پشتکار و پرانرژی که با اراده‌ای محکم به کار پردازد، کاری بسیار دشوار است. «اگر سروکله چنین کسی در میان بیست یا سی نفری پیدا شود که هر دوشنبه برای کار سراغ ما می‌آیند، با وجود اینکه مشغول تعدیل نیروهایمان هستیم، باز هم او را استخدام خواهیم کرد. با همان نگاه اول او را خواهیم شناخت و همیشه تأیید خواهیم کرد. حتی اگر لازم باشد کارگر سالخورده یا کم‌توان‌تری را صبح روز بعد بیرون کنیم.» و کسی که به‌تازگی ابلاغیه اخراج خود را گرفته است و تمام کسانی که فردا ابلاغیه‌های خود را خواهند گرفت، می‌روند و ارتش ذخیره سرمایه را - ارتش کارگران بیکار مانده را - بزرگ و بزرگ‌تر می‌کنند.

ارتشی که هرگاه فشاری از سوی نیروی کار وارد می‌شود یا اعتصابی به راه می‌افتد، به کار فراخوانده می‌شوند. اما آن دیگران چه؟ آن کارگران متوسط‌الحالی که وقتی کسب و کار افت می‌کند، از کارخانه‌های به نسبت روبه‌راه‌تر اخراج می‌شوند؟ آنان هم به ارتش قدرتمند کارگران سالخورده و بی‌تفاوتی می‌پیوندند که پیوسته میان کارخانه‌های رده‌پایین جابه‌جا می‌شوند. کارخانه‌هایی که به زحمت هزینه‌های خودشان را تأمین می‌کنند و بدین ترتیب، به دنیای حقه‌بازی و دام‌گسترده برای مشتریان، به‌ویژه در کشورهای دوردست، کشیده می‌شوند.

اگر با خود کارگران صحبت کنید، خیلی زود درخواهید یافت که قانون در این کارخانه‌ها این است: هیچ وقت تمام تلاشت را به کار نگیر. «حقوق مزخرف، کار مزخرف!» این توصیه‌ای است که کارگران، در زمان ورود به این قبیل کارخانه‌ها، از هم‌قطاران خود دریافت می‌کنند.

چرا که کارگران می‌دانند اگر در یک لحظه و از سربزرگواری، به درخواست‌های کارفرما تن دهند و برای به انجام رساندن دستوری که از سوی کارفرما صادر شده، به افزایش شدت کار رضایت دهند، این کار طاقت‌فرسا از آن پس به صورت قاعده کلی درخواست آمد و مبنای پرداخت حقوق‌ها خواهد شد. بنابراین، در چنین کارخانه‌هایی ترجیح کارگران بر آن است که هرگز با تمام توان خود تولید نکنند. در برخی از صنایع، تولید به گونه‌ای محدود می‌شود که قیمت‌ها بالا بمانند و گاهی، واژه رمز «عاقل باش!» معنایی جز این ندارد که «با حقوق بد، بد کار کن!» کار مزدوری، کار بردگی است. این شکل کار نمی‌تواند و نباید تمام آنچه را می‌تواند، تولید کند. اکنون زمان مناسبی برای کنار گذاشتن باور به افسانه‌ای است که نظام مزدوری را [تأمین‌کننده‌ی] بهترین انگیزه‌ها برای کار مولد است. اگر صنایع امروز صدها بار بیش از زمان پدربزرگ‌های ما تولید می‌کنند، به دلیل خیزش ناگهانی علوم فیزیکی و شیمیایی در انتهای سده پیش است. این پیشرفت، نه به دلیل سازمان سرمایه‌دارانه نظام مزدوری، که علی‌رغم آن است.

۳.

کسانی که این مسئله را با جدیت مطالعه کرده‌اند، هیچ‌کدام از منافع کمونیسم را انکار نمی‌کنند، اما مشروط به اینکه کمونیسم به کلی آزاد باشد. یعنی یک کمونیسم آنارشستی. این پژوهشگران می‌دانند کاری که دستمزدش به صورت پولی پرداخت شده، حتی اگر پشت نام «چک‌های کارگری» پنهان شده باشند، و انجمن‌های کارگری تحت سلطه دولت‌ها، خصائل نظام‌های مزدوری را ادامه داده و معایب آن را حفظ می‌کنند. آنان بر این ایده توافق دارند که کل نظام [سرمایه‌داری] به زودی از این [نظام مزدوری] آسیب خواهد دید، حتی اگر جامعه مالکیت ابزارهای تولید را به دست گیرد. همچنین معترف‌اند که به مدد آموزش کاملی که در دسترس تمام

کودکان قرار خواهد گرفت و به واسطه عادت جوامع متمدن به سخت‌کوشی، در صورت وجود آزادی در انتخاب و تنوع مشاغل و به واسطه جذابیت کارهایی که توسط افرادی برابر و با هدف رفاه و نیک‌بختی همگان صورت می‌گیرد، یک جامعه کمونیستی دیگر نیازی به تولیدکنندگانی نخواهد داشت که زایایی خاک را سه یا ده برابر کنند یا تکانه جدیدی به صنعت وارد آورند.

مخالفان ما هم با این مسئله موافق‌اند. آن‌ها می‌گویند: «اما خطر از اقلیت بیکاره‌ای است که کار نمی‌کند و علی‌رغم شرایط عالی‌ای که می‌تواند کار را دلیز سازد، باز هم به نظم عادت نخواهد کرد. امروز، احتمال گرسنه ماندن، سرسخت‌ترین افراد را هم وامی‌دارد تا دوشادوش دیگران به کار پردازند. کسی که به موقع سرکارش نمی‌رسد، اخراج می‌شود. اما همان‌طور که یک گوسفند سیاه برای آلودن تمام گله کافی است، دو یا سه کارگری نظم و لجوج هم می‌توانند دیگران را هم از راه بدر کنند و روح بی‌نظمی و طغیان را به محیط کار وارد نمایند. روحی که کار را ناممکن می‌سازد. در نهایت، ناگزیر خواهیم بود به نظامی از اجبار بازگردیم که این سرحلقه‌ها [ی بی‌نظمی] را سر جای خودشان می‌نشانند. در این صورت، آیا نظام دستمزدهایی که به تناسب با کار انجام شده پرداخت می‌شود، تنها نظامی نیست که کار بست اجبار را، بدون آنکه احساس استقلال کارگران را تضييع کند، ممکن می‌سازد؟ تمام ابزارهای دیگر متضمن مداخله دائمی یک مرجع اقتدار است که برای یک انسان آزاد، نفرت‌انگیز خواهد بود.» به باور ما، این اعتراضی است که به شکل شایسته‌ای صورت‌بندی شده است.

برای شروع، باید این نکته را بگوییم که این اعتراض، به رده‌ای از مباحث تعلق دارد که می‌کوشند دولت، قانون جزایی، قضات و مجریان قانون را توجیه کنند.

اقتدارگرایان می‌گویند: «از آنجا که مردمی وجود دارند - هرچند یک اقلیت بسیار کوچک - که به آداب اجتماعی گردن نمی‌نهند، ما باید دادسراها، دادگاه‌ها

وزندان‌ها را حفظ کنیم. هرچند این نهادها خود به منبع هرگونه شرارتی مبدل شده‌اند.»

بنابراین، ما تنها می‌توانیم همان چیزی را بازگو کنیم که بارها، دربارهٔ اقتدار به‌طور کلی گفته‌ایم: «برای پرهیز از یک شر، به تمهیداتی متوسل شده‌اید که ملازم شر بزرگ‌تری هستند و خود به منبع همان سوءاستفاده‌هایی مبدل می‌شوند که خواهان درمان آنید. زیرا نباید فراموش کنیم که این نظام مزدوری و امکان‌ناپذیری زندگی مگر از طریق فروش نیروی کار است که نظام سرمایه‌داری موجود را خلق کرده است. نظامی که رفته‌رفته با آسیب‌ها و رذالت‌هایش آشنا شده‌اید.» افزون بر این، این شکل استدلال، تنها توجیه سفسطه‌آمیز شر موجود در نظام کنونی است. نظام مزدوری برای امحای مضار کمونیسم به کار گرفته نشد. خاستگاه این نظام را، مانند خاستگاه نهادهای دیگری چون دولت و مالکیت خصوصی، باید در جایی دیگر جست. نظام مزدوری، از بطن نظام‌های بردگی و سرواژ بیرون آمده که با زور بر مردم تحمیل می‌شدند. نظام مزدوری تنها به کسوتی مدرن‌تر درآمده است. از این رو، بحث در دفاع از نظام مزدوری، به همان بی‌ارزشی و بی‌مقداری استدلال‌های آنانی است که می‌کوشند از مالکیت خصوصی و دولت دفاع کنند.

با این حال، ما به این اعتراض نیز خواهیم پرداخت و خواهیم دید که آیا حقیقتی در پس آن نهفته است یا نه.

پیش از هر چیز، هیچ مدرک مستندی از این مسئله وجود ندارد که اگر جامعه‌ای مبتنی بر اصل کار آزاد، به‌واقع توسط مفت‌خواران و بیکارگان تهدید شود، نمی‌تواند بدون استفاده از سازمان‌های اقتدارگرایی که امروزه وجود دارند، یا رجوع به نظام مزدوری، از خودش دفاع کند.

بیایید نگاهی به گروهی از داوطلبان بیندازیم، مرکب از چند کسب‌وکار مختلف. [فرض کنیم] همهٔ اعضای گروه، متمرکز بر موفقیت، با اراده به کار خواهند

پرداخت؛ مگریکی که به کرات از مسئولیت خود شانه خالی می‌کند. آیا اعضای گروه باید به دلیل عمل او، ماهیت گروهی‌شان را محو کنند؛ برای خود رئیسی جهت اعمال جریمه [بر عضو خاطی] انتخاب نمایند؛ و نظامی از مجازات‌ها را تدوین کنند؟ شواهد نشان می‌دهند که هیچ‌کدام از این‌ها اتفاق نخواهد افتاد. آن‌چه روی می‌دهد، این است که یک‌روز، عضوی که کسب‌وکار را به خطر انداخته، این‌چنین خطاب می‌شود: «رفیق، ما دوست داریم با تو کار کنیم. اما از آنجا که تو همواره از مسئولیت خود شانه خالی می‌کنی و کارت را بدون دقت و توجه انجام می‌دهی، باید راهمان را از هم جدا کنیم. برو و رفقای دیگری را پیدا کن که با بی‌تفاوتی و اهمال‌کاری تو کنار می‌آیند!»

این رویداد آن‌قدر طبیعی است که هرروز و در هر کجا روی می‌دهد. حتی امروز هم، این روش در تمام صنایع و در رقابت با تمام نظام‌های موجود مبتنی بر جریمه، کاستن از حقوق، نظارت بر کار و نظایر آن، استفاده می‌شود. ممکن است کارگری هرروز در زمان تعیین‌شده به کارخانه بیاید، اما اگر کارش را بد انجام دهد؛ اگر به واسطه تنبلی یا نقایص دیگر، همکارانش را به دردسر بیندازد؛ و اگر اهل مرافعه باشد، کارش تمام است. او را به ترک کارگاه وادار خواهند کرد.

اقتدارگرایان چنین تظاهر می‌کنند که این کارفرمای متعالی و دیده‌بان‌های او هستند که انتظام و کیفیت کار را در کارخانه حفظ می‌کنند. اما در واقع، در تمام کسب‌وکارهای کمابیش پیچیده‌ای که در آن‌ها، هر کالا پیش از آنکه نهایی شود، از زیر دستان متعددی عبور می‌کند، این خود کارخانه است که بر کیفیت بالای کار نظارت می‌کند: یعنی کارگران در مقام یک کل. بدین ترتیب، بهترین کارخانه‌های صنعتی خصوصی در بریتانیا، سرکارگرهای انگشت‌شماری دارند؛ به مراتب کمتر از کارخانه‌های معمولی فرانسوی و کمتر از کارخانه‌های دولتی در خود بریتانیا.

سطح معینی از استانداردهای اخلاقی هم به همین طریق در حوزه عمومی

حفظ و برقرار می‌شود. اقتدارگرایان می‌گویند این [استاندارد] ناشی از حضور گشت‌های شهری، قاضی‌ها و مأمورهای پلیس است. در حالی که در واقع، این استاندارد علی‌رغم حضور قاضی‌ها، پلیس‌ها و گشت‌های شهری جاری و ساری شده است. دیرزمانی است که این شعار به گوش می‌رسد که «بسیاری از قوانین خودشان جنایت‌کار تولید می‌کنند»

اما این فقط در کارگاه‌های صنعتی نیست که اوضاع بر این منوال است. این رویداد در هر کجا و در هر روز اتفاق می‌افتد؛ آن‌هم در مقیاسی که تنها یک کرم کتاب می‌تواند از آن غافل باشد. زمانی که یک شرکت راه‌آهن، در اتحاد با دیگر شرکت‌ها، در به انجام رساندن مسئولیت‌هایش شکست می‌خورد، زمانی که قطارهایش دیر می‌رسند یا بارها در ایستگاه جا می‌مانند، شرکت‌های دیگر تهدید به فسخ قرارداد همکاری می‌کنند. در بیشتر موارد همین تهدید برای بهبود اوضاع کفایت می‌کند.

باور عمومی بر آن است - و حتی در مدارس دولتی چنین آموزش داده می‌شود - که بازرگانان نیز، تنها از ترس شکایت‌های قانونی کار خودشان را به درستی و بر اساس اصول به انجام می‌رسانند. به هیچ‌وجه چنین چیزی نیست. نه نفر از هر ده تاجری که به قول‌هایش عمل نمی‌کند، پایش به دادگاه کشیده نمی‌شود. در جایی مانند لندن که تجارت به صورت فعالانه‌ای پیگیری می‌شود، صرف این واقعیت که فلان سرمایه‌گذار، شکایتی را تقدیم دادگاه کرده، کفایت می‌کند تا اکثریت غالب بازرگانان برای همیشه همکاری با او را کنار بگذارند. هیچ تاجری حاضر به همکاری با کسی نیست که یکی از همکارانش را به دادگاه کشانیده است.

در این وضعیت، چرا ابزارهایی را که امروز توسط کارگران در کارخانه‌ها، توسط بازرگانان در بازار و توسط شرکت‌های راه‌آهن در سامان‌دهی حمل‌ونقل استفاده می‌شود، نمی‌توان در جامعه‌ای مبتنی بر کار آزاد به کار بست؟

برای مثال، انجمنی را در نظر بگیرید که آشکارا از اعضایش می‌خواهد چنین قراردادی را منعقد کنند: «ما خانه‌ها، فروشگاه‌ها، خیابان‌ها، وسائط نقلیه، مدارس، موزه‌ها و نظایر آن را برای استفاده در اختیارتان قرار می‌دهیم، به شرط آنکه شما، از بیست سالگی تا ۴۵ یا ۵۰ سالگی، روزی چهار یا پنج ساعت از وقت‌تان را برای انجام دادن کارهایی اختصاص دهید که برای حیات جامعه ضروری دانسته می‌شوند. خودتان انتخاب کنید که می‌خواهید به کدام رده تولید ملحق شوید، یا حتی رده جدیدی تشکیل دهید؛ مشروط بر آنکه به تولید ضروریات بپردازد. بقیه وقتتان را هم، با هرکسی که دوست دارید بگذرانید: برای تفریح، هنر یا علم، هرچیز که با ذائقه‌تان جور درمی‌آید.

«۱۲۰۰ تا ۱۵۰۰ ساعت کار در سال، در یکی از گروه‌های تولیدکننده خوراک، پوشاک یا مسکن، یا فعالیت در نظافت و حمل‌ونقل عمومی یا خدماتی مشابه آن، تمام آن چیزی است که از شما طلب می‌کنیم. در ازای این مقدار کار، ما برای شما استفاده رایگان و آزاد از تمام همین کالاها [و خدماتی] را که تولید شده یا خواهند شد، تضمین می‌کنیم. اما اگر هیچ‌یک از هزاران گروهی که در فدراسیون ما وجود دارد، به هر دلیل و انگیزه‌ای، حاضر به پذیرش شما نشد؛ اگر شما به کلی قادر به تولید هیچ چیز به درد بخوری نیستید یا از چنین کاری سرباز می‌زنید، در آن صورت می‌توانید همانند انسانی تنها و منزوی یا همچون فردی بیمار و علیل زندگی کنید. اگر آن قدر داشتیم که بتوانیم ضروریات زندگیتان را تأمین کنیم، با خوشحالی آن‌ها را به شما خواهیم بخشید. شما انسانید و حق زیستن دارید. اما از آنجا که شما می‌خواهید در شرایط ویژه‌ای زندگی کنید و از رده‌های [تولیدی و اجتماعی] کناره بگیرید، به احتمال زیاد در روابط روزانه‌تان با دیگر شهروندان با رنج و دشواری روبه‌رو خواهید شد. به شما به مثابه روحی برجای مانده از جامعه بورژوازی نگاه خواهند کرد، مگر آنکه یکی از دوستانتان که استعدادی را در شما کشف کرده، از سر لطف،

کلیه مسئولیت‌های اجتماعی شما در قبال جامعه را بر عهده بگیرد و تمام کار ضروری‌ای را که بر عهده شماست، به انجام رساند.

«در نهایت، اگر این رضایت شما را تأمین نمی‌کند، بروید و شرایط بهتری را در جای دیگری از دنیا پیدا کنید. یا همفکران و پیروانی پیدا و برای خودتان اصولی نو پی‌ریزی کنید. ما اصول خودمان را ترجیح می‌دهیم.»

در یک جامعه اشتراکی، اگر تعداد بیکاران زیاد شود، برای دور کردنشان از چنین روش‌هایی استفاده می‌کنند.

۴.

ما در این مسئله تردید جدی داریم که در جامعه‌ای مبتنی بر آزادی کامل افراد، می‌باید دل‌نگران بروز چنین وقایعی باشیم.

در واقع، علی‌رغم تمام پاداش‌هایی که مالکیت خصوصی سرمایه برای تنبلی در نظر گرفته است، انسان‌های به‌واقع تنبل موجودات نادری هستند، مگر آنکه تنبلی‌شان ناشی از نوعی بیماری باشد.

در میان کارگران بیشتر چنین گفته می‌شود که بورژواها موجودات تنبل و بیکاره‌ای هستند. بی‌گمان تعداد بورژواها چندان هم کم نیست، اما آن‌ها هم در حقیقت استثنائاتی در جامعه بشری هستند. در مقابل، در هر کسب و کار صنعتی، به‌طور قطع می‌توانید یک یا چند بورژوای سخت‌کوش پیدا کنید. این درست است که اکثریت بورژواها، به‌واسطه جایگاه فرادست خود، می‌توانند مسئولیت‌هایی را بر عهده بگیرند که دشواری و نامطلوبی کمتری دارند. آن‌ها همچنین در شرایطی سالم - از نظر هوا، غذا و غیره - کار می‌کنند و این، آنان را قادر می‌سازد تا بدون خستگی زیاد کارشان را به انجام برسانند. اما این درست همان شرایط کاری است که ما آن‌ها را، بدون هیچ استثنایی، برای تمامی کارگران طلب می‌کنیم.

این نکته هم لازم به ذکر است که ثروتمندان، به لطف جایگاه بالادست خود، بیشتر به مشاغلی بی فایده یا حتی آسیب‌رسان برای جامعه می‌پردازند. هرچند وزیران، مدیران ادارات، صاحبان کارخانه‌ها، بازرگانان، بانک‌داران و نظایر آن‌ها، خود را به انجام چند ساعت کار روزانه‌ای به نسبت کمتر خسته‌کننده متعهد می‌سازند، اما همه‌شان زمان‌های فراغت و تفریح را به ساعات کار اجباری‌شان ترجیح می‌دهند. هرچند از هر ده نفر، نه نفرشان به کارهای بی فایده و آسیب‌زا مشغول‌اند، اما باز هم از انجام کارهایشان احساس خستگی می‌کنند. اما این خستگی، به طور دقیق از آن روست که طبقات متوسط، حتی زمانی که (دانسته یا نادانسته) مشغول آسیب زدن به جامعه‌شان هستند، انرژی زیادی صرف کار خود می‌کنند. آن‌ها با تمام توان خود می‌کوشند تا از جایگاه مسلطشان دفاع کنند. آن‌ها توانسته‌اند اشرافیت زمین‌دار را شکست داده و سلطه خود بر توده‌ها را ادامه دهند. اگر آن‌ها مشتی بیکاره بودند، مدت‌ها پیش از این از میان می‌رفتند و مانند اشراف‌سالاری‌های پیش از خود، از صفحه روزگار محو می‌شدند.

در جامعه‌ای که انتظار از افراد، فقط چهار یا پنج ساعت کار روزانه مفید، مطبوع و سالم است، همین مردمان طبقات متوسط هم کارشان را به بهترین شکل به انجام خواهند رساند و به هیچ روی قرار نیست در شرایط هولناکی قرار گیرند که رنجبران امروز، پیش از اصلاح وضعیت کار، در آن هستند. اگر کسی مانند هاکسلی^۱ مجبور می‌شد که فقط پنج ساعت را در فاضلاب‌های لندن بگذراند، مطمئن باشید راهی می‌یافت تا کانال‌های فاضلاب را به پاکیزگی و نظافت آزمایشگاه‌های فیزیولوژی خود درآورد.

اما در خصوص تنبلی اکثریت غالب کارگران، فقط اقتصاددان‌های بدنهاد و گردانندگان سازمان‌های خیریه می‌توانند چنین گزافه‌هایی بگویند.

۱. تامس هنری هاکسلی (Thomas Henry Huxley) (۱۸۲۵-۱۸۹۵)، زیست‌شناس و پزشک شهیر بریتانیایی و سرسخت‌ترین مدافع داروین در زمان خود.

اگر از یک کارخانه دار هوشمند پرسید، به شما خواهد گفت که فقط اگر به ذهن کارگران خطور می‌کرد که تنبلی پیشه کنند، تمام کارخانه‌ها به تعطیلی کشیده می‌شد. زیرا در آن صورت، هیچ نظام تنبیهی و هیچ نظام جاسوسی و کنترلی مثر نمی‌بود. به احتمال، هراسی را به یاد دارید که در سال ۱۸۸۷ در میان کارفرمایان بریتانیایی به راه افتاد. در آن سال، گروهی از تحریک‌کنندگان به تبلیغ شعارهایی از این دست پرداختند که «عاقل باش!»، «با حقوق بد، بد کار کن!» و «سخت بگیر، بیش از حد کار نکن و تمام توانت را به کار نگیر!». همان کسانی که تا پیش از آن، به بی‌اخلاقی کارگران و کیفیت پایین کارشان می‌تاختند، فریاد زدند: «آنها اخلاق کارگران ما را از میان می‌برند! آنها می‌خواهند صنایع ما را از میان ببرند!» اما اگر کارگران به واقع همان چیزی هستند که [کارفرمایان و مدافعان شان] به تصویر می‌کشند - یعنی تنبل‌های وقت‌گذرانی که کارفرما، ناگزیر است پیوسته آنها را به اخراج از محل کار تهدید کند - پس در آن صورت «از میان بردن اخلاق» به چه معناست؟

پس اگر ما از بیکاره‌های احتمالی سخن می‌گوییم، باید به یاد داشته باشیم که مسئله ما، اقلیتی بسیار کوچک در جامعه است. آیا خردمندانه نیست که پیش از وضع قوانینی برای این اقلیت، به بررسی ریشه‌های تنبلی و بیکاری بپردازیم؟ هر آن کسی که با دیده خردمندانه‌ای نگاه کند، به خوبی درخواهد یافت که آن کودکی که در مدرسه به عنوان تنبل شناخته می‌شود، بیشتر کسی است که درس را به درستی نمی‌فهمد، زیرا آموزش درستی نداشته است. چنین بچه‌ای، در بسیاری از موارد، از کم‌خونی مغزی نیز رنج می‌برد. بیماری‌ای ناشی از فقر و شرایط ناسالم آموزشی. پسربچه‌ای که در یادگیری زبان یونانی یا لاتین تنبل است، ممکن است در یادگیری علوم فوق‌العاده باشد، به خصوص اگر آموزش‌های او همراه با کاریدی باشد. دختر بچه‌ای که در درک ریاضیات مشکل دارد، می‌تواند به بهترین ریاضی‌دان

کلاسش تبدیل شود، اگر بخت با او یار باشد و کسی را پیدا کند که عبارات ریاضی را که در درک آن‌ها مسئله دارد، به زبانی صحیح برایش توضیح دهد. کارگری هم که در کارگاه تنبل محسوب می‌شود، هر بامداد، در حالی که به طلوع خورشید نگاه می‌کند، باغچه خودش را می‌کارد و شب‌هنگام، زمانی که تمام جهان موجودات مشغول استراحت‌اند، دیگر بار به کار در باغچه‌اش می‌پردازد.

کسی گفته است که گرد و غبار، ذراتی از ماده است که در جای نامناسبی فرود آمده. تعریف مشابهی را می‌توان برای نود درصد کسانی به کار گرفت که تنبل نامیده می‌شوند. آن‌ها تنها مردمانی‌اند سرگردان، در مسیری که نه پاسخ‌گوی علایق آن‌هاست و نه مطابق با ظرفیت‌هایشان. در مرور زندگی‌نامه مردان بزرگ، از دیدن تعداد پرشمار «بیکاره‌ها» در میان آنان شگفت‌زده می‌شویم. آن‌ها تا زمانی تنبل محسوب می‌شدند که هنوز راه درست خودشان را پیدا نکرده بودند؛ اما پس از آن، به فعال‌ترین مردمان مبدل شدند. داروین، استفنسون^۱ و بسیاری دیگر، به این گروه از بیکاره‌ها تعلق داشته‌اند.

در بیشتر موارد، کسی که تنبل فرض می‌شود، آدمی است که نمی‌خواهد تمام عمرش را صرف سرهم کردن هجده قسمت مختلف یک سنجاق یا صد قسمت مختلف یک ساعت کند؛ آن‌هم در حالی که در خود توانی مهارنشدن را احساس می‌کند که می‌خواهد در جایی دیگر مصرفش کند. همچنین، در بسیاری از موارد، او انسانی شورش و طغیان‌گراست که نمی‌تواند برای تمام عمر به یک میز کار سنجاق شود تا برای کارفرمایش هزارگونه لذت فراهم آورد، در حالی که می‌داند هوش کمتری نسبت به او ندارد و تنها گناهش این است که به جای یک قصر در کلبه‌ای محقر به دنیا آمده است.

در نهایت، تعداد بسیاری از این «بیکاره‌ها» بیکارند، چون کاری را که مجبورند

۱. جورج استفنسون (George Stephenson) (۱۷۸۱-۱۸۴۸)، مهندس بریتانیایی که او را «پدر راه‌آهن» می‌نامند.

برای گذران زندگی انجام دهند، به درستی یاد نگرفته‌اند. آن‌ها با دیدن کار ناقصی که با دست‌های خودشان ساخته‌اند، در آرزوی مذبحخانه‌ای برای بهتر انجام دادن کارشان و با درک این نکته که هیچ‌گاه در ترک عادات کاری نامطلوب توفیق نخواهند یافت، رفته‌رفته از کارشان متنفر می‌شوند و بدون آنکه فرصتی برای شناختن کار دیگری داشته باشند، به کلی از کار منجر می‌شوند. هزاران کارگر و صنعتگری که در کار خود شکست خورده‌اند، از همین داستان رنج می‌برند.

از سوی دیگر، کسی که از آغاز جوانی یاد گرفته که خوب پیانو بنوازد یا کسی که یاد گرفته رنده، مغار، قلم‌مویا سوهان را به خوبی به کار گیرد - به گونه‌ای که احساس کند آن چه می‌سازد زیبا است - هرگز پیانو، مغار یا سوهانش را کنار نمی‌گذارد. او از کارش لذت می‌برد. کاری که خسته‌اش نمی‌کند، مگر زمانی که دیگر جانی برایش باقی نمانده باشد.

تحت نام بیکارگی، مجموعه‌ای از معلول‌ها گرد هم آمده‌اند که هر کدام علتی متفاوت دارد. هر کدام از این علل، به جای آنکه منبع شری برای جامعه باشند، می‌توانند منبع خیر شوند. درست مثل دیگر مسایلی که به جرم و ارتباط آن با قابلیت‌های انسانی می‌پردازد، در اینجا هم میان مشاهدات و واقعیات ثبت شده، هیچ اشتراکی وجود ندارد. مردم از تنبلی یا جرم سخن می‌گویند، بدون آنکه زحمت تحلیل علت‌های آن را به خودشان بدهند. آن‌ها عجولانه در پی تنبیه این اشتباهات‌اند، بی‌آنکه فکر کنند که ممکن است خود این تنبیه، تقویت‌کننده «تنبلی» یا «جرم» باشد.

به همین دلیل است که یک جامعه آزاد، اگر ببیند که تعداد بیکاره‌ها رو به افزایش گذاشته است، پیش از آنکه سراغ تنبیه برود، بی‌تردید به جست‌وجوی علت تنبلی برخواید آمد تا آن علت را از میان بردارد. برای مثال، اگر مسئله همان‌طور که پیش‌تر اشاره کردیم، تنها مسئله کم‌خونی باشد، در آن صورت، پیش از آنکه مغز

بچه را با علم پرکنیم، به او غذای مناسب می‌رسانیم تا بدنش خون‌سازی کند. او را تقویت می‌کنیم و برای آنکه وقتش را هدر ندهیم، او را به خارج از شهر یا کنار دریا می‌بریم و در فضای آزاد به او درس می‌دهیم. آن‌هم نه با کتاب‌ها. هندسه را اندازه‌گیری فاصله‌مان تا یک گیاه یا با محاسبه طول یک درخت؛ علوم طبیعی را در حین چیدن گل یا گرفتن ماهی؛ و علوم فیزیکی را، در حالی که کودک مشغول ساختن قایقی است که با آن به ماهیگیری خواهد رفت. اما محض رضای خدا ذهن او را با جملات کلاسیک و زبان‌های مُرده پر نکنید. از او یک بیکاره نسازید! یا برای مثال کودکی را در نظربگیرید که نه نظم و انضباط سرش می‌شود و نه عادات منظمی دارد. اجازه بدهید کودکان خودشان در بین خودشان شکلی از نظم را مستقر سازند. پس از آن، فضای آزمایشگاه یا کارگاه و کاری که باید در فضایی بسته، با ابزارهای مختلف و تحت نظارت معلمی هشیار به انجام برسد، به آن‌ها روش [کار منظم] را خواهد آموخت. اما با مدرسه‌هایتان، که تنها نظم موجود در آن‌ها تقارن نیمکت‌های کلاسی است، از آنان موجوداتی نظم‌گریز نسازید. مدارس می‌دانند که خود، در دل آموزش‌هایشان، تصویری تمام‌عیار از هرج و مرج هستند و هرگز عشق به هماهنگی، انسجام و روش‌مندی در کار را در هیچ‌کسی بر نمی‌انگیزند.

آیا نمی‌بینید که با روش‌های آموزشی‌تان، که چارچوبی ثابت را برای هشت میلیون دانش‌پژوه با هشت میلیون ظرفیت متفاوت طرح می‌ریزد، تنها نظامی را بر همگان تحمیل می‌کنید که مناسب میان‌مایگان است و تنها توسط همان‌ها پذیرفته می‌شود؟ مدارس شما، دانشگاه‌های تنبلی‌اند، همان‌طور که زندان‌هایتان، دانشگاه جرم و جنایت. مدارس را آزاد کنید، مدارج دانشگاهی‌تان را از میان ببرید و برای تدریس، به سراغ داوطلبان بروید. در این مسیر گام بردارید، به جای وضع قوانینی علیه تنبلی که تنها به افزایش آن خواهد انجامید.

به کارگری که نمی‌تواند خودش را محکوم کند به آنکه یک عمر، جزء کوچکی

از یک چیز را سر جایش نصب کند، به کارگری که پشت ماشین دوخت کوچکش محبوس شده و سرانجام از کار خود متنفر خواهد شد، فرصت بدهید؛ فرصتی برای کار کردن روی زمین، برای انداختن درخت‌ها در جنگل، برای درنوردیدن دریا‌های توفانی یا جست‌وخیز کردن در فضا‌های خالی یک موتور. اما با واداشتنش به کار مادام‌العمر پشت یک ماشین کوچک، با واداشتنش به یک عمر شیار زدن بر سربیک پیچ یا سوراخ کردن سربیک سوزن، او را به یک بیکاره تبدیل نکنید. علت بیکارگی را از میان ببرید. آن وقت می‌توانید مطمئن باشید که اندک مردمان از کار و به‌ویژه از کار داوطلبانه، به‌واقع نفرت خواهند داشت. در آن صورت، دیگر نیازی به این نیست که کارخانه‌دار قوانینی برای رفتار کارگانش وضع کند.

فصل سیزدهم: نظام دستمزدهای اشتراکی

۱.

به باور ما، اشتراک‌گرایان در طرح‌هایی که برای بازسازی [و نوسازی] جامعه تدوین می‌کنند، مرتکب اشتباهی دوگانه می‌شوند. آن‌ها، در عین حال که از امحای سلطه سرمایه‌داری سخن می‌گویند، می‌خواهند دو نهادی را که بنیادین‌ترین اصول این سلطه هستند حفظ کنند: حکومت نمایندگی و نظام دستمزدها.

در خصوص به اصطلاح حکومت نمایندگی، به کرات سخن گفته‌ایم. به کلی برای ما غیرقابل درک است که انسان‌های هوشمند - که در ظاهر احزاب اشتراک‌گرا در شمول این گروه قرار نمی‌گیرند - پس از تمام درس‌هایی که تاریخ در فرانسه، انگلستان، آلمان و ایالات متحده به ما داده است، بتوانند هنوز مدافعان سرسخت پارلمان‌های ملی و منطقه‌ای باشند.

در حالی که ما شاهد آنیم که سلطه پارلمان در حال فروپاشی است و از هر سو صدای انتقاد به آن بلند و بلندتر می‌شود - نه تنها نسبت به برون‌دادها، که همچنین نسبت به اصول و مبانی آن - چگونه است که سوسیالیست‌های انقلابی به دفاع از نظامی برخاسته‌اند که محکوم به مرگ است؟

سلطه پارلمانی، ساخته و پرداخته طبقات متوسطی که می‌خواستند در برابر

شاهان و احکام آنان قد برافرازند و در عین حال، قدرت خود را بر کارگران بسط دهند، به ذات و پیشاپیش، حکومتی است متعلق به طبقه متوسط. فرادستان این نظام، هیچ‌گاه در این مسئله که یک پارلمان یا یک شورای شهر، نمایندگی‌کننده یک ملت یا [مردم] یک شهر است، جدی نبوده‌اند. هوشمندترهایشان، خود به خوبی این نکته را می‌دانند که چنین چیزی به کلی ناممکن است. طبقات متوسط تنها از نظام پارلمانی برای برافراشتن دیوار محافظی در مقابل سرکشی‌های شاهان بهره گرفتند، بدون آنکه به توده‌های مردم آزادی بدهند. اما به مرور، زمانی که مردم از منافع حقیقی خود آگاه شدند و اشکال مختلف منافعشان گسترش یافت، این نظام دیگر پاسخگو نبود. بنابراین، دموکرات‌های تمام کشورها، بیهوده به جست‌وجوی مسکن‌هایی [برای توده مردم] برآمدند. رفاندوم به آزمون گذاشته شد و شکست خورد. صحبت‌هایی از نمایندگی به نسبت گروه‌های جمعیتی، نمایندگی اقلیت‌ها و دیگر آرمان‌شهرهای پارلمانی به میان آمد. در یک کلام، کوشیدند چیزی را بیابند که قابل یافتن نبود و پس از هر آزمایش جدید، ناگزیر از اعتراف به شکست خود بودند. بدین ترتیب، اعتماد عمومی به حکومت نمایندگی بیشتر و بیشتر از میان می‌رفت.

در خصوص نظام دستمزدها هم وضعیت مشابهی حکم فرماست. از آنجا که با اعلام امحای مالکیت خصوصی، مالکیت عمومی بر تمامی ابزارهای تولید آغاز می‌شود، دیگر چگونه می‌توان شکلی از نظام دستمزدی را حفظ کرد؟ این درست همان کاری است که اشتراک‌گرایان درصدد انجام آن‌اند، زمانی که چک کارگری^۱ را به عنوان شکلی از نظام پاداش‌دهی - در مقابل کاری که کارگران برای کارفرمای اشتراک‌گرای بزرگ، یعنی دولت، به انجام می‌رسانند - طرح می‌کنند.

به سادگی می‌توان فهمید که چرا سوسیالیست‌های اولیه انگلستان، از زمان

۱. چک یا اسکناس کارگری، اوراق بهاداری بود که در برخی کارخانه‌ها، به جای پول رایج کشور به کارگران پرداخت می‌شد و کارگران می‌توانستند با استفاده از آن، در فروشگاه‌های کارخانه یا نزدیک آن خرید کنند.

رابطه اوئن به بعد، به سیستم چک‌های کارگری متمایل شدند. تنها هدف آن‌ها این بود که میان سرمایه و کار، شکلی از وفاق را به وجود آورند. آنان ایده بهره‌گیری از تمهیدات انقلابی و دست گذاشتن بر اموال سرمایه‌داران را به کلی کنار گذاشتند. درک این نکته نیز آسان است که چرا بعدتر، پرودون هم ایده مشابهی را در سر می‌پروراند. او کوشید تا در نظام دوسویه‌گرای خود، از خصلت تهاجمی سرمایه بکاهد، در حالی که مالکیت خصوصی را حفظ می‌کرد. او از صمیم قلب از مالکیت خصوصی منزجر بود، اما باور داشت برای تضمین [آزادی و استقلال] افراد در برابر دولت ضروری است.

این هم مایه تعجب نیست که برخی اقتصاددان‌های کمابیش بورژوا، چک‌های کارگری را تأیید می‌کنند. برای آن‌ها فرق چندانی ندارد که کارگران حقوق خود را در قالب چک کارگری بگیرند یا به صورت سکه‌هایی که نقش رسمی فلان جمهوری یا امپراتوری را بر خود دارند. تنها مسئله آن‌ها، حفاظت از مالکیت خصوصی خانه‌ها، زمین و کارخانه‌هاست. یا دست‌کم مالکیت خانه‌های مسکونی و سرمایه‌ای که برای تولید صنعتی نیاز است. چک‌های کارگری هم پاسخ مناسبی برای صیانت از این مالکیت خصوصی است.

تا زمانی که می‌توان با استفاده از اسکناس‌های کارگری، جواهرات و کالسکه‌های گران‌قیمت خرید، صاحب‌خانه‌ها هم مشتاق‌اند اجاره‌بهایشان را با این پول‌ها بگیرند. تا زمانی که خانه‌های مسکونی، اراضی زراعی و کارخانه‌ها، در مالکیت صاحبان منفرد خود باشند، مردم ناگزیرند به نحوی از انحا به آنان اجاره بپردازند تا بتوانند روی زمین یا در کارخانه‌ها کار و در خانه‌های مسکونی‌شان زندگی کنند. زمانی که کارگران رنج کار را پذیرفتند و در مقابل، دستمزدهایشان را دریافت کردند، مالکان هم می‌پذیرند که از آنان، طلا، پول کاغذی یا چک بگیرند، مادامی که می‌شود با آن‌ها همه‌جور کالا خریداری کرد. اما ما چگونه می‌توانیم از

اسکناس کارگری، این شکل جدید مزدوری، دفاع کنیم، آن هم زمانی که می‌گوییم [پس از انقلاب] خانه‌ها، مزارع و کارخانه‌ها دیگر در مالکیت شخصی نخواهند بود و به کمون یا ملت تعلق خواهند داشت؟

۲.

بیاید این نظام پاداش در برابر کار انجام‌شده را که اشتراک‌گرایان فرانسوی، آلمانی، انگلیسی و ایتالیایی تبلیغ می‌کنند، به دقت بررسی کنیم (آنارشپیست‌های اسپانیایی که هنوز خود را اشتراک‌گرا می‌نامند، معنای دیگری از اشتراک‌گرایی را در سر دارند که عبارت است از مالکیت اشتراکی تمامی ابزارهای تولید و «آزادی هر گروه برای تقسیم محصول، به شکلی که خود گروه مقتضی می‌داند، بر اساس اصول کمونیستی یا هر اصل دیگری»).

مفروضات این دیدگاه چنین است: هرکسی مشغول به کار در مزرعه، کارخانه، مدرسه، بیمارستان یا دیگر جاهاست. طول روز کاری توسط دولت، که مالک زمین‌ها، کارخانه‌ها، راه‌ها و سایر چیزهای از این دست است، تعیین می‌شود. دستمزد هر روز کار، با یک اسکناس کارگری پرداخت می‌شود که رویش نوشته شده هشت ساعت کار. کارگران می‌توانند با استفاده از این اسکناس، هر جور کالایی را از فروشگاه‌های متعلق به دولت یا متعلق به تعاونی‌های مختلف خریداری کنند. این اسکناس‌ها قابل خُرد کردن هم هستند. به این ترتیب، می‌توانید معادل ارزش یک ساعت کار گوشت، ده دقیقه کبریت، یا نیم ساعت تنباکو خریداری کنید. پس از انقلاب اشتراک‌گرایانه، به جای اینکه بگویید «دو پنس صابون»، خواهید گفت «معادل پنج دقیقه صابون».

علاوه بر این، بیشتر اشتراک‌گرایان، با ایمان به تمایزی که اقتصاددان‌ها طبقه متوسط (و همین‌طور مارکس) میان کار ماهر و کار ساده قائل می‌شوند، به ما

می‌گویند که کار ماهر یا حرفه‌ای باید میزان معینی بیشتر از کار ساده درآمد داشته باشد. براین اساس، یک ساعت کار یک پزشک باید معادل دو یا سه ساعت کار پرستار بیمارستان یا سه تا چهار برابر یک ساعت کار یک ملوان در نظر گرفته شود. اشتراک‌گرایی به نام گرونلوند^۱ می‌گوید: «کار حرفه‌ای یا ماهر باید ضربی از کار ساده در نظر گرفته شود، زیرا این قبیل کارها، نیازمند آموزشی کمابیش طولانی است.»

برخی از اشتراک‌گرایان دیگر، نظیر مارکسیست فرانسوی، ژول گسد^۲، به این تمایز اعتقادی ندارند. آن‌ها مدعی «برابری در دستمزدها» هستند. یک پزشک، یک مدیر مدرسه و یک استاد دانشگاه، حقوقی برابر با یک ملوان دریافت خواهند کرد (به صورت چک کارگری). هشت ساعت ویزیت کردن بیماران در بیمارستان، همان اندازه ارزش دارد که هشت ساعت کار روی زمین یا در معدن و کارخانه.

برخی دیگر، پا را از این نیز فراتر می‌گذارند. آنان براین باورند که کارهای نامطلوب و ناسالم - مثل کار در فاضلاب - حتی می‌توانند بیشتر از کارهای مطلوب درآمد داشته باشند. یک ساعت کار یک مأمور فاضلاب، می‌تواند معادل دو ساعت کار یک استاد دانشگاه ارزش داشته باشد.

اجازه بدهید این را هم اضافه کنیم که برخی اشتراک‌گرایان، با وجود تعاونی‌هایی که در ازای انجام کار، دستمزد کلیه اعضای خود را یک جا دریافت می‌کنند، موافق‌اند. چنین تعاونی‌ای خواهد گفت: «این یک صد تن فولاد! برای تولید آن به کار یک صد کارگر احتیاج بود و ده روز زمان برد. هر روز کاری، هشت ساعت بود و بنابراین، تولید این صد تن فولاد، هشت هزار ساعت کار برده است. یعنی هشت ساعت به ازای هر تن.» در مقابل، دولت هشت هزار اسکناس کارگری، هر کدام به ارزش یک ساعت را به تعاونی پرداخت خواهد کرد و این هشت هزار چک، به هر

۱. لارنس گرونلوند (Laurence Gronlund) (۱۸۹۹-۱۸۴۶)، حقوق‌دان و فعال اجتماعی سوسیالیست دانمارکی-آمریکایی.
 ۲. ژول بازیل (Jules Bazile) (۱۹۲۲-۱۸۴۵)، که بیشتر با نام مستعار ژول گسد (Jules Guesde) شناخته می‌شود، روزنامه‌نگار و سوسیالیست شهیر فرانسوی، از دوستان نزدیک پل لافارگ (Paul Lafargue) و منتقد سیاست‌های رفورمیستی سوسیالیست‌های فرانسوی و به ویژه ژان ژوره (Jean Jaurès).

طریقی که خود اعضای تعاونی فولاد مناسب ببینند، میانشان تقسیم خواهد شد. از سوی دیگر، یک صد کارگر معدن، بیست روز از زمان کار خود را برای استخراج هشت هزار تن زغال سنگ به کار می‌بندند. بنابراین، ارزش زغال سنگ دو ساعت به ازای هرتن خواهد بود. صنف معدن‌کاران شانزده هزار چک کارگری یک‌ساعته دریافت و آن را به صلاحدید خود میان اعضایش تقسیم می‌کند.

اگر معدن‌کاران اعتراض کنند و بگویند که هرتن فولاد باید فقط شش ساعت کار زمان ببرد و نه هشت ساعت، اگر اساتید دانشگاه بخواهند دستمزد یک روز کاری‌شان چهار برابر یک روز کاری پرستاران باشد، آن وقت دولت مداخله خواهد کرد و اختلافات را حل و فصل خواهد نمود.

به بیانی خلاصه، این سازمانی است که یک اشتراک‌گرا رؤیای تحقق آن پس از انقلاب اجتماعی را در سر می‌پروراند. همان‌طور که دیدیم، اصول آنان عبارت‌اند از: مالکیت اشتراکی ابزارهای تولید، و پاداش به هر کس براساس زمانی که در تولید سپری کرده، با در نظر گرفتن بهره‌وری کار او. درباره نظام سیاسی، نظامی پارلمانی روی کار خواهد آمد که با افزوده شدن راهنماهای ایجابی برای منتخبین و نیز، استفاده از رفراندوم‌ها - یعنی انتخاباتی در سطح ملی، با انتخاب میان نه و آری - بهبود یافته است.

بگذارید همین‌جا اعلام کنیم که چنین نظامی به نظر ما به کلی تحقق‌ناپذیر است.

اشتراک‌گرایان با بیان اصلی انقلابی - امحای مالکیت خصوصی - آغاز می‌کنند و بعد، درست پس از آنکه این داعیه را طرح کردند، با دفاع از سازمان تولید و مصرفی که از مالکیت خصوصی ریشه می‌گیرد، ادعای خود را انکار می‌کنند. آنان اصلی انقلابی را طرح می‌کنند، اما نتایجی را نادیده می‌گیرند که به ضرورت از این اصل منتج می‌شود. آن‌ها فراموش می‌کنند که اصل امحای مالکیت

خصوصی بر ابزارهای تولید - یعنی زمین، کارخانه‌ها، راه و سرمایه - می‌باید جامعه را به مسیری به‌کلی تازه هدایت کند. باید نظام کنونی تولید را به‌تمامی سرنگون کند؛ چه در اهداف و چه در ابزارهایش. این اصل می‌باید به محض آنکه زمین، ماشین‌آلات و سایر ابزارهای تولید، در مالکیت عموم قرار گرفتند، تمامی روابط روزمره میان افراد را دگرگون سازد.

آن‌ها می‌گویند «نه به مالکیت خصوصی» و بلافاصله پس از آن، می‌کوشند تا مالکیت خصوصی را در تجلیات روزمره‌اش حفظ کنند. «تا آنجا که به تولید مربوط می‌شود، شما یک کمون هستید. مزارع، ابزارها، ماشین‌آلاتی که تاکنون اختراع شده‌اند، کارخانه‌ها، راه‌های آهن، بنادر، معادن و نظایر آن، همگی متعلق به همه شماست. کوچک‌ترین تمایزی در سهم هر کدام از شما از دارایی‌های عمومی وجود ندارد.

«اما از همین فردا، باید به دقت سهمتان از تولید ماشین‌آلات جدید و محصول حفاری معادن جدید را اندازه‌گیری کنیم. باید به دقت اندازه‌گیری کنید که چقدر از محصولات جدید، سهم شماست و به شما تعلق دارد. باید دقایق کارتان را بشمارید و حواستان جمع باشد که ارزش یک دقیقه کار همسایه‌تان بیشتر از ارزش یک دقیقه کار شما نباشد.

«و از آنجا که ساعت به‌تنهایی چیزی را اندازه‌گیری نمی‌کند - زیرا در یک کارخانه هر کارگر باید همزمان مراقب شش دستگاه مختلف باشد و در کارخانه‌ای دیگر، هر کارگر تنها مسئول رسیدگی به دو دستگاه است - باید نیروی عضلات، توان ذهنی و اعصابی را اندازه‌گیری کنید که برای کار صرف کرده‌اید. باید به دقت حساب سال‌های کارآموزی‌تان را نگه دارید تا بفهمید هر سال آن، چقدر در توان تولیدی شما در آینده تأثیرگذار است. و این همه، پس از اعلام این نکته است که شما، از تولیداتی که در گذشته صورت گرفته، سهمی ندارید.»

برای ما بدیهی است که یک جامعه، نمی‌تواند بر اساس دو اصل به‌کلی متعارض بنیان نهاده شود. دو اصلی که همواره با یکدیگر در تعارض قرار دارند. یک ملت یا یک کمون که چنین سازمانی داشته باشد، یا ناگزیر از اعاده مالکیت خصوصی ابزارهای تولید خواهد بود یا تغییر شکل یافتن به جامعه‌ای کمونیستی.

۳.

پیش‌تر گفتیم که برخی نویسندگان اشتراک‌گرا، آرزومند ایجاد تمایزی میان کارماهر یا حرفه‌ای و کار ساده هستند. آنان چنین تظاهر می‌کنند که یک ساعت کار یک مهندس، یک معمار یا یک پزشک، باید معادل دو یا سه ساعت کار یک آهنگر، یک بنا یا یک پرستار بیمارستان باشد. تمایز مشابهی را می‌باید میان تمام کارهای مستلزم کارآموزی و کارهای ساده روزانه در نظر گرفت.

اما برقرار ساختن چنین تمایزی، به معنای حفاظت از تمام نابرابری‌هایی است که در جامعه امروزی وجود دارند. این به معنای ترسیم خط ممیزی است که از همان آغاز، بین کارگران و کسانی جدایی می‌افکند که به ظاهر بر آنان حکم می‌رانند. این به معنی گسست جامعه به دو طبقه به‌کلی متمایز است که یکی محکوم به خدمت‌کاری دیگری است: طبقه اشراف دارای دانش، که بر فراز گروه‌های فرودست با دست‌های پینه‌بسته قرار می‌گیرد. این گروه دوم ناگزیر است دست‌هایش را به کار بگیرد تا خوراک و پوشاک آن طبقه دیگر را تأمین کند؛ طبقه‌ای که به مدد فراغتی که دارد، می‌تواند نحوه حکومت کردن بردستانی را یاد بگیرد که به او غذا می‌دهند.

این به معنای احیای یکی از اصلی‌ترین ویژگی‌های جامعه امروزی و تأیید آن در جامعه پس از انقلاب است. یعنی برپا داشتن اصل سوءاستفاده از دیگران، که در جامعه روبه‌زوال ما از پیش محکوم شده است.

می‌دانیم چه جوابی به ما خواهند داد. آن‌ها از «سوسیالیسم علمی» سخن

خواهند گفت. از اقتصاددان‌های بورژوا و همین‌طور از مارکس نقل قول خواهند کرد تا ثابت کنند رتبه‌بندی و داشتن مقیاسی میان دستمزدها، علت وجودی خودش را دارد؛ ثابت کنند که «نیروی کار» یک مهندس، برای جامعه گران‌تر از «نیروی کار» یک ملوان درمی‌آید. در واقع، مگر جز این است که اقتصاددان‌ها همواره کوشیده‌اند به ما ثابت کنند که اگر یک مهندس، بیست برابر یک ملوان حقوق می‌گیرد، به این دلیل است که هزینه «ضروری» تولید یک مهندس بیشتر از هزینه ضروری برای تولید یک ملوان است؟ و مگر مارکس تصریح نکرده است که تمایز مشابهی میان دو شاخه از کاریدی هم می‌تواند تا به همین اندازه منطقی باشد؟ او نتیجه‌ای جز این نمی‌توانست بگیرد، زیرا نظریه «ارزش» ریکاردورا به عنوان مبنای کار خودش برگزیده بود و بر این دیدگاه پای می‌فشرد که کالاها در تناسب با کمیت کار اجتماعی ضروری برای تولیدشان مبادله می‌شوند.

اما ما به خوبی می‌دانیم در این باره چگونه باید بیندیشیم. ما می‌دانیم که اگر مهندسان، دانشمندان یا پزشکان، ده یا صد برابر بیشتر از کارگران حقوق می‌گیرند، و اگر یک بافنده سه برابر یک کارگر کشاورزی حقوق می‌گیرد و ده برابر دختر بچه‌ای که در کارخانه کبریت‌سازی کار می‌کند، به دلیل «هزینه تولید» آن‌ها نیست. بلکه به واسطه انحصار در آموزش و انحصار در صنعت است. مهندسان، دانشمندان و پزشکان، تنها از سرمایه خودشان - مدارک تحصیلی‌شان - بهره‌برداری می‌کنند، همان‌طور که کارفرمای طبقه متوسطی از کارخانه‌اش بهره‌برداری می‌کند و اشراف، در گذشته، از عناوین و القاب اشرافی‌شان.

اگر کارفرمایی به یک مهندس بیست برابر بیشتر از یک کارگر حقوق می‌دهد، تنها به دلیل منافع شخصی خودش است. اگر کارگر بتواند سالانه چهار هزار پوند استرلینگ هزینه تولید کارفرما را کاهش دهد، کارفرما به او هشتصد پوند خواهد پرداخت. اگر کارفرما، سرکارگری داشته باشد که با بهره‌کشی هوشمندانه از کارگران،

هزینه تولید را چهارصد پوند استرلینگ کاهش دهد، با کمال میل سالانه هشتاد تا یک صدویست پوند استرلینگ به او پاداش خواهد داد. کارفرما هرکجا که انتظار چهارصد پوند استرلینگ درآمد داشته باشد، حاضر است چهل پوند استرلینگ پاداش بدهد. این جوهره نظام سرمایه‌داری است. در کارهای یدی هم چنین تفاوت‌هایی را می‌توان مشاهده کرد.

پس اجازه ندهید با ما از «هزینه تولید» سخن بگویند که قرار است قیمت کارگران ماهر را بالا برد. اجازه ندهید بگویند دانشجویی که سال‌های جوانی‌اش را با شور و شوق در دانشگاه‌ها گذرانده، حق دارد ده برابر بیشتر از فرزند یک کارگر معدن حقوق بگیرد که از یازده سالگی، با رنگی پریده در معادن کار می‌کرده است. یا برای مثال، یک بافنده حق دارد سه یا چهار برابر بیشتر از یک کارگر کشاورزی حقوق بگیرد. هزینه یاد دادن کار یک بافنده به او، چهار برابر هزینه یاد دادن کار کشاورزی به یک کشاورز نیست. بافنده تنها بدان سبب پول بیشتری می‌گیرد که صنعت او در بازارهای بین‌المللی، در کشورهایی که هنوز توان صنعتی لازم برای تولید پارچه‌ها را ندارند، شکوفاتر است. در نتیجه، در تمام کشورها منافع بیشتری به بخش صنعت تعلق می‌گیرد تا کار روی زمین.

تاکنون هیچ‌کس هزینه تولید یک نیروی مولد را محاسبه نکرده است. اگر یک اشراف‌زاده بیکار بیشتر از یک کارگر برای جامعه هزینه دارد، جای سؤال است که چرا یک کارگر روزمزد قوی جثه نباید بیشتر از یک صنعت‌گر ماهر قیمت داشته باشد؛ به ویژه اگر نرخ مرگ و میر نوزادان در میان فقرا، شیوع کم‌خونی و مرگ در سنین کودکی را در نظر بگیریم.

آیا این اقتصاددان‌ها می‌توانند ما را به این باور برسانند که یک شلینگ و سه پنس دستمزد یک کارگر پارسی، سه پنس دستمزدی که به آن دختر روستایی داده

می‌شود که در کارگاه‌های توری بافی اوورنی^۱ پای کار کور می‌شود یا آن یک شلینگ و هشت پنس دستمزدی که به کشاورز پرداخت می‌شود، بازگوکننده «هزینه تولید» آن‌هاست؟ ما می‌دانیم که مردم با کمتر از این‌ها هم کار می‌کنند، اما این را هم خوب می‌دانیم که اگر چنین می‌کنند، از آن روست که به برکت سازمان درخشان کار جامعه‌مان، اگر چنین دستمزدهای ابلهانه‌ای را نپذیرند، از گرسنگی خواهند مرد. به باور ما، مقیاس پاداش‌ها و دستمزدها، نتیجه ترکیبی است از مالیات‌ها، باج‌گیری‌های حکومتی و انحصارات سرمایه‌دارانه. به بیان خلاصه، نتیجه هم‌نشینی سرمایه و دولت. از این روست که می‌گوییم تمامی نظریات مربوط به دستمزد، پس از خود رویداد ساخته و پرداخته شده‌اند تا نابرابری‌های موجود را توجیه کنند و هیچ نیازی نیست که آن‌ها را در ملاحظات خودمان در نظر بگیریم. آنان همچنین به ما می‌گویند که مقیاس حقوق‌ها در نظام اشتراک‌گرایانه، [نسبت به نظام سرمایه‌داری] پیشرفتی بزرگ خواهد بود. می‌گویند «بهتر است صنعت‌گری را ببینیم که دویا سه برابر بیشتر از یک کارگر معمولی حقوق می‌گیرد، تا آنکه وزیری را ببینیم که در یک روز، حقوقی بیش از دستمزد سالانه یک کارگر به چنگ می‌آورد. این گام بزرگی به سمت برابری است.»

برای ما، این گام چیزی نیست مگر پسرفت. برقرار ساختن تمایز میان کار ساده و حرفه‌ای در جامعه نو، نتیجه‌ای ندارد مگر تأیید و بازشناسی انقلابی یک واقعیت وحشیانه، در مقام یک اصل موضوعه. واقعیتی که هرچند ما در جهان امروز بدان گردن نهاده‌ایم، اما با وجود این، به ناعادلانگی آن ایمان داریم. این به معنی تقلید از نجبای شورای ملی فرانسه است که در چهارم اوت سال ۱۷۸۹، امحای حقوق فئودالی را اعلام کردند، اما در هشتم همان ماه، با تحمیل قانونی به کشاورزان که به موجب آن، کشاورزان ناگزیر به پرداخت غرامت به اشراف زمین‌دار بودند و

۱. اوورنی (Auvergne) ناحیه‌ای در مرکز فرانسه

اعلام حمایت انقلاب از این غرامت، مهر تأییدی بر همان حقوق کهن زدند. این به معنای تقلید از حکومت روسیه است که در زمان آزادسازی سرف‌ها، اعلام کرد که زمین‌های به خصوصی از این پس در تملک اشراف قرار می‌گیرد، حال آنکه آن زمین‌ها، پیش از آن به سرف‌ها تعلق داشت.

می‌توانیم مثال شناخته‌شده‌تری بزنیم. زمانی که کمون پاریس در سال ۱۸۷۱ تصمیم گرفت به اعضای شورای کمون، روزانه دوازده شلینگ و شش پنس حقوق بدهد، در حالی که نیروهای فدراسیون، مستقر در سنگرها، تنها یک شلینگ و سه پنس دریافت می‌کردند، این تصمیم به عنوان کنشی مبتنی بر متعالی‌ترین شکل دموکراسی تفسیر شد. اما در واقعیت، کمون تنها نابرابری از پیش موجودی را دوباره تأیید کرده بود: نابرابری میان مقامات کشوری و سربازان؛ میان حاکمان و محکومان. در مقام برون‌دادی از یک مجلس اپورتونیست، چنین تصمیم حائز تحسین و ستایش بود؛ اما کمون، آن زمان که [با وضع چنین قوانینی] از به عمل درآوردن اصول خود ناتوان ماند، حکم به مرگ آن اصول داد.

در نظام اجتماعی ما، زمانی که یک وزیر سالانه چهار هزار پوند استرلینگ حقوق می‌گیرد، در حالی که یک کارگر با چهل پوند استرلینگ یا حتی کمتر از آن راضی است؛ زمانی که یک سرکارگر سه یا چهار برابر بیش از یک کارگر حقوق می‌گیرد و در میان کارگران هم، تفاوت بسیاری در حقوق‌ها وجود دارد - از هشت شلینگ در روز تا سه پنس حقوق روزانه دختران روستایی - ما هم حقوق بسیار زیاد آن وزیر را محکوم می‌کنیم و هم تفاوت میان هشت شلینگ یک مرد کارگر و سه پنس یک زن فقیر را. ما می‌گوییم «واژگون باد مواهب ناشی از تحصیل، همان‌طور که مواهب ناشی از تولد [در خانواده‌ای برخوردار]!» ما آنارشیست‌ایم، درست به دلیل آنکه هر دو گونه برخورداری ما را به شورش می‌آورد.

این چیزها امروز و در جامعه اقتدارگرا ما را به شورش آورده است. آیا می‌توانیم

همین چیزها را، در جامعه‌ای که با ادعای برابری آغاز شده هم تحمل کنیم؟ به همین دلیل است که برخی اشتراک‌گرایان، با درک ناممکن بودن حفظ چنین مقیاسی در حقوق‌ها در جامعه‌ای که از دم انقلاب الهام پذیرفته است، شتابان حکم به برابری در حقوق‌ها داده‌اند. اما با دشواری‌های تازه‌ای روبه‌رو شده‌اند و برابری حقوق‌هایشان هم، به آرمان شهر تحقق‌ناپذیری همچون مقیاس دستمزدهای دیگر اشتراک‌گرایان مبدل شده است.

جامعه‌ای که مالکیت تمام ثروت‌های اجتماعی را به دست گرفته و برحق همگان بر تمام این ثروت تأکید ورزیده است - فارغ از آنکه چه سهمی در تولید آن ثروت داشته‌اند - ناگزیر است هر نظام دستمزدی را، چه در قالب پول و چه در قالب چک‌های کارگری، کنار بگذارد.

۴.

اشتراک‌گرایان می‌گویند: «به هر کس به اندازه تلاشش». به بیان دیگر، به هر کس به اندازه سهمش از خدماتی که به جامعه ارائه می‌شود. آن‌ها بر این باورند که به محض اشتراکی شدن مالکیت تمامی ابزارهای تولید توسط انقلاب اجتماعی، مصلحت در اجرای همین اصل است. اما ما بر این باوریم که اگر بخت تا آن اندازه از انقلاب روگردان شود که چنین گزاره‌ای عملی شود، آن انقلاب به شکست خواهد انجامید. زیرا این گزاره به معنی حل‌ناشده باقی گذاشتن مشکلات اجتماعی‌ای است که در سده‌های گذشته بردوش انسان‌ها سنگینی کرده است.

بی‌گمان در جامعه‌ای نظیر جامعه ما، که در آن هر اندازه انسانی بیشتر کار کند، کمتر قدر می‌بیند، این اصل در نگاه نخست، حرکتی مشتاقانه به سمت عدالت به نظر می‌رسد. اما در واقعیت، چیزی نیست مگر استمرار بی‌عدالتی. با بیان همین اصل بود که نظام مزدوری آغاز شد و به نابرابری چشمگیر و تمام زشتی‌های جامعه

امروزی انجامید. زیرا از زمانی که تقدیر از کار انجام شده به واسطه پول صورت گرفت، یا از طریق هر شکلی از دستمزد؛ از همان روزی که این توافق منعقد شد که هرکس تنها دستمزدی را به دست خواهد آورد که [به واسطه کاری که انجام داده] برای خود محقق ساخته است؛ انگار تاریخ سرمایه داری تحت الحمايه دولت، از صدر تا ذیل، به رشته تحریر درآمد. گویی نطفه این تاریخ، به تمامی در دل همین اصل نهفته بود.

پس آیا ما باید به همان نقطه آغازین بازگردیم و دوباره همین سیر تکاملی را از سرگیریم؟ نظریه پردازان ما چنین رؤیایی در سر دارند، اما خوش بختانه چنین چیزی ناممکن است. ما بر این ایده ایم که انقلاب، باید کمونیستی باشد. اگر جز این باشد، به دریایی از خون فرو خواهد غلتید و باید دوباره از نو روی دهد.

خدماتی را که به جامعه ارائه می شود، چه به واسطه کار در کارخانه و مزرعه باشند و چه از طریق خدمات فکری و روانی، نمی توان با پول ارزش گذاری کرد. در بحث تولید، هیچ سنجه دقیقی برای ارزش (آن چیزی که به اشتباه ارزش مبادله ای خوانده شده) و ارزش مصرف وجود ندارد. فرض کنیم دو نفر، کارهای متفاوتی دارند که به یک اندازه برای هر دو نفر پذیرفتنی و مطلوب است. اگر این دو نفر، برای سالیان متمادی، روزی پنج ساعت برای اجتماع خود کار کنند، می توانیم بگوییم که از نگاه کلی، کار آن دو به تقریب برابر است. اما نمی توانیم کار آن ها را تقسیم کنیم و بگوییم نتیجه فلان روز، ساعت یا دقیقه کاری که از آن دو، هم ارزش نتیجه کار یک روز، یک ساعت یا یک دقیقه کار دیگری است.

می توانیم به تقریب بگوییم کسی که در طول عمر خود، ده ساعت در روز کار کرده و در این مدت، خود را از لذایذ و فراغت محروم ساخته، به مراتب بیش از کسی که فقط پنج ساعت در روز از تفریح و فراغت به دور بوده یا کسی که تمام زمانش را به تفریح گذرانده، به جامعه خدمت کرده است. اما نمی توانیم آنچه را

که او در طول دو ساعت انجام داده بگیریم و بگوییم که خروجی دو ساعت کار او، دو برابر خروجی کار کس دیگری است که یک ساعت کار کرده و بر همین اساس، پاداش دو برابری برایش در نظر بگیریم. این به معنای نادیده گرفتن تمام پیچیدگی‌های کار در صنعت، کشاورزی و کلیت زندگی در جامعه معاصر است. به معنی نادیده گرفتن این مسئله که کار افراد، تا چه اندازه از گذشته و حال کار یک جامعه در مقام یک کل، تأثیر می‌پذیرد. این بدان معنی است که باور داشته باشیم هنوز در عصر حجر زندگی می‌کنیم، حال آنکه ما مردمان عصر فولادیم.

اگر به یک معدن زغال سنگ مدرن وارد شوید، فردی را می‌بینید که مسئولیتش، کار با ماشین غول‌پیکری است که یک قفس را بالا و پایین می‌برد. او اهرمی در دست دارد که ماشین را متوقف و جهت حرکت آن را برعکس می‌کند. او اهرمش را پایین می‌دهد و در یک چشم به هم زدن، مسیر حرکت قفس عوض می‌شود. او قفس آهنی را با گردش سریع در ژرفای مسیر خود بالا و پایین می‌برد. او با تمام دقت به یک درجه نمایشگر کوچک خیره می‌شود که به او نشان می‌دهد در هر لحظه، قفس آهنی در کدام نقطه از کانال خود قرار دارد و به محض آنکه قفس به نقطه معینی از کانال می‌رسد، نه یک متر بالاتر و نه یک پایین‌تر، به ناگهان حرکت آن را متوقف می‌کند. سپس، به محض آنکه ماشین‌های حمل زغال، واگن‌های کوچک زغال توی قفس آهنی را تخلیه کردند و واگن‌های خالی را به جای آن‌ها بارگزاری کردند، او حرکت اهرم را معکوس می‌کند و قفس را دوباره به پایین می‌فرستد.

در طی هشت یا ده ساعت کار مستمر در طول یک روز، او باید همواره همین قدر به کارش توجه داشته باشد. اگر ذهن او برای یک لحظه استراحت کند، قفس فلزی به طور قطع به چرخ‌دنده‌های انتهای مسیر برخورد می‌کند و آن‌ها را می‌شکند، طنابش را پاره می‌کند، مردانی را از میان می‌برد و تمام کار معدن متوقف می‌شود. اگر او در هر بار که از اهرم استفاده می‌کند، تنها سه ثانیه را از دست بدهد،

میزان استخراج زغال سنگ در یک معدن مدرن، بیست تا پنجاه تُن در روز کاهش می‌یابد.

آیا او مهم‌ترین و ضروری‌ترین نیروی یک معدن است؟ یا آن پسر بچه‌ای مهم‌تر است که از اعماق معدن به او اشاره می‌کند که باید قفس را پایین بفرستد؟ یا شاید معدن‌کاری است که در پایین کانال کار می‌کند، در هر لحظه جانش را به خطر می‌اندازد و سرانجام، یک روز در یک آتش‌سوزی جانش را از دست می‌دهد؟ یا شاید مهندسی است که رگه‌های زغال را در دل سنگ پیدا می‌کند و هراشتباه ساده در محاسباتش، می‌تواند باعث آن شود که معدن‌کاران تیشه بر سنگ بی‌حاصل بکوبند؟ یا شاید صاحب معدن است که سرمایه خود را در این معدن گذاشته و - به احتمال برخلاف توصیه برخی کارشناسان - ایمان داشته که در این نقطه از کشور می‌تواند زغال سنگ فوق‌العاده‌ای استخراج کند؟

تمام آن‌هایی که درگیر کار معدن هستند، به نسبت نیرو، انرژی، دانش، خردمندی و مهارتشان، در استخراج زغال سنگ سهم دارند. می‌توانیم بگوییم که همه آن‌ها حق حیات دارند؛ حق ارضای نیازهایشان، و حتی زمانی که ضروریات زندگی برای همگان تأمین شد، حق ارضای هوس‌هایشان را. اما چطور می‌توانیم کار هر کدام‌شان را ارزیابی کنیم؟

افزون بر این، آیا زغال‌سنگی که استخراج کرده‌اند، به تمامی محصول کار خودشان است؟ آیا کسانی که راه‌آهن منتهی به معدن و راه‌ها و جاده‌های منتهی به ایستگاه‌های راه‌آهن را ساخته‌اند در آن سهم نیستند؟ یا آنانی که زمین را شخم زده و زیر کشت برده‌اند، از معادن آهن استخراج کرده‌اند، در جنگل‌ها چوب‌بری کرده‌اند، ماشین‌هایی ساخته‌اند که زغال سنگ مصرف می‌کند و همگی، دست‌به‌دست هم، آهسته و پیوسته صنعت معدن را به پیش برده‌اند؟

به کلی غیرممکن است که تمایزی میان کار هر کدام از این آدم‌ها برقرار کنیم.

اندازه‌گیری کار براساس خروجی آن، ما را به هیچ‌وپوچ می‌رساند. تقسیم کردن کل کار و سنجش هر بخش آن براساس ساعات صرف‌شده هم به همین ترتیب. اما یک راه برای ما باقی می‌ماند: آنکه نیازهای افراد را فراتر از کار آن‌ها قرار دهیم و نخست حق حیات و پس از آن، حق دست‌یابی به رفاه و نیک‌بختی تمام کسانی را در نظر بگیریم که در تولید سهم شده‌اند.

هرشاخه دیگری از فعالیت‌های انسانی را در نظر بگیرید. هر کدام از تجلیات زندگی در مقام یک کل را. کدام یک از ما می‌تواند ادعا کند برای کارش، مستحق پاداشی بیشتر از دیگران است؟ آیا پزشکی که بیماری را تشخیص می‌دهد باید پاداش بیشتری بگیرد یا پرستاری که با مراقبت‌های بهداشتی خود، موجبات بهبود مریض را فراهم می‌سازد؟ آیا مخترع نخستین ماشین بخار مستحق پاداش بیشتری است یا آن پسر بچه‌ای که یک روز، خسته از کشیدن مدام طنابی که در آغاز به وسیله آن در سوپاپ‌ها باز می‌شد و بخار درون سیلندرهای به جریان می‌افتاد، سرطناب را به اهرم یک ماشین بست، بدون آنکه حتی به ذهنش خطور کند که دارد اساسی‌ترین بخش مکانیکی تمام ماشین‌آلات مدرن، یعنی سوپاپ اتوماتیک را می‌سازد؟

آیا مخترع لکوموتیو است که باید پاداش بیشتری بگیرد یا کارگران نیوکاسل که پیشنهاد دادند به جای تخته‌سنگ‌هایی که در آغاز در کف راه‌های آهن گذاشته می‌شد، از الوارهای چوبی استفاده کنند تا فقدان کشسانی در سنگ، باعث خارج شدن قطار از خط نشود؟ یا شاید مهندسی که روی لکوموتیو کار می‌کند؟ مسئول ایستگاه که قطار را متوقف می‌کند یا به آن اجازه عبور می‌دهد، چطور؟ یا سوزن‌بانی که قطار را از یک خط به خط دیگر منتقل می‌کند؟ یا برای مثال، خط تلگرافی را که دو سوی اقیانوس اطلس را به هم وصل می‌کند، مدیون چه کسی هستیم؟ مهندس برقی که علی‌رغم نظر تمام دانشمندانی که چنین چیزی را غیرممکن می‌دانستند،

با پشتکار بر توانایی کابل‌ها در انتقال پیام تأکید می‌کرد؟ یا شاید مائوری^۱، جغرافی‌دان خودآموخته‌ای که پیشنهاد کرد کابل‌های ضخیم کنار گذاشته و کابل‌هایی به ضخامت یک عصای معمولی استفاده شود؟ یا شاید آن داوطلبانی که از ناکجا سربرآورده‌اند و روز و شب، روی عرشه قایق‌ها، وجب‌به‌وجب کابل‌ها را کنترل می‌کنند و آسیب‌هایی را برطرف می‌کنند که سهام‌داران شرکت‌های کشتی‌رانی، از سرنادانی، به پوشش غیررسانای کابل‌ها وارد ساخته و موجب از کار افتادن آن می‌شوند؟

آیا هرکدام از ما، در عرصه گسترده‌تر، در پهنه حقیقی زندگی، با تمام لذات، رنج‌ها و حوادثش، نمی‌توانیم کسی یا کسانی را به یاد آوریم که خدمتی آنقدر بزرگ به ما کرده باشد که گذاشتن قیمت مادی بر آن، ما را به خشم درآورد؟ این خدمت حتی می‌تواند یک واژه باشد؛ فقط یک واژه که در زمانی مناسب ادا شده است. یا شاید ماه‌ها و سال‌ها خدمت صادقانه و منحصانه. آیا می‌توانیم چنین خدماتی را که نمی‌توان رویشان قیمتی گذاشت، با چک‌های کارگری ارزیابی [و جبران] کنیم؟ «به هر کس به اندازه کارش!» اما جامعه انسانی بیشتر از دو نسل دوام نمی‌آورد، اگر هر کس هزاران بار بیش از آن چه با پول، با «چک‌ها» [ی گوناگون] و با پاداش‌های مدنی به او داده شده، کار نمی‌کرد. این مسیر خیلی زود به پایان می‌رسید اگر مادران، زندگی خود را برای مراقبت از فرزندان‌شان قربانی نمی‌کردند و مردان پیوسته و بدون آنکه به دنبال پاداشی برابر با تلاش‌شان باشند، به جامعه خدمت نمی‌کردند؛ اگر تمامی افراد، درست آنجایی که هیچ خبری از پاداش نیست، این اندازه بخشنده و خدمت‌گزار نمی‌بودند.

اگر جامعه طبقه متوسطی رو به زوال است، اگر در مسیر بن‌بستی گرفتار آمده‌ایم که خروج از آن، بدون حمله کردن به نهادهای قدیمی با مشعل و تبر امکان‌پذیر

۱. متیو فانتن مائوری (Matthew Fontaine Maury) (۱۸۷۳-۱۸۴۵)، دریانورد، ستاره‌شناس، هواشناس، نقشه‌بردار و جغرافی‌دان آمریکایی و پدر اقیانوس‌شناسی مدرن.

نیست، درست از آن روست که بیش از اندازه درگیر حساب و کتاب شده‌ایم؛ از آن رو که تنها زمانی می‌دهیم که امیدی به گرفتن داشته باشیم؛ از آن رو که کوشیده‌ایم جامعه را به یک شرکت تجاری مبتنی بر بستانکاری و بدهکاری تبدیل کنیم. گذشته از همه چیز، اشتراک‌گرایان خودشان هم این نکته را به خوبی می‌دانند. آن‌ها به ابهام دریافته‌اند که یک جامعه نمی‌تواند به بقای خود ادامه دهد، اگر کارها براساس اصل «به هر کس به اندازه کارش» پیش برود. آن‌ها این نکته را نیک می‌دانند که ضروریات زندگی، یعنی نیازهای هر فرد - و نه امیال و آرزوهایش - به طور حتم هم‌ارز کار او نیست. از این روست که دوپاپ^۱ به ما می‌گوید: «این اصل، این اصل به ذات فردگرایانه، به هر روی، بر اثر مداخلات اجتماعی برای حق تحصیل کودکان و نوجوانان (با در نظر گرفتن فضایی برای نگهداری و اقامت آنان)، [ایجاد و گسترش] سازمان‌های اجتماعی حامی ضعفا و بیماران، تأمین اجتماعی بازنشستگان و نظایر آن، دستخوش فرسودگی و ویرانی خواهد شد.» اشتراک‌گرایان دریافته‌اند که یک مرد چهل ساله، پدر سه فرزند، نیازهایی متفاوت از نیازهای مردی بیست ساله دارد. آنان می‌دانند زنی که به نوزادش غذا می‌دهد و شب را کنار بستر نوزادش به صبح می‌رساند، نمی‌تواند همانند مردی کار کند که تمام شب را در آرامش خوابیده است. انگار دریافته‌اند که این مردان و زنان، فرسوده کار اضافه‌ای که برای جامعه‌شان انجام می‌دهند، شاید هرگز نتوانند به اندازه آنانی کار کنند که مشاغل فرادستی در ادارت دولتی دارند و اوقات خود را به فراغت می‌گذرانند، در حالی که «چک‌های کارگری» در جیب‌هایشان تلنبار شده است. آن‌ها مشتاق‌اند که این اصل را از میان ببرند. می‌گویند: «جامعه در صیانت و پرورش کودکانش ناکام نخواهد ماند. یا دریاری رساندن به سال‌خوردگان و بیماران. بدون تردید، نیاز افراد سنجه‌ای خواهد بود برای سنجش هزینه‌ای که جامعه تقبل

۱. سزار دوپاپ (César De Paepe) (۱۸۹۰-۱۸۴۱)، پزشک و سندیکالیست بلژیکی-فرانسوی.

خواهد کرد و بدین ترتیب، اصل میزان کار افراد از میان خواهد رفت.»

خیریه، خیریه و خیریه. امروز، در هر کجا خیریه‌ای مسیحی است که توسط دولت سازمان‌دهی شده است. آن‌ها برای از میان بردن اصل میزان کار، به‌لزوم بهبود وضع گرمخانه‌ها و اثرگذاری بیشتر بیمه‌های سالخوردگان و بیماران ایمان دارند. اما هنوز نمی‌توانند ایده «اول زخم بزن و بعد مداوا کن!» را کنار بگذارند.

بنابراین، پس از نفی کمونیسم، پس از تمسخر صورت‌بندی‌ای که می‌توانست کارشان را بسیار ساده‌تر کند - «به هر کس به اندازه نیازش» - این اقتصاددان‌های بزرگ به این کشف نائل آمدند که گویی چیزی را، نیازهای تولیدکنندگان را، فراموش کرده‌اند و حالا به این تغافل اعتراف می‌کنند. اما، باز هم این را بر عهده دولت می‌گذارند که این نیازها را برآورد کند. بر عهده دولت است که تصدیق کند آیا این نیازها با کاری که هر فرد انجام می‌دهد تناسب دارد یا نه!

دولت خیریه‌ها را می‌آفریند و پس از آن، تا رسیدن به قانونی نظیر قانون فقرای انگلستان و اردوگاه‌های کار، تنها یک گام باقی است.

اما این تفکر هم تفاوت مختصری با اصل پیش‌گفته [ی اشتراک‌گرایان] دارد. زیرا حتی این مادرخوانده جامعه، این دولتی هم که ما علیه آن می‌آشوبیم، ناگزیر است اصول فردگرایانه خودش را از میان ببرد. او هم ناگزیر است در چارچوب همان خیریه‌هایش در مسیر کمونیسم گام بردارد.

او هم ناگزیر از توزیع شام‌های ارزان قیمت است تا مانع از چپاول فروشگاه‌هایش شود. ناگزیر از ساختن بیمارستان است - که هرچند بیشتر بیمارستان‌های بدی می‌سازد، اما گاه و بیگاه بیمارستان‌های فوق‌العاده‌ای هم ساخته است - تا از

۱. در سال ۱۸۳۴ و در زمان نخست‌وزیری ویلیام لمب، لُرد ملبورن (William Lamb, 2nd Viscount Melbourne)، قانونی در بریتانیا به تصویب رسید که تمامی قوانین حمایت از فقرای پیش از خود را نسخ می‌کرد و به موجب آن، هیچ فرد سالمی نمی‌توانست از کمک‌های مالی و غیرمالی دولتی استفاده کند، مگر آنکه در اردوگاه‌های کار حاضر شود و در ازای انجام کار، کمک دریافت کند. برخی این قانون را، بخشی از گردش راست‌گرایانه - منفعت طلب در سیاست کلان انگلستان ارزیابی می‌کنند.

تاخت و تاز بیماری‌های مسری جلوگیری کند. او هم، پس از آنکه پول ساعت‌های کار افراد را داد، ناگزیر است کودکانِ همان کسانی را پناه دهد که به فلاکت کشانده. او هم نیازهای افراد را مد نظر قرار می‌دهد و خیریه‌ها را به راه می‌اندازد.

جای دیگری گفته‌ایم که فقر، علت نخستین ثروت بود. این فقر بود که نخستین سرمایه‌دارها را ساخت. زیرا پیش از «انباشت ارزش اضافی» - که از آن بسیار شنیده‌ایم - مردم باید آن قدر فقیر بوده باشند که به فروش نیروی کار خود رضایت دهند تا از گرسنگی تلف نشوند. این فقر بود که سرمایه‌دارها را ساخت. و اگر شماره فقر در قرون وسطا آن قدر پرشتاب افزایش یافت، به علت جنگ‌ها و لشگرکشی‌هایی بود که از پی تشکیل دولت‌های ملی روی دادند و افزایش ثروتی که از استثمار شرق نشأت می‌گرفت. این دو عامل، پیوندهایی را از هم گسیختند که اعضای اجتماعات کشاورزی و شهرنشین را به یکدیگر پیوند می‌داد و به مردمان یاد دادند که به جای اصل همبستگی و انسجام که در زندگی قبیله‌ایشان جریان داشت، بر اصل حقوق‌ها پای بفرشند. اصلی که مطلوب استثمارگران بود.

این انسجام، همان اصلی است که باید از بطن انقلاب بیرون آید. انقلابی که بتوان نام انقلاب اجتماعی را بر آن نهاد؛ نامی خواستنی برای گرسنه‌ماندگان، سرکوب‌شدگان و رنجبران!

و این‌گونه خواهد بود. زیرا آن روز که نهادهای کهن، به ضرب تبر پرولتاریا فروپاشید، صدای مردم فریاد برخواهد آورد: «نان! سرپناه! آسودگی برای همگان!» و این بار، این صداها شنیده خواهد شد. مردم خواهند گفت: «بیایید اشتیاقمان به زندگی، به شادمانی و به آزادی را که هیچ‌گاه سیرایش نکرده‌ایم، فروبشنانیم و بعد، زمانی که این لذت را چشیدیم، کارامحای آخرین باروهای سلطه طبقات متوسط را هم از میان خواهیم برد: اخلاقیاتی را که از دفترهای حساب، از فلسفه «بدهکار و بستانکار» و نهادهای «مال من، مال تو» برآمده است.» همان‌گونه که

پرودون گفته است: «درویران ساختن است که می‌سازیم.» ما نیز، [در این ویرانی] به نام «کمونیسم آنارشستی» جهانی نو خواهیم ساخت.

فصل چهاردهم: مصرف و تولید

۱.

در نگریستن به جامعه و سازمان سیاسی‌اش از منظری متفاوت از تمام مکاتب اقتدارگرا - چرا که ما از افراد آزاد آغاز کرده‌ایم تا به جامعه‌ای آزاد برسیم، به جای آنکه از دولت بیاغازیم و تا سطح افراد پایین برویم - ما نیز روش مشابهی با پرسمان‌های اقتصادی را در پیش می‌گیریم. ما، پیش از آنکه به بحث دربارهٔ تولید، مبادله، مالیات‌گذاری، حکومت و نظایر آن پردازیم، نیازهای افراد و ابزارهای ارضای این نیازها را بررسی می‌کنیم.

در نگاه نخست، ممکن است تفاوت این دو دیدگاه ناچیز به نظر آید، اما در واقع، تمام مبانی اقتصاد سیاسی رسمی را واژگون می‌کند.

آثار هراقتصاددانی را که بگشایید، خواهید دید که از تولید آغاز کرده‌اند. یعنی از تحلیل ابزارهایی که امروزه برای تولید ثروت به کار گرفته می‌شود: تقسیم کار؛ کارخانه و ماشین‌آلاتش؛ و انباشت سرمایه. از آدام اسمیت تا مارکس، همگی در همین مسیر به پیش رفته‌اند. تنها در آخرین بخش‌های آثارشان است که به مصرف پرداخته‌اند، یعنی ابزارهایی که در جامعهٔ امروز ما برای ارضای نیازهای افراد در نظر گرفته شده است. و حتی در این فصول هم، خود را به توضیح این نکته محدود

ساخته‌اند که ثروت‌ها، چگونه میان کسانی قسمت شده‌اند که برای تملک‌شان با یکدیگر رقابت می‌کنند.

ممکن است فکر کنید این روندی منطقی است. پیش از ارضای نیازها، باید وسایل لازم برای ارضای آن‌ها را تولید کنید. اما آیا پیش از تولید هر چیز، نباید نیاز آن را احساس کنید؟ آیا این ضرورت نبود که در آغاز، انسان را به شکار، و پس از آن به تربیت دام، کشت زمین، ساخت ابزار و اختراع ماشین‌آلات واداشت؟ آیا این مطالعه نیازها نیست که باید بر مطالعه تولید تقدم داشته باشد؟ پس دست‌کم به همان اندازه منطقی است، اگر با بررسی نیازها کار خود را آغاز کنیم و پس از آن، به بحث درباره چిستی و چگونگی سازمان‌دهی تولید برای ارضای آن نیازها پردازیم. این درست همان کاری است که ما می‌خواهیم انجام دهیم.

اما به محض آنکه اقتصاد سیاسی را از این منظر بررسی کنیم، دیدگاه آن به کل دگرگون می‌شود. اقتصاد سیاسی دیگر نه توصیف ساده حقایق، که یک علم می‌شود. می‌توانیم این علم را این‌گونه تعریف کنیم: مطالعه نیازهای بشری و ابزارهای ارضای آن، با کمترین میزان اتلاف انرژی. نام صحیح آن هم باید «فیزیولوژی اجتماعی» باشد. دانشی موازی با فیزیولوژی گیاهی و جانوری، که به مطالعه نیازمندی‌های گیاهان و جانوران و بهترین روش ارضای این نیازها می‌پردازند. در مجموعه علوم اجتماعی، اقتصاد جوامع بشری همان جایگاهی را به خود اختصاص می‌دهد که فیزیولوژی اندام‌های ارگانیسم در علوم زیستی.

به باور ما، ابنای بشر در قالب جوامع با یکدیگر متحد شده‌اند. هرکدام از این افراد، نیازمند خانه‌ای سالم و بهداشتی برای زندگی است. آلونک‌های اقوام نامتمدن دیگر برایشان رضایت‌بخش نیست. آن‌ها دست‌کم سرپناهی مستحکم و کمابیش آسوده می‌خواهند. در این صورت، سؤال این است که آیا با در نظر گرفتن ظرفیت کنونی تولید انسانی، هر کسی می‌تواند خانه‌ای از آن خود داشته باشد؟ چه چیزهایی مانع از دست‌یابی او به خانه‌ای برای خودش می‌شود؟

به محض آنکه ما این قبیل سؤالات را پیش می‌کشیم، می‌بینیم که هر خانواده‌ای در اروپا می‌تواند خانه‌آسوده‌ای برای خودش داشته باشد، مانند خانه‌هایی که در انگلستان یا بلژیک یا در شهرک‌های کارگری ساخته می‌شوند. یا دست‌کم می‌تواند مجموعه‌ای از اتاق‌های مناسب برای سکونت را در اختیار داشته باشد. تعداد معینی روزِ کاری، برای ساختن خانه‌ای دل‌باز، با اندازه‌ای مناسب خانواده، با نیروی برقی که روشنایی‌اش را تأمین کند، کافی خواهد بود.

اما نه‌دهم اروپایی‌ها، هیچ‌گاه صاحب خانه‌مناسبی نبوده‌اند. زیرا مردم عادی، همواره ناگزیر بوده‌اند روز از پی روز برای ارضای نیازهای حکمرانان‌شان کار کنند و هیچ‌گاه زمان و پول لازم برای ساختن یا سفارش ساخت خانه‌رؤیاهایشان را نداشته‌اند. آنان هرگز نمی‌توانند صاحب خانه شوند و تا زمانی که شرایط کنونی بلا تغییر باقی بماند، همچنان در زاغه‌ها و بیغوله‌ها ساکن خواهند بود.

بنابراین، می‌بینید که روش ما، به‌کلی خلاف روش اقتصاددانی است که با جاودانه ساختن قوانین تولید و شمارش تعداد خانه‌هایی که هر ساله ساخته می‌شوند، به‌مدد آمار به ما نشان می‌دهند که تعداد خانه‌های نوساز بسیار کمتر از آن است که تقاضای موجود را تأمین کند و بنابراین، نه‌دهم اروپایی‌ها باید در زاغه‌ها زندگی کنند.

بیایید به مسئله غذا پردازیم. اقتصاددان‌ها، پس از برشمردن فواید ناشی از تقسیم کار، به ما می‌گویند که تقسیم کار مستلزم آن است که برخی در بخش کشاورزی مشغول به کار شوند و برخی در کارخانه‌ها. کشاورزها فلان مقدار و کارخانه‌ها فلان مقدار محصول تولید خواهند کرد و مبادله به فلان شکل میان آن‌ها صورت خواهد گرفت. اقتصاددان‌ها در این میان به تحلیل فروش، سود، عایدی خالص یا ارزش اضافی، دستمزدها، مالیات‌ها، نظام بانکی و نظایر آن می‌پردازند. اما پس از تعقیب گفته‌ها و نوشته‌هایشان، ما ذره‌ای داناتر نمی‌شویم. اگر از آنان

بپرسیم «چگونه است که میلیون‌ها نفر از انسان‌ها به نان خود محتاج‌اند، در حالی که هر خانواده می‌تواند سالانه گندم لازم برای سیر کردن ده، بیست و حتی صد نفر را تولید کند؟»، با همان کلیدواژه‌ها به ما پاسخ خواهند داد: تقسیم کار، دستمزدها، ارزش اضافی، سرمایه و جزآن. سرانجام هم به نتیجه‌ی مشابهی می‌رسند که حتی اگر درست هم باشد، نمی‌تواند این سؤال را پاسخ گوید که «آیا انسان می‌تواند با کاری که می‌کند، نان خودش را تأمین کند یا نه؟ و اگر نمی‌تواند، چه چیزی مانعش می‌شود؟» سیصد و پنجاه میلیون نفر در اروپا زندگی می‌کنند. آنان سالانه به مقدار معینی نان، گوشت، شراب، شیر، تخم مرغ و کره نیاز دارند. همچنین به تعداد معینی خانه و مقدار معینی لباس محتاج‌اند. این کمینه‌ی نیازمندی‌های آنان است. آیا اروپایی‌ها قادر به تولید این نیازها هستند؟ و اگر چنین است، آیا فراغت بسنده‌ای برایشان باقی می‌ماند تا به هنر، علوم و سرگرمی - یعنی به هرآن چیزی که در مقوله‌ی ضروریات مطلق نمی‌گنجد - پردازند؟ اگر جواب مثبت است، چه چیزی مانع از انجام این کارها می‌شود؟ برای برداشتن موانع، چه باید کرد؟ آیا برای رسیدن به این نتایج، زمان بیشتری لازم است؟ پس به آن‌ها زمان بدهید! اما نگذارید هدف اصلی تولید از دیدرس ما خارج شود: ارضای نیازهای همگان.

اگر امروز اصلی‌ترین و قوی‌ترین نیازهای انسان، ارضانشده باقی مانده است، برای افزایش تولید کارمان چه تمهیدی باید بیندیشیم؟ آیا هیچ دلیل دیگری وجود ندارد؟ ممکن نیست مشکل از تولیدی باشد که دیگر نیاز انسان‌ها را مدنظر قرار نمی‌دهد، به مسیری سراسر اشتباه افتاده و سازمانش هم بر خطاست؟

به باور ما، این تنها راه صحیح پرداختن به این مشکل است. تنها راهی که امکان تبدیل شدن اقتصاد سیاسی به یک علم را فراهم می‌آورد: علم فیزیولوژی جوامع انسانی.

روشن است که تا وقتی این علم به تولید در شرایط کنونی‌اش می‌پردازد،

خواه در جامعه‌ای متمدن یا در کمون‌های هندو یا در میان اقوام وحشی، دشوار می‌تواند چیزی بیش از آنچه اقتصاددان‌های امروزی ارائه می‌کنند، به دست دهد. یعنی چیزی بیش از فصول توصیفی صرف، همانند فصول توصیفی جانورشناسی یا گیاه‌شناسی. اما اگر این فصول به گونه‌ای نوشته شوند که اقتصاد انرژی لازم برای ارضای نیازهای انسانی را آشکار سازند، هم دقیق‌تر می‌شوند و هم ارزشی تبیینی می‌یابند. چنین دانشی، به روشنی حجم رعب‌آور اتلاف انرژی انسانی در نظام کنونی تولید را نشان می‌دهد و ثابت می‌کند تا زمانی که این نظام وجود دارد، نیازهای انسانی هیچ‌گاه ارضا نخواهند شد.

می‌بینیم که چشم‌انداز اقتصاد سیاسی به کلی دستخوش دگرگونی می‌شود. در پسِ هر دستگاه بافندگی که مترها پارچه تولید می‌کند، در پسِ هر دستگاه برش ورق‌های فولادی و در پسِ هر گاو صندوقی که سود سهام در آن انباشت می‌شود، باید انسان را ببینیم؛ صنعت‌گرمولدی که همواره از ضیافتی که خود او برای دیگران تدارک دیده است، کنار گذاشته می‌شود. باید درک کنیم زمانی که چشم‌انداز را به اشتباه انتخاب کنیم، آنچه در اصطلاح «قوانین» ارزش و مبادله نامیده می‌شوند، تنها توجیهاتی سراسر اشتباه از رویدادهایی هستند که امروزه روی می‌دهند. اما اگر تولید با هدف ارضای نیازهای همگان سازمان یابد، امور به طریقی به تمامی متفاوت روی خواهند داد.

۲.

اگر از این منظر به اقتصاد سیاسی نگاه کنید، هیچ وجهی از آن را بلا تغییر نخواهید یافت.

برای مثال، تولید بیش از حد را در نظر بگیرید. واژه‌ای که این روزها، مدام در گوش ما طنین‌انداز می‌شود. آیا هیچ اقتصاددان، چهره دانشگاهی یا نامزد

اشغال جایگاه‌های آکادمیک را می‌شناسید که در دفاع از مباحثی که بحران‌های اقتصادی را ناشی از تولید بیش از حد می‌دانند سخنی نگفته باشد؟ مباحثی نظیر آنکه بحران زمانی روی می‌دهد که در یک زمان، کتان، پارچه یا ساعت، بیشتر از نیاز بازار تولید می‌شود! آیا ما، همه ما، در تقبیح دژرفتاری سرمایه‌دارانی سخن نگفته‌ایم که آگاهانه و حتی مشتاقانه، بیشتر از توان مصرف جامعه تولید می‌کنند؟ اما به هر روی، اگر دقیق‌تر امور را بررسی کنیم، تمام این استدلال‌ها بی‌معنی خواهند بود. آیا به واقع یک و تنها یک کالا را می‌توان یافت که در مقیاسی جهانی، بیشتر از نیاز موجود تولید شده باشد؟ تمام کالاهایی را که کشورها در مقیاسی انبوه صادر می‌کنند، یک‌به‌یک بررسی کنید. خواهید دید که نزدیک به تمام آن‌ها در حجمی ناکافی برای ساکنان کشورهای صادرکننده‌شان تولید شده‌اند.

این مازاد گندم تولید شده نیست که کشاورزان روس به اروپا صادر می‌کنند. پرمهرترین برداشت محصول گندم و جو در روسیه اروپایی، تنها به اندازه‌ای است که تکافوی مصرف خود این کشور را بدهد. طبق یک قاعده، زمانی که کشاورز غلاتش را برای پرداخت اجاره‌بها و مالیات به فروش می‌رساند، خود را از محصولی محروم ساخته است که به واقع بدان نیاز دارد.

این مازاد تولید زغال‌سنگ انگلستان نیست که به چهارگوشه جهان صادر می‌شود. زیرا سرانه آنچه برای مصرف داخلی کشور باقی می‌ماند، فقط سه چهارم تن در سال است. میلیون‌ها انگلیسی، زمستان‌ها را یا بدون داشتن اجاقی روشن سپری می‌کنند، یا با زغالی که تنها تکافوی پختن مستی سبزیجات را می‌دهد. در واقع، اگر از اقلام تجملاتی صرف‌نظر کنیم، در انگلستان که بیش از هر کشور دیگری در جهان صادرات دارد، تنها یک کالا با مصرف جهانی - پارچه کتان - است که شاید تولیدی بیشتر از نیاز اجتماع داشته باشد. با این حال، زمانی که می‌بینم یک سوم جمعیت بریتانیای کبیر، چه شندره‌هایی را به عنوان لباس به

تن می‌کنند، از خودمان می‌پرسیم آیا کتان صادراتی انگلستان، به‌طور کلی، هیچ تناسبی با نیازهای حقیقی جمعیت این کشور دارد؟

قاعده کلی این است که آنچه صادر می‌شود، جنس مازاد نیست. هرچند شاید در بدو امر این‌گونه بوده است. داستان کفاش پابره‌نه، امروز درباره جوامع به همان اندازه صادق است که در گذشته درباره صنعت‌گران منفرد حقیقت داشت. ما کالاهای ضروری را صادر می‌کنیم؛ زیرا کارگران نمی‌توانند با حقوق‌شان چیزی را بخرند که خود تولیدش کرده‌اند و در عین حال، اجاره و بهره صاحب‌خانه و بانک‌دار نظام سرمایه‌داری را هم پرداخت کنند.

نه تنها نیاز رو به تزاید افراد به آسودگی تأمین نشده باقی می‌ماند، که حتی اساسی‌ترین ضروریات زندگی هم در اغلب موارد نیاز است. بنابراین «تولید مازاد»، دست‌کم در آن معنایی که مد نظر نظریه پردازان اقتصاد سیاسی است، وجود ندارد. نکته دیگری را در نظر بگیرید. تمام اقتصاددان‌ها به ما می‌گویند قانون اثبات‌شده‌ای در اقتصاد وجود دارد: «انسان بیش از آنچه مصرف می‌کند، تولید می‌کند.» پس از آنکه او به واسطه آنچه تولید کرده، معیشت خود را تأمین کرد، ارزش اضافه‌ای نیز برجای خواهد ماند. بنابراین، یک خانواده کشاورز، محصولی تولید می‌کند که تکافوی مصرف چند خانوار را بدهد.

از نظر ما، این جمله که به‌کرات نیز تکرار شده، بی‌معنی است. اگر منظور این بود که هر نسل، چیزی را برای نسل پس از خود برجای می‌گذارد، این حرف درست بود. زیرا، برای مثال، یک باغبان درختی می‌کارد که سی، چهل یا صد سال برجای می‌ماند و نوه‌های آن باغبان نیز از میوه‌هایش بهره‌مند می‌شوند. یا کشاورزی چند هکتار زمین بکر را پاک‌سازی و آماده کشت می‌کند و میراث نسل‌های بعد، به همان میزان افزایش می‌یابد. راه‌ها، پل‌ها، آبراهه‌ها، خانه و اسباب و اثاثه، همگی ثروتی هستند که برای نسل‌های بعد باقی می‌ماند.

اما منظور این جمله، این‌ها نیست. به ما گفته می‌شود که تولید یک کشاورز بیش از آن چیزی است که برای مصرف نیاز دارد. به جای این، باید گفت که بخش بزرگی از محصول او را، دولت به عنوان مالیات، کشیش به عنوان عشریه و صاحب زمین به عنوان اجاره‌بها دریافت می‌کند. طبقه کاملی از مردمان خلق شده است که تا پیش از این - صرف‌نظر از هزینه‌های ناشی از رویدادها و تصادفات خاص، یا هزینه‌های مربوط به جنگل‌زدایی، راه‌سازی و نظایر آن - محصول خود را مصرف می‌کردند، اما امروز به زندگی حقیرانه و بخور و نمیری محکوم شده‌اند و مابقی محصول‌شان توسط دولت، زمین‌دار، کشیش و رباخوار به یغما می‌رود.

بنابراین، ما ترجیح می‌دهیم چنین بگوییم که کارگرزراعی، کارگر صنعتی و جز آن، کمتر از تولیدشان مصرف می‌کنند، زیرا مجبورند بیشتر محصول کار خود را بفروشند و به همان بخش اندک رضایت دهند.

اجازه بدهید این نکته را نیز بگوییم که اگر نیازهای افراد را به عنوان نقطه آغازین اقتصاد سیاسی خود قرار دهیم، به یقین به کمونیسم، یعنی به شکلی از سازمان‌دهی می‌رسیم که ما را قادر می‌سازد به کامل‌ترین و اقتصادی‌ترین شکل ممکن، کلیه نیازهایمان را برآورده سازیم. در حالی که اگر از روش کنونی تولید آغاز کنیم و بر عواید و ارزش‌های اضافی متمرکز شویم، بدون آنکه پرسیم آیا تولید ما تناظری با نیازهایمان دارد یا نه، به حتم به سرمایه‌داری، یا در بهترین شرایط به اشتراک‌گرایی، خواهیم رسید که این هر دو، اشکال مختلفی از نظام دستمزدهای کنونی هستند. در حقیقت، زمانی که ما نیازهای افراد و جامعه، و نیز روش‌های مختلفی را که انسان در دوره‌های مختلف تکامل تاریخی‌اش برای برآورده ساختن این نیازها به کار گرفته، مد نظر قرار می‌دهیم، ضرورت نظام‌مند شدن فعالیت‌هایمان را، به جای شکل تصادفی و بی‌وقفه تولیدی که امروزه به کار بسته‌ایم، درمی‌یابیم. برای ما آشکار می‌شود که تخصیص تمام ثروت‌های مصرف‌نشده‌ای که از نسلی به نسل

دیگر انتقال می‌یابد، به گروهی قلیل از افراد، به نفع عموم مردم نیست. همچنین به روشنی درمی‌یابیم که به واسطهٔ روش‌های کنونی تولید، نیازهای سه‌چهارم جمعیت جهان برآورده نشده و نمی‌شود و ائتلاف شدیدی که امروز در توان و نیروی انسانی وجود دارد، پدیده‌ای جنایتکارانه است.

افزون براین، کشف می‌کنیم که سودمندترین کاربرد کالاها این است که در وهلهٔ نخست به ارضای بنیادین‌ترین نیازها پردازیم. به بیان دیگر، آنچه «ارزش مصرفی» یک کالا نامیده می‌شود، در بند نفسانیات زودگذر نیست؛ بلکه آن‌طور که بارها تأیید شده، به نیازهای حقیقی وابسته است که آن کالا ارضا می‌کند. بدین ترتیب، کمونیسم - که در اینجا منظور ما شکلی از سازمان‌دهی است که نگره‌های مربوط به مصرف، تولید و مبادله را در مقام یک کل مدنظر قرار می‌دهد - نتیجهٔ منطقی این شکل از نگاه و ادراک امور است؛ نگاهی که به باور ما، تنها نگاه به واقع علمی است.

جامعه‌ای که نیازهای تمام اعضایش را برآورده می‌کند و می‌داند چگونه تولید خود را برای پاسخ‌گویی به این نیاز سازمان دهد، باید بتواند پیش‌داوری‌های موجود دربارهٔ صنایع را نیز کنار بگذارد. این جامعه پیش از هر چیز، می‌باید خود را از بند نظریه‌ای که بیشتر توسط اقتصاددان‌ها موعظه می‌شود - یعنی نظریهٔ تقسیم کار - برهاند. نظریه‌ای که در فصل بعد بیشتر بدان می‌پردازیم.

فصل پانزدهم: تقسیم کار

۱.

اقتصاد سیاسی همواره خود را به بیان وقایعی که در جامعه روی می دهد و توجیه آن ها بر اساس منافع طبقه حاکم، محدود ساخته است. بنابراین، عجیب نیست که به نفع تقسیم کار در صنعت اظهار نظر کند. اقتصاد سیاسی که تقسیم کار را پدیده ای سودمند برای سرمایه داران یافته، آن را به مثابه یک اصل معرفی کرده است. آدام اسمیت، پدر اقتصاد سیاسی مدرن، می گوید که آهنگریک روستا را در نظر بگیرید. اگر او تاکنون میخ نساخته باشد، با تمام زحمتی که می کشد تنها می تواند دویست یا سیصد میخ در روز بسازد. میخ هایش چندان خوب هم از آب در نخواهند آمد. اما اگر همان آهنگر در زندگی چیزی جز میخ تولید نکرده باشد، می تواند به سادگی و در طول یک روز کاری دوهزار و سیصد میخ بسازد. اسمیت شتابان نتیجه می گیرد: «کار را تقسیم و تخصصی کنید. در تخصصی کردن کار پیش تر بروید. بگذارید آهنگرانی داشته باشیم که فقط بتوانند نوک یا ته میخ بسازند. به این ترتیب تولیدمان بیشتر خواهد شد. ما ثروتمند می شویم.»

اما آهنگری که محکوم است برای تمام عمر نوک سوزن بسازد، تمام علاقه اش به کار را از دست خواهد داد. با مهارت اندکی که دارد، برای تمام عمر وابسته به

لطف کارفرمایش خواهد بود. از دوازده ماه سال، چهار ماهش را بیکار خواهد ماند و دستمزدش به سرعت پایین خواهد آمد، زیرا به راحتی می‌توان او را با یک شاگرد تازه‌کار جایگزین کرد. اسمیت به هیچ‌یک از این چیزها فکر نمی‌کند، زمانی که فریاد می‌زند: «زنده باد تقسیم کار. این است آن معدن طلای حقیقی که ملت‌ها را ثروتمند خواهد کرد!» و دیگران نیز، در این فریاد شادمانه به او می‌پیوندند.

بعدتر، زمانی که امثال سیسموندی^۱ و ژان-بپتیست سی^۲ دریافتند که تقسیم کار، به جای ثروتمند کردن تمام یک ملت، تنها ثروتمندان را ثروتمندتر می‌کند و کارگر، همان کسی که برای تمام عمر، محکوم به ساختن یکی از هجده بخش یک پیچ است، ابله‌تر و فقیرتر می‌شود، چه پیشنهادی برای بهبود اوضاع داشتند؟ هیچ! آن‌ها حتی به این مسئله فکر هم نکردند که کارگر، با انجام دادن یک کار مکانیکی یک‌نواخت و تکراری برای تمام عمر، هوش و حس خلاقیت خود را از دست می‌دهد و برعکس، داشتن مجموعه‌ی متنوعی از اشتغالات [برای هر فرد] است که می‌تواند موجب افزایش چشمگیر تولید یک ملت شود. این همان موضوعی است که در اینجا بدان می‌پردازیم.

اما به هر روی، اگر این اقتصاددان‌های کارآموخته، تنها کسانی بودند که به تبلیغ تقسیم کار صلب و در مواردی ارثی می‌پرداختند، می‌گذاشتیم تا هرچه می‌خواهند با مواعظ خود شادمان باشند. اما ایده‌های این متخصصان علوم، به اذهان عموم رسوخ کرده و آنان را نیز منحرف ساخته است. با شنیدن مکرر عباراتی چون تقسیم کار، سودآوری، منافع، اعتبار و نظایر آن، که گویی همگی مشکلاتی حل‌شده و مربوط به گذشته‌اند، تمام اعضای طبقه‌ی متوسط و بسیاری از کارگران هم یاد گرفته‌اند که به زبان اقتصاددان‌ها سخن بگویند و به همان بت‌واره‌ها احترام بگذارند.

۱. ژان شارل لئونارد دو سیسموندی (Jean Charles Léonard de Sismondi) (۱۷۷۳-۱۸۴۲)، اقتصاددان سوئسی و از بزرگ‌ترین اقتصاددانان سیاسی کلاسیک.

۲. ژان-بپتیست سی (Jean-Baptiste Say) (۱۷۶۷-۱۸۳۲)، اقتصاددان سیاسی کلاسیک فرانسوی.

این‌گونه است که می‌بینیم بیشتر سوسیالیست‌ها، حتی آنانی که از آشکار ساختن اشتباهات علوم اقتصادی ابایی ندارند، تقسیم کار را توجیه می‌کنند. اگر با آنان دربارهٔ سازمان‌دهی کار در زمان انقلاب سخن بگویید، به شما پاسخ خواهند داد که تقسیم کار را باید حفظ کرد. به شما خواهند گفت که اگر مسئولیت شما، پیش از انقلاب، تیز کردن نوک پیچ‌ها بوده است، پس از آن نیز باید به تیز کردن نوک پیچ مشغول باشید. درست است که دیگر لازم نخواهد بود که بیش از پنج ساعت در روز کار کنید، اما برای تمام عمر نوک پیچ‌ها را تیز خواهید کرد، در حالی که دیگرانی مسئولیت طراحی ماشین‌آلاتی را بر عهده خواهند داشت که شما را قادر می‌سازد تا نوک صدها میلیون پیچ را در طول عمر کاری‌تان تیز کنید. دیگرانی هم هستند که در شاخه‌های متعالی‌تر ادبیات، علوم و هنرها تخصص خواهند یافت. شما برای تیز کردن نوک پیچ به دنیا آمده‌اید، در حالی که پاستور^۱ برای کشف مایه‌کوبی سیاه‌زخم به دنیا آمده بود. انقلاب هم شما دو نفر را وامی‌گذارد تا کار خودتان را انجام دهید. این اصل هولناکی است؛ اصلی خطرناک برای جامعه و موحدش برای افراد. این اصل، منبع آسیب‌های بسیاری است که می‌کوشیم نموده‌های مختلف آن را به بحث بگذاریم.

ما به خوبی نتایج تقسیم کار را می‌شناسیم. روشن است که پیش از هر چیز، مردم را به دو طبقه متمایز تقسیم می‌کند: در یک سو تولیدکنندگان، که بسیار کم مصرف می‌کنند و از فکر کردن معاف شده‌اند، زیرا کارهای بدنی بر عهده آنان است و بد کار می‌کنند، چون در زمان کار از فکرشان استفاده نمی‌کنند؛ و در سوی دیگر، مصرف‌کنندگانی که تولیدشان اندک و گاه صفر است، از موهبت فکر کردن به جای دیگران برخوردارند و بد فکر می‌کنند، زیرا جهان مردمانی که با دست‌هایشان کار می‌کنند، برایشان به‌تمامی ناشناخته است.

۱. لوئی پاستور (Louis Pasteur) (۱۸۹۵-۱۸۲۲)، زیست‌شناس و شیمی‌دان فرانسوی، کاشف واکسن سیاه‌زخم و فرآیند پاستوریزاسیون.

بدین ترتیب، ما رنجبران زمین را داریم که هیچ چیز از ماشین آلات نمی دانند، در حالی که آنانی که با ماشین ها سروکار دارند، بی خبر از هر آن چیزی هستند که به کشت و زرع مربوط است. آرمان صنعت مدرن کودکی است که با ماشین ها کار می کند و نمی تواند و نباید از چیزی سردر بیاورد؛ و سرکارگری که اگر حواس کودک برای لحظه ای از کارش پرت شد، او را جریمه کند. آرمان کشاورزی صنعتی امروز آن است که کارگران کشاورزی را به کلی کنار بگذارد و کسی را به کار بگمارد که بتواند کارهای غریبی مثل سروکله زدن با خیش های بخار و ماشین های خرمن کوب را به انجام برساند. تقسیم کار به معنی برچسب زنی و داغ کوبی انسان ها برای تمام عمر است: یکی برای بافتن پارچه در کارخانه های نساجی، یکی به عنوان مباشری در کسب و کار، دیگرانی برای پر کردن سبدهای غول پیکر زغال سنگ در فلان نقطه یک معدن. اما هیچ کدام از آن ها قرار نیست تصویری کلی از ماشین آلات بافندگی، زیر و بم کسب و کار یا کلیت معادن زغال سنگ در سر داشته باشند. بدین ترتیب، آنان عشق به کار و ظرفیت نوآوری را از میان می برند که در آغاز صنایع مدرن موجب آفرینش ماشین آلاتی شد که امروز بدان ها می بالیم.

آن ها همچنین می خواستند همان بلایی را که بر سر افراد آورده اند، بر سر ملت ها نیز بیاورند. قرار بر این بود که بشریت به کارگاه هایی ملی تقسیم بندی شود که هر کدام در حوزه ای خاص تخصص دارد. به ما آموخته اند که روسیه، به حکم طبیعت، برای کشت غلات در نظر گرفته شده است؛ انگلستان برای بافتن پارچه کتان؛ بلژیک برای بافتن قماش نخی؛ سوئیس هم قرار است پرستاران و حکمرانان را تربیت کند. افزون بر این، هر شهر هم باید به صورت مجزا تخصصی ویژه داشته باشد؛ لیون برای بافتن پارچه ابریشم، آورنی برای توری بافی و پاریس برای ساختن چیزهای گران قیمت. اقتصاددان ها می گفتند که به این ترتیب، عرصه گسترده ای

برای تولید و مصرف گشوده می‌شد و به واسطه آن، ثروتی بی‌کران برای نوع بشر در دسترس می‌بود.

اما به همان سرعتی که دانش فن‌آورانه در سراسر جهان گسترش یافت، این ایده‌ها نیز رو به افول گذاشتند. تا زمانی که انگلستان تنها در هیئت یک بافنده پارچه‌های کتان یا تولیدکننده صنایع فلزی در مقیاس انبوه ظاهر می‌شد، تا زمانی که فقط پاریس بود که چیزهای هنری گران‌قیمت تولید می‌کرد، همه چیز خوب پیش می‌رفت و اقتصاددان‌ها می‌توانستند بدون هراس از آنکه ایده‌هایشان به چالش کشیده شود، در مدح به اصطلاح «تقسیم کار» موعظه کنند.

اما موج جدیدی از اندیشه، تمام تمدن‌ها را تشویق کرد که برای خودشان تولید کنند. این تمدن‌ها دریافتند که بهتر است آنچه را پیش‌تر از نقاط دیگر جهان یا از مستعمرات - که به نوبه خود، سودای رهایی از کشور مادر را داشتند - وارد می‌کردند، خود تولید کنند. اکتشافات علمی روش‌های تولید را در تمام جهان نشر داد و پس از آن، پرداخت هزینه‌هایی گزاف به کشورهای خارجی - برای آنچه می‌شد در خانه تولید کرد - بیهوده می‌نمود. حالا می‌بینیم که این انقلاب صنعتی، ضربه‌ای گشوده بر نظریه تقسیم کار وارد آورده است؛ نظریه‌ای که برای سالیان معقول و منطقی به نظر می‌رسید.

فصل شانزدهم: تمرکززدایی از صنعت

۱.

پس از جنگ‌های ناپلئونی، بریتانیا تقریباً موفق شد تمام صنایع مادری را که در فرانسه و در پایان سده پیش از آن شکل گرفته بود، از میان ببرد. همچنین سروری در دریاها را نیز به چنگ آورد و دیگر هیچ کشوری در عظمت و اهمیت هماورد او نبود. بریتانیا موقعیت را به دست می‌گرفت و به خوبی می‌دانست چگونه باید امتیازات و دستاوردهایش را تبدیل به احسن کند. یک انحصار صنعتی ایجاد کرد و قیمت کالاهایی را که فقط خود قادر به تولیدشان بود، به همسایگانش تحمیل کرد. بدین ترتیب، ثروت بر ثروتش افزود.

اما زمانی که انقلاب طبقه متوسطی قرن هجدهم، بردگی در فرانسه را از میان برداشت و موجب زایش پرولتاریا در فرانسه شد، صنایع فرانسه که آن زمان در نبرد منکوب شده بودند، بار دیگر بالیدند و در نیمه دوم سده نوزدهم، فرانسه دیگر خراج‌گزار کالاهای صنعتی بریتانیا نبود. امروزه فرانسه هم به کشوری با صادرات عمده مبدل شده است. فرانسه امروزه کالاهایی به ارزش بیش از شصت میلیون پوند استرلینگ صادر می‌کند که دو سوم آن نیز منسوجات است. تعداد فرانسویانی که یا برای صادرات کار می‌کنند یا زندگی‌شان را از طریق تجارت خارجی می‌گذرانند، قریب به سه میلیون نفر برآورد کرده‌اند.

بنابراین، فرانسه دیگر خراج‌گزار انگلستان نیست. این کشور هم به سهم خود به انحصاری کردن شاخه‌های معینی از صنعت فراملی، مانند صنعت ابریشم و لباس‌های آماده روی آورده و از این محل، سود کلانی به دست آورده است. اما فرانسه هم به مرور، جایگاه انحصاری خود را برای همیشه از دست می‌دهد، همان‌گونه که انگلستان این جایگاه را در تولید محصولات کتان از دست داد. در مسیر خود به سمت شرق، صنایع نوین امروز به آلمان رسیده‌اند. پنجاه سال پیش از این، آلمان برای بیشتر کالاهای تولیدشده در صنایع پیشرفته محتاج انگلستان و فرانسه بود. اما دیگر این‌گونه نیست. در خلال پنجاه سال گذشته، و به‌ویژه پس از جنگ‌های فرانسه و آلمان، این کشور صنایع خود را به‌کلی زیرورو کرده است. کارخانه‌های جدید، با بهترین ماشین‌آلات تجهیز شده‌اند. آخرین ابداعات صنعتی در تولید محصولات کتان از منچستر و در تولید محصولات ابریشمی از لیون، حالا در کارخانه‌های آلمانی در دسترس است. در لیون یا منچستر، دو یا سه نسل طول کشید تا کارگران ماشین‌آلات جدیدی فراهم سازند. اما آلمان، تمام این ابداعات را، به شکل کمال یافته‌ای از آن خود کرده است. مدارس فنی، منطبق با نیازمندی‌های صنعت، سپاهی از کارگران خردمند را در اختیار کارخانه‌ها گذاشته است؛ مهندسان عمل‌گرایی که می‌توانند هم با دست و هم با مغز خود کار کنند. صنایع آلمان مسیر خود را از نقطه‌ای آغاز کرده‌اند که لیون و منچستر، تنها پس از پنجاه سال تقلا و آزمون و خطا بدان دست یافته بودند.

پی‌آمد این مسئله، این است که چون آلمان قادر است محصولاتی به این خوبی در کشور خود تولید کند، وارداتش از فرانسه و انگلستان را هر سال کاهش داده است. آلمان نه فقط در آسیا و آفریقا به رقیبی برای تولیدات فرانسوی و انگلیسی مبدل شده، که حتی در لندن و پاریس هم با آنان رقابت می‌کند. مردمان کوتاه‌نظر در پاریس، ممکن است علیه پیمان فرانکفورت ناله سر دهند و کارخانه‌دارهای

انگلیسی هم می‌توانند قدرت رقابت آلمانی‌ها را به واسطه تفاوت اندکی توضیح دهند که در تعرفه‌های راه‌آهن وجود دارد؛ اما این به معنی کوچک شمردن مسئله و نادیده گرفتن حقایق تاریخی بزرگی است. بی‌هیچ تردیدی روشن است که صنایع مادر، که زمانی تنها در اختیار انگلستان و فرانسه بودند، به سمت شرق پیش رفتند و در آلمان، کشوری جوان و پُرانرژی یافتند. کشوری با طبقه متوسطی خردمند و مشتاق برای ثروت‌اندوزی در تجارت خارجی.

در همان حال که آلمان خود را از انقیاد فرانسه و انگلستان می‌رهانید، پارچه‌های کتانی خود را می‌بافت و ماشین‌آلات صنعتی خود را می‌ساخت - در عمل، همه‌جور کالایی تولید می‌کرد - در روسیه هم صنایع مادر در حال ریشه دواندن بودند. توسعه صنایع در روسیه نکات آموزنده بیشتری دارند، زیرا به تازگی صورت گرفته است.

در زمان امحای نظام سرواژ در سال ۱۸۶۱، روسیه حتی یک کارخانه هم نداشت. هرچیز لازم، از ماشین‌آلات گرفته تا ریل آهن، موتورهای قطار، پوشاک ظریف و با کیفیت، همگی از غرب وارد می‌شد. بیست سال بعد، روسیه هشتاد و پنج هزار کارخانه داشت و کالاهای تولیدشده در روسیه چهار برابر بیشتر شده بود.

ماشین‌آلات کهنه کنار گذاشته شدند و حالا، به تقریب فولادی که در روسیه مصرف می‌شود، سه چهارم آهن مصرفی، دو سوم زغال سنگ، تمام موتورهای قطار، واگن‌های قطار، ریل‌های آهن و بیشتر موتورهای بخار، در خود روسیه تولید می‌شوند. روسیه که - آن‌گونه که اقتصاددان‌ها می‌نوشتند - مقدر بود کشوری کشاورز باقی بماند، به سرعت به کشوری تولیدکننده و صنعتی ارتقا می‌یافت. روسیه به ندرت چیزی را به انگلستان و بسیار کمتر از آن به آلمان سفارش می‌دهد.

اقتصاددان‌ها تعرفه‌های گمرکی را عامل این وضعیت می‌دانند، اما با این حال، پارچه کتانی تولیدشده در روسیه به همان قیمت پارچه‌های کتانی در لندن

به فروش می‌رسد. سرمایه وطن نمی‌شناسد. سرمایه‌داران آلمانی و انگلیسی هم، همراه با مهندسان و سرکارگران هم‌وطنشان، راهی کارخانه‌های روسیه و لهستان شدند. کارخانه‌هایی که کالاهایشان، از لحاظ کیفیت، با بهترین محصولات کارخانه‌های انگلستان رقابت می‌کند. اگر فردا عوارض گمرکی برداشته شود، این تولیدکنندگان نفع بیشتری خواهند برد. چندی پیش، کارخانه‌داران بریتانیایی ضربه مهلک دیگری به واردات محصولات نخی و پشمی از غرب [به خاک روسیه] وارد آوردند. آن‌ها در جنوب و مرکز روسیه، کارخانه‌های تولید بافته‌های پشمی بزرگی به راه انداختند و آن را با ماشین‌آلات کاملی که از بردفورد وارد کرده بودند، تجهیز کردند. حالا دیگر روسیه، فقط عالی‌ترین انواع پارچه و محصولات نخی و پشمی را از انگلستان، فرانسه و اتریش وارد می‌کند. سایر محصولات، در خود روسیه تولید می‌شود؛ بخشی از آن در این کارخانه‌های نوین و بخشی توسط صنایع داخلی.

صنایع مادر، تنها به سمت شرق حرکت نمی‌کنند. این صنایع همچنین در شبه‌جزیره‌های جنوبی نیز گسترش یافته‌اند. نمایشگاه تورین در سال ۱۸۸۴، پیشرفت‌هایی را به نمایش گذاشت که در تولیدات صنعتی در ایتالیا به دست آمده است. نباید در این خصوص دچار اشتباه شویم؛ واقعیت این است که نفرت متقابل طبقات متوسط فرانسه و ایتالیا از یکدیگر، تنها از رقابت صنعتی آن‌ها ریشه می‌گیرد. اسپانیا هم در حال تبدیل شدن به کشوری صنعتی است. در همین حال، در شرق، بوهیمیا^۱ هم به ناگهان اهمیت یافته و به مرکز تازه‌ای در صنایع مبدل شده است؛ مرکزی با کامل‌ترین ماشین‌آلات و به‌کارگیری بهترین روش‌های علمی. می‌توانیم از پیشرفت شتابان مجارستان در صنایع مادر نیز یاد کنیم، اما اجازه بدهید به مثال برزیل بپردازیم. اقتصاددان‌ها سرنوشت برزیل را آن می‌دانستند که تا ابد تولیدکننده پنبه باشد، محصول پنبه‌اش را به صورت خام صادر و در مقابل، از

۱. بوهیم یا بوهیمیا (Bohemia) ناحیه‌ای در غرب جمهوری چک که در گذشته منطقه آلمانی‌زبان در امپراتوری اتریش-مجارستان و سپس چکسلواکی بود.

اروپا پارچه وارد کند. در واقع، چهل سال پیش از این، برزیل تنها نه کارخانه کوچک و فلاکت بار پنبه ریزی با ۳۸۵ دوک نخ ریزی داشت. اما امروز، ۱۶۰ کارخانه در برزیل وجود دارد که یک ونیم میلیون دوک و پنجاه هزار ماشین نساجی در آن ها مشغول به کارند. این کارخانه ها، بیش از ۴۵۰ میلیون متر پارچه را روانه بازار می کنند.

حتی مکزیک هم امروزه به جای وارد کردن پارچه از اروپا تولید آن را در دستور کار خود قرار داده است. مکزیکی ها هم، مانند آمریکایی ها، خود را به تمامی از قیمومت اروپایی ها آزاد ساخته اند و پیروزمندانه، نیروی صنعتی خود را تا حد بسیار زیادی گسترش داده اند.

اما تکان دهنده ترین شواهد علیه ایده تخصصی سازی صنعتی ملت ها را هندوستان به دست داده است.

ما همه این نظریه را می دانیم: ملل بزرگ اروپایی به مستعمرات نیاز دارند، زیرا مستعمرات مواد خام را - رشته های پنبه، پشم تازه چیده، ادویه و نظایر آن - روانه کشور مادر می کنند. در مقابل، کشورهای مادر نیز، به عنوان ارسال محصولات تولید شده صنعتی به مستعمرات، خود را از شر محصولات آسیب دیده، ماشین آلات قراضه آهنی و هر چیزی که دیگر به دردشان نمی خورد، راحت می کنند. این چیزها هیچ هزینه ای برای کشور مادر ندارد و با این حال، به بهایی گزاف به مستعمرات فروخته می شوند.

این نظریه برای سالیان به اجرا گذاشته شده بود. در لندن و منچستر، ثروت های کلانی تولید و در مقابل، هندوستان به ویرانی کشیده می شد. در موزه هندوستان در شهر لندن، ثروت های شگفت انگیزی که توسط تاجران انگلیسی در کلکته و بمبئی گردآوری شده است، در معرض دید قرار گرفته اند.

اما برخی از تجار و سرمایه داران انگلیسی، به این ایده ساده رسیدند که استثمار بومیان هند، با واداشتن آنان به بافتن پارچه های پنبه ای در خود هندوستان

و سپس، صادرات سالانه پارچه‌ای به ارزش بیست تا بیست و چهار میلیون پوند استرلینگ، گزینه سودآورتری است.

در آغاز، پاره‌ای آزمایش‌ها به شکست انجامید. بافندگان هندی - هنرمندان و صنعت‌گرانی که در کار خود مهارت داشتند - نمی‌توانستند به زندگی کارخانه‌ای عادت کنند. ماشین‌آلاتی که از لیورپول فرستاده بودند، به درد نمی‌خورد و تاجران می‌بایست خود را با شرایط جدید وفق دهند، با شرایط هندوستان بریتانیا در زمانه‌ای که هنوز نتوانسته بود به رقابت با کشور مادر برخیزد.

اما امروز، هندوستان بیش از دویست کارخانه تولید محصولات پنبه‌ای دارد که نزدیک به ۲۳۰ هزار کارگر را به کار گرفته و بیش از شش میلیون دوک نخ‌ریسی و هشتاد هزار ماشین نساجی را شامل می‌شوند. همچنین چهل کارخانه کنف‌بافی با چهارصد هزار دوک در هندوستان مشغول به کارند. هندوستان سالانه معادل هشت میلیون پوند استرلینگ پارچه کتان سفید را، که زمانی در تخصص تولیدکنندگان بریتانیایی بود، به چین، مستعمرات در آمریکا و آفریقا صادر می‌کند. در حالی که کارگران مرد انگلیسی بیشتر بیکار و جویای کارند، زنان هندی در شرق دور، پای ماشین‌های نساجی می‌ایستند و در ازای شش پنس در روز، پارچه‌های پنبه‌ای تولید می‌کنند. خلاصه بگوییم، کارخانه‌داران تیزهوش به خوبی آگاه‌اند که به زودی زمانی فرا می‌رسد که دیگر نمی‌دانند با «مجموعه‌های صنعتی» ای که پیش از این برای صادرات پارچه از انگلستان به راه انداخته بودند، چه باید بکنند. افزون بر این، آنچه روزبه‌روز مشهودتر می‌شود، این است که هندوستان دیگر حتی یک تُن آهن از انگلستان وارد نخواهد کرد. مشکلات بدوی‌ای که استفاده از زغال سنگ و سنگ آهن تولیدشده در هندوستان را در خود این کشور ناممکن می‌ساخت، برطرف شده‌اند. حالا، بر کرانه‌های اقیانوس هند، ریخته‌گری‌هایی تأسیس شده‌اند که با کارخانه‌های انگلیسی رقابت می‌کنند.

مستعمرات در تولید کالاهای صنعتی، با کشورهای مادر رقابت می‌کنند و این، مؤلفه‌ای است که اقتصاد را در سده بیستم تنظیم خواهد کرد.

و چرا هند نباید محصولات صنعتی تولید کند؟ چه چیزی باید مانع از آن شود؟ سرمایه؟ اما سرمایه به هر آنجایی می‌رود که مردمانی فقیر برای استثمار کردن وجود داشته باشند. دانش؟ اما دانش مرزهای ملی را به رسمیت نمی‌شناسد. مهارت فنی کارگران؟ نه. کارگران هندو چه چیزی کم از صدها هزار پسر بچه و دختر بچه زیر هجده سال دارند که امروز در کارخانه‌های نساجی انگلستان مشغول به کارند؟

۲.

پس از نگاهی اجمالی به صنایع ملی، جالب خواهد بود اگر به برخی شاخه‌های خاص از صنایع بازگردیم.

برای مثال ابریشم را در نظر آورید. محصولی تمام فرانسوی در نیمه نخست سده نوزدهم. نیک می‌دانیم که لیون، زمانی به مهد تجارت ابریشم جهان تبدیل شده بود. در آغاز، ابریشم خام از نواحی جنوبی فرانسه گردآوری می‌شد، اما به مرور، سفارش‌هایی به ایتالیا، اسپانیا، اتریش، قفقاز و ژاپن داده شد تا ابریشم خام این کشورها روانه کارخانه‌های لیون شوند. در سال ۱۸۷۵، در پنج میلیون کیلوگرم ابریشم خامی که در حومه شهر لیون، به محصولات ابریشمی تبدیل شد، تنها چهارصد هزار کیلو ابریشم فرانسوی وجود داشت. اما اگر لیون، ابریشم وارداتی را در کارخانه‌های خود فرآوری می‌کند، پس چرا سوئیس، آلمان یا روسیه نباید چنین کنند؟ در نتیجه، صنعت ابریشم‌ریسی، در روستاهای زوریخ توسعه یافت. بازل نیز به یکی از مراکز تجارت ابریشم تبدیل شد. زعمای قفقاز، زنانی از ماریسی و کارگرانی از لیون را به خدمت گرفتند تا به نوغان‌داران گرجستان، بهترین روش پرورش کرم ابریشم، و به کشاورزان قفقاز، هنر تبدیل ابریشم به پارچه را یاد بدهند. اتریش

هم همین مسیر را در پیش گرفت. پس از آن، آلمان، به کمک کارگرانی از لیون، کارخانه‌های بزرگ ابریشم‌بافی تأسیس کرد. ایالات متحده هم کارخانه‌های مشابهی را در پترسون به راه انداخت.

امروزه دیگر صنعت ابریشم در انحصار فرانسه نیست. پارچه‌های ابریشمی در آلمان، اتریش، ایالات متحده و انگلستان بافته می‌شوند و حتی یک سوم محصولات ابریشمی‌ای که در فرانسه مصرف می‌شود، وارداتی است. در زمستان، کشاورزان قفقازی در ازای حقوقی به کار بافتن پارچه‌های ابریشمی می‌پردازند که برای کارگران لیون، به معنای مرگ از گرسنگی است. حالا، ایتالیا و آلمان به فرانسه ابریشم صادر می‌کنند و لیون، که در سال‌های ۱۸۷۰ تا ۱۸۷۴، معادل ۴۶۰ میلیون فرانک فرانسه پارچه ابریشمی صادر می‌کرد، حالا فقط نیمی از این حجم را صادر می‌کند. دیری نخواهد پایید که لیون، فقط عالی‌ترین محصولات ابریشمی خود را صادر می‌کند و نوآوری‌هایی در صنعت ابریشم را که به عنوان الگوی تولید، در آلمان، روسیه و ژاپن به کار گرفته خواهند شد.

در تمام صنایع وضع به همین منوال است. بلژیک دیگر تولیدکننده انحصاری قماش نخی نیست. این پارچه‌ها در آلمان، روسیه، اتریش و ایالات متحده نیز بافته می‌شوند. سوئیس و منطقه فرانسوی نشین یورا دیگر انحصار ساعت‌سازی را در اختیار ندارند. ساعت‌ها در هر کجا ساخته می‌شوند. اسکاتلند دیگر تصفیه شکر روس‌ها را بر عهده ندارد، بلکه شکر روسی، تصفیه شده، به بریتانیا صادر می‌شود. ایتالیا، با آنکه نه زغال سنگ دارد و نه سنگ آهن، ناوهای فولادی و موتورهای بخار خود را می‌سازد. صنایع شیمیایی دیگر در انحصار انگلستان نیست. اسید سولفوریک و سود حتی در منطقه اورال نیز تولید می‌شوند. موتورهای بخار ساخته شده در وینترتور^۱ در سراسر جهان اعتبار و مقبولیت کسب کرده‌اند و

۱. وینترتور (Winterthur) شهری در کانتون آلمانی زبان زوریخ سوئیس.

سوئیس - که نه زغال سنگ دارد و نه آهن، و نه حتی بندری برای وارد کردن آن‌ها؛ یعنی در عمل هیچ چیز ندارد مگر مدارس فنی عالی - ماشین‌آلاتی بهتر و ارزان‌تر از ماشین‌آلات انگلیسی می‌سازد. پس نظریه مبادله، در عمل به پایان راه خود رسیده است.

تولید و تجارت نیز، مانند سایر امور، در مسیر تمرکززدایی گام برمی‌دارد. هر ملتی نفع خود را در ترکیب کشاورزی با دامنه بزرگ‌تری از امکانات می‌بیند که مجموعه‌های صنعتی در اختیارش قرار می‌دهند. تخصیصی شدن، آن‌گونه که اقتصاددان‌ها به کرات از آن صحبت می‌کنند، بی‌گمان گروهی از سرمایه‌داران را ثروتمند کرده است، اما دیگر فایده‌ای ندارد. در مقابل، این به نفع هر منطقه و هر ملتی است که گندم و سبزیجات خود را بکارد و بیشتر محصولات مصرفی‌اش را خود تولید کند. این تنوع، مطمئن‌ترین ضمانت برای توسعه تمام عیار تولید از طریق همکاری‌های متقابل و علت محرکه پیشرفت است؛ در حالی که امروز، تخصیصی‌سازی تنها مانعی بر سر راه پیشرفت محسوب می‌شود.

کشاورزی تنها در مجاورت صنعت می‌تواند رشد کند. همچنین، به محض آنکه کارخانه‌ای در جایی ظاهر می‌شود، دامنه متنوع و بی‌نهایتی از کارخانه‌ها، به حتم گرداگرد آن شکل می‌گیرند. بدین ترتیب، این کارخانه‌ها قادر خواهند بود با حمایت متقابل و برانگیختن یکدیگر از طریق ابداعات و اختراعات جدید، سطح تولید خود را بالاتر ببرند.

۳.

به یقین دور از عقل خواهد بود اگر گندم صادر و آرد وارد کنیم؛ یا پشم و آهن صادر و پارچه و ماشین‌آلات وارد کنیم. نه فقط از آن رو که این رفت و برگشت، شکلی از اتلاف زمان و پول است، بلکه فراتر از آن، بدان دلیل که یک کشور، بدون صنایع

توسعه یافته، به حتم در بخش کشاورزی نیز از زمانه خود عقب می ماند. زیرا کشوری بدون کارخانه های بزرگی که فولاد را به محصولی نهایی تبدیل کند، محکوم به عقب ماندن در تمام صنایع است. و سرانجام، از آن رو که ظرفیت های صنعتی و فنی این کشور، توسعه نیافته باقی می ماند، اگر در دامنه گسترده ای از صنایع به کار گرفته نشود.

امروزه تمامی اجزای جهان تولید درهم آمیخته اند. زراعت بر زمین دیگر بدون استفاده از ماشین آلات، بدون پروژه های کلان آب رسانی، بدون راه های آهن و بدون کارخانه های تولید کود، امکان پذیر نیست. همچنین برای سازگار ساختن این ماشین آلات، راه های آهن، موتورهای آبیاری و نظایر آن با شرایط محلی، روحیه خلاقیت و سطح معینی از مهارت فنی باید توسعه یابد. اموری که به طور حتم، تا آن زمان که کلنگ و خیش تنها وسایل کشاورزی هستند، شکل نخواهند گرفت.

اگر قرار است زمین های زراعی به خوبی زیر کشت روند و اگر قرار است محصول فراوانی به دست دهند - که انتظار چنین محصولی حق هر انسانی است - ضروری است که کارگاه ها، ریخته گری ها و کارخانه هایی در نزدیکی مزارع و زمین های زراعی وجود داشته باشند. این تأسیسات، مجموعه متنوعی از موقعیت های شغلی و مهارت های کاری را به همراه خواهند داشت که دست در دست یکدیگر، به هدفی واحد یاری می رسانند: آن ها نیروهای حقیقی پیشرفت هستند.

حالا بیایید تصور کنیم که ساکنان یک شهر یا یک قلمرو، بزرگ یا کوچک، برای نخستین بار در مسیر انقلابی اجتماعی گام بردارند. گاهی به ما گفته می شود که «هیچ چیز تغییر نخواهد کرد»: معادن، کارخانه ها و جز آن، مصادره شده و دارایی های ملی و مشترک اعلام خواهند شد و بعد، هر کسی به سر کار معمول خودش خواهد رفت و به این ترتیب، انقلاب به انجام خواهد رسید.

اما این فقط یک رؤیاست. انقلاب اجتماعی نمی‌تواند به این سادگی روی دهد. پیش از این گفتیم که اگر فردا، در پاریس، لیون یا هر شهر بزرگ دیگری، انقلابی روی دهد و کارگران روی کارخانه‌ها، خانه‌ها و بانک‌ها دست بگذارند، روش‌های کنونی تولید نیز به واسطه همین واقعیت ساده به‌تمامی زیرورو خواهد شد.

تجارت بین‌المللی متوقف خواهد شد. واردات محصولات غذایی خارجی صورت نخواهد گرفت و گردش کالاها و تجهیزات نیز از جریان خواهد افتاد. پس از آن، شهر یا منطقه درگیر در انقلاب، ناگزیر خواهد شد که خود محصولات لازم را تولید کند و تولیدش را به‌گونه‌ای سازمان دهد که بتواند از پس نیازهای خودش برآید. اگر در این کار شکست بخورد، خواهد مرد. اگر توفیق یابد، زندگی اقتصادی کشور را دستخوش تحولی انقلابی خواهد ساخت.

با کاهش کمیت تجهیزات و اقلام وارداتی، افزایش مصرف، بیکار شدن یک میلیون پاریسی که کارشان در گرو صادرات محصولات شان است، نرسیدن کالاهای متعددی که امروز از کشورهای دور و نزدیک وارد می‌شود و توقف موقت تجارت محصولات قیمتی، چگونه می‌توان اهالی شهر انقلابی را برای دوره شش ماهه پس از انقلاب سیر کرد؟

باور ما این است که وقتی فروشگاه‌های مواد غذایی خالی باشند، مردم روی زمین‌های زراعی به دنبال غذای خود خواهند رفت. آنان ضرورت کار روی زمین را احساس خواهند کرد؛ ضرورت ترکیب کردن تولید کشاورزی با تولید صنعتی در حومه شهر پاریس و شهرهای اطراف را. آن‌ها ناگزیرند تولید اقلام زینتی را کنار بگذارند و بر اصلی‌ترین نیاز خود متمرکز شوند: نان.

تعداد زیادی از ساکنان شهرها، کشاورز خواهند شد. اما نه به همان شکلی که دهقانان امروزی روی زمین جان می‌کنند و در مقابل، حقوقی دریافت می‌کنند که حتی غذای یک سالشان را هم تأمین نمی‌کند. آن‌ها اصول کشاورزی انبوه را تعقیب

خواهند کرد؛ اصول بوستان‌کاران تجاری را در مقیاسی انبوه و با استفاده از بهترین ماشین‌آلاتی به کار خواهند بست که بشر تاکنون اختراع کرده است. آنان روی زمین کار خواهند کرد، اما نه همچون دهقانان رنجبر روستایی. یک جواهرساز پاریسی زیر بار چنین رنجی نخواهد رفت. آن‌ها کار زراعت را با اصول بهتری سازمان خواهند داد و این کار را به آینده واگذار خواهند کرد. در همان کشاکش ستیزهای انقلابی و از ترس آنکه دشمنان شرایط بدتری را به ایشان تحمیل کنند، کار سازمان‌دهی به تولید زراعی را به انجام خواهند رساند.

کشاورزی باید بر اساس اصولی خردمندانه صورت گیرد. توسط مردان و زنانی که تجربیات روزگار ما را در اختیار دارند و خود را در قالب گروه‌ها و دسته‌هایی شادمان برای کاری لذت‌بخش سازمان می‌دهند. درست مانند کسانی که یک صد سال پیش از این، در شان-دو-مارس^۱، برای جشن‌های فدراسیون کار می‌کردند: کاری از سر شوق که در آن خبری از زیاده‌کاری نیست، بر اساس مبانی علمی سازمان یافته و افراد، آگاه از تأثیرگذاری خود در اجتماع، دست به اختراع و بهبود ابزارهایی می‌زنند که در اختیار دارند.

آن‌ها بی‌گمان فقط به کاشت گندم و جو نخواهند پرداخت. آنان همچنین آن چیزهایی را تولید خواهند کرد که پیش از آن از نقاط دیگر جهان سفارش می‌دادند. فراموش نکنیم که برای اهالی یک منطقه انقلابی، «نقاط دیگر جهان» می‌تواند دربرگیرنده مناطقی از کشور هم باشد که به جنبش انقلابی نپیوسته‌اند. در خلال انقلاب‌های ۱۷۹۳ و ۱۸۷۱، پاریسی‌ها به این باور رسیدند که «نقاط دیگر جهان» حتی نواحی روستایی پشت دروازه‌های شهر را نیز شامل می‌شود. دلالت غلات تروی، در سال‌های ۱۷۹۳ و ۱۷۹۴، سان‌کولوت^۲های پاریس را، همانند زمانی که ارتش آلمان به لطف توطئه‌گران ورسای وارد خاک فرانسه شد و حتی بدتر

۱. شان-دو-مارس (Champ de Mars)، میدانی در پاریس.

۲. بی‌شلوارها (sansculottes)، عنوانی بود که در جریان انقلابات فرانسه به انقلابیون فرودست و رادیکال داده شد.

از آن، گرفتار قحطی و گرسنگی کردند. شهر انقلابی ممکن است ناگزیر از ادامه مسیر بدون این «خارجی‌ها» باشد. چرا که نه؟ فرانسوی‌ها، زمانی که در محاصره قاره، با کمیابی نیشکر روبه‌رو شدند، توانستند از ریشه چغندر شکر استخراج کنند. پاریسی‌ها، زمانی که صادرات شوره باروت به این شهر متوقف شد، در انبارها و سردابه‌های قدیمی خود به دنبال شوره گشتند. آیا ما از اجداد خود، که هنوز با نخستین واژگان علوم جدید نیز آشنا نشده بودند، کمترین؟

یک انقلاب چیزی بیشتر از تغییری صرف در نظام سیاسی حاکم است. انقلاب متضمن بیداری اذهان و ده یا صد برابر شدن روح خلاق انسانی است. انقلاب طلیعه دانشی نوین است؛ دانش مردانی مانند لاپلاس^۱، لامارک^۲ و لاولوازیه^۳. انقلابی عمیق در اذهان، و عمیق‌تر از آن در نهادهای اجتماعی.

با این حال، هنوز اقتصاددان‌هایی هستند که به ما می‌گویند زمانی که «انقلاب خلق شد»، هرکسی به کارگاهش برمی‌گردد، انگار که عبور از انقلاب، چیزی شبیه به بازگشت به خانه پس از قدم زدن در جنگل اپینگ^۴ است!

برای شروع، صرف دست گذاشتن بر دارایی‌های طبقه متوسط، متضمن سازمان‌دهی دوباره کلیت حیات اقتصادی در کارگاه‌ها، باراندازها و کارخانه‌هاست. و انقلاب بی‌تردید در این مسیر شکست نخواهد خورد. اگر پاریس در جریان انقلاب اجتماعی، برای یک یا دو سال توسط حامیان سلطه طبقه متوسط، از جهان جدا بماند، میلیون‌ها ذهن هوشمند شهر، که هنوز توسط زندگی کارخانه‌ای سرکوب نشده است، به جهان نشان می‌دهند که ذهن انسان قادر به انجام چه

۱. پی‌یر-سیمون لاپلاس (Pierre-Simon Laplace) (۱۷۴۹-۱۸۲۷)، ریاضی‌دان، فیزیک‌دان و ستاره‌شناس نام‌دار فرانسوی.

۲. ژان-بابتیست آنتوان دو مونا، شوالیه لامارک (Jean-Baptiste Lamarck) (۱۷۴۴-۱۸۲۹)، طبیعی‌دان، زیست‌شناسی و سیاست‌مدار شهیر فرانسوی. او سال‌ها پیش از داروین، شکلی از نظریه تکامل را مطرح کرد.

۳. آنتوان لوران دو لاولوازیه (Antoine Lavoisier) (۱۷۴۳-۱۷۹۴)، شیمی‌دان فرانسوی که بیشترین تأثیر را در جریان انقلاب شیمی مدرن داشت.

۴. بیشه اپینگ (Epping) تفرجگاهی طبیعی در منطقه اِسکس.

کارهایی است. آن هم بدون دریافت کمکی از بیرون شهر و تنها با اتکا به خورشید که نور خود را نثارش می‌کند، نیروی باد که ناپاکی‌ها را می‌روبد، و نیروهای حیاتی بی‌صدایی که در زمین زیرپاهایمان جریان دارد.

آنگاه خواهیم دید که چه تنوع گسترده‌ای از کارها، در همکاری متقابلی با یکدیگر، بر نقطه‌ای خاص از جهان و جان‌گرفته از دم انقلاب، می‌تواند میلیون‌ها انسان هوشمند را سیر کند، لباس بپوشاند، سرپناه دهد و همه‌نوع تجملی را برایشان تأمین کند.

لازم نیست داستانی برای اثبات این ادعا بنویسیم. آنچه بدان ایمان داریم، آنچه تاکنون به تجربه دیده‌ایم و به‌عنوان پدیده‌ای طبیعی بازشناخته‌ایم، برای پیشبرد این مسیر کافی است اگر تلاش‌هایمان، از روح با شهامت انقلاب و جنبش خودانگیخته توده‌ها بارور شده و الهام گرفته باشد.

فصل هفدهم: کشاورزی

۱.

اقتصاد سیاسی همواره متهم شده که تمام استنتاجاتش را از اصل نادرستی برمی‌گیرد که عامدانه انتخابش کرده است: این اصل که تنها انگیزه‌ای که می‌تواند انسان را به افزودن به نیروی تولیدش وادارد، منفعت شخصی در معنای محدود و تنگ دامنه آن است.

این اتهام سراسر به جاست. در واقع، تمام دوره‌هایی که در آن‌ها اکتشافات صنعتی و پیشرفت‌های حقیقی در صنعت روی داده‌اند، درست آن دوره‌هایی هستند که این سعادت همگان بوده که الهام‌بخش مردمان بوده است. دوره‌هایی که در آن‌ها، کسب ثروت شخصی آخرین دغدغه افراد بوده است. پژوهش‌گران بزرگ علوم و مخترعان بزرگ، پیش از هر چیز به دنبال اعطای آزادی بیشتر به تمام مردمان بوده‌اند. اگر و ات، استفنسون، ژاکار^۱ و دیگران می‌توانستند پیش‌بینی کنند که شب‌های بی‌خوابی آنان چه فلاکتی را برای کارگران به همراه خواهد داشت، به یقین طرح‌هایشان را دفن می‌کردند و نمونه‌هایش را می‌شکستند.

اصل دیگری هم که به همین اندازه بر اقتصاد سیاسی سایه انداخته است، به

۱. ژوزف ماری شارل ژاکار (Joseph Marie Charles dit Jacquard) (۱۸۳۴-۱۷۵۲) تاجرنساجی که نقش مهمی در تحول ماشین نساجی داشت.

همین اندازه خطاست. این خطا، که میان اقتصاددان‌ها بسیار شایع است، پذیرش ضمنی این اصل است که اگرچه در شاخه‌های معینی از تولید، تولید بیش از حد وجود دارد، اما یک جامعه هیچ‌گاه قادر نیست محصولات مکفی برای برآورده ساختن نیاز همگان را تولید کند. در نتیجه، هرگز آن‌روز فرا نمی‌رسد که در آن، کسی ناگزیر نباشد کارش را در ازای دستمزد [بخور و نمیری] بفروشد. این پذیرش ضمنی را می‌توان در مبانی تمامی نظریات و تمامی به‌اصطلاح «قوانینی» یافت که اقتصاددان‌ها آموزش می‌دهند.

اما با این همه، روشن است که آن‌روز که هر انجمن مدنی متشکل از افراد، از خود پرسد نیازهای همگانی کدام‌ها هستند و ابزارهای ارضای آن‌ها کدام‌اند، خواهید دید که در صنعت و کشاورزی آن‌قدر محصول وجود دارد که بتوان برای هر نیاز گشاده‌دستانه چیزی یافت. البته به این شرط که انجمن‌های مدنی بدانند چگونه باید از ابزارهایشان برای ارضای نیازهای حقیقی استفاده کنند.

زمانی که به صنعت می‌پردازیم، هیچ‌کس تردیدی در درستی این گزاره‌ها ندارد. کافی است به مطالعه فرآیندهایی پردازیم که همین حالا، برای استخراج زغال‌سنگ یا سنگ معدن، برای استخراج فولاد و استفاده از آن، برای تولید انبوه پوشاک یا کارهای دیگر استفاده می‌کنیم تا ببینیم چگونه می‌توانیم با کاری کمتر از آنچه امروز انجام می‌دهیم، تولیدمان را چهاربرابر کنیم.

اما از این هم پیش‌تر می‌رویم. به باور ما، وضع در کشاورزی هم به همین منوال است: آنانی هم که بر زمین‌های زراعی کار می‌کنند، درست مانند کارگران صنعتی، همین امروز می‌توانند محصول خود را افزایش دهند. آن‌هم نه چهار، که ده برابر. این افزایش در زمان لزوم، یعنی به محض آنکه سازمان سوسیالیستی کار استقرار یافت و جایگزین نظام سرمایه‌داری کنونی شد، قابل اعمال است.

هر زمان که از کشاورزی سخن می‌گوییم، مردم به کشاورزی فکر می‌کنند که

روی گاواهن خود خم شده و دانه‌های درهم ذرت را، بی‌نظم و آشفته بر زمین می‌پاشد و با بی‌قراری در انتظار می‌ماند تا ببیند شرایط مساعد یا نامساعد آن فصل، برایش چگونه محصولی را رقم خواهد زد. یا خانواده‌ای را در نظر می‌آورند که از خروس‌خوان تا آخر شب روی زمین‌هایشان جان می‌کنند و در مقابل، تختی ناهموار، نانی خشک و نوشاکی ناگوار به دست می‌آورند. در یک کلام، چیزی شبیه به تصویر «وحشی‌ها» در نوشته‌های لابرویر.^۱

بزرگ‌ترین آسایشی که جامعه می‌تواند به چنین مردمانی غرق در فلاکت و شوربختی پیشنهاد کند، کاستن از مالیات‌ها و اجاره‌هاست. اما حتی بیشتر مصلحان اجتماعی هم به قادر به تجسم کشاورزی نیستند که قامتی راست دارد، زمان‌هایی را برای فراغت کنار می‌گذارد و تنها با چند ساعت کار در روز، می‌تواند غذای لازم برای سیر کردن نه فقط خانواده خود، که دست‌کم یک صد انسان و بیش از آن را فراهم کند. سوسیالیست‌ها، در درخشان‌ترین رؤیاهایشان درباره آینده هم، از الگوی کشاورزی گسترده آمریکایی‌ها فراتر نمی‌روند. در حالی که این الگو، چیزی نیست مگر نخستین گام‌ها در هنر زراعت نوین.

اما کشاورزان دیشمند امروز، ایده‌های بزرگ‌تری در سر دارند. مفاهیمی که او در سر می‌پروراند، از مقیاسی بسیار کلان‌تر هستند. او برای پرورش سبزیجات لازم برای خانواده‌اش، تنها برشی کوچک از یک زمین نیم‌هکتاری را لازم دارد و برای سیر کردن بیست و پنج گاو، آن قدری زمین نیاز دارد که پیش از این برای سیر کردن یک گاو کافی می‌نمود. هدف او آن است که زمین خودش را بسازد. او با فصول و آب و هوا می‌ستیزد و [اگر لازم ببیند] هم هوا و هم زمین گرداگرد گیاهان تازه‌رسته‌اش را گرم خواهد کرد. در یک کلام، او از هر نیم‌هکتار، محصولی برداشت می‌کند که دیگران از بیست و پنج هکتار برداشت می‌کردند؛ آن‌هم بدون آنکه خستگی و

۱. ژان دو لابرویر (Jean de La Bruyère) (۱۶۴۵-۱۶۹۶)، نویسنده و فیلسوف فرانسوی.

فرسودگی چندانی در انتظارش باشد. بلکه به عکس، از میزان کاری که پیش از این روی زمین انجام شده، خواهد کاست. او می‌داند که ما قادریم همه مردم را سیر کنیم، آن هم با کاری که به سلامت، شادی و تفریحمان هم آسیبی نرسد. روند کنونی در کشاورزی از این قرار است.

در حالی که مردان علم، به رهبری لایبیگ^۱، خالق نظریه شیمیایی کشاورزی، بیشتر با عشقشان به نظریه صرف، راه اشتباهی را در پیش می‌گیرند، کشاورزان درس‌نخوانده راه‌های جدیدی به سمت شکوفایی و پیشرفت گشوده‌اند. بوستان‌کاران بازاری پاریس، تروی^۲ و روئن؛ باغ‌داران اسکاتلندی و انگلیسی؛ دهقانان فلمیش^۳ و لومباردیا^۴؛ روستاییان جزایر جرزی و گرنزی^۵؛ و کشاورزان سیلی^۶، چنان افق‌های بزرگی را به روی ما گشوده‌اند که ذهن دشوار می‌تواند بر آن‌ها احاطه یابد. تا همین چند وقت پیش، یک خانواده کشاورز به هفده تا بیست جریب زمین احتیاج داشت تا بتواند از قبل محصول کشت خود گذران زندگی کند، آن هم زندگی محقری که ما از روستاییان می‌شناسیم. اما امروز، اگر از روش‌های کشت متمرکز استفاده شود، دیگر نمی‌توانیم از حداقل مساحت زمینی سخن بگوییم که یک خانواده، برای کسب معیشت و حتی اقلام تجملاتی خود، باید در اختیار داشته و زیر کشت ببرد.

بیست سال پیش از این می‌توانستیم آشکارا بگوییم بدون تکیه بر واردات و تنها با بهره‌گیری از آنچه در بریتانیا کاشته می‌شود، می‌توان جمعیتی سی میلیون نفره را سیر کرد. اما امروز، زمانی که پیشرفت‌های صورت گرفته اخیر در فرانسه، آلمان و

۱. یوستوس فرایهرفون لایبیگ (Justus Freiherr von Liebig) (۱۸۷۳-۱۸۰۳)، شیمیدان آلمانی و بنیان‌گذار دانش شیمی ارگانیک.

۲. تروی (Troyes) شهری در شمال شرقی فرانسه.

۳. فلمیش (Flemish) یا فلاماند، مردم و زبان منطقه فالاندز (Flanders) بلژیک که گویشی از زبان هلندی است.

۴. لومباردی (Lombardy) ناحیه‌ای در شمال ایتالیا، شامل شهر میلان.

۵. جرزی و گرنزی (Jersey and Guernsey) دو جزیره از مجموعه «مجمع‌الجزایر» بریتانیا.

۶. مجمع‌الجزایر سیلی (Isles of Scilly) در قلمرو بریتانیا.

انگلستان را می‌بینیم، زمانی که افق‌های تازه‌ای را که پیش رویمان گشوده شده از نظر می‌گذرانیم، می‌توانیم بگوییم با روش کشاورزی امروز در نقاط مختلف جهان، و حتی با داشتن خاکی ضعیف و فقیر، می‌توان یقین داشت که زیر کشت بردن قلمرویی به وسعت اراضی زیر کشت بریتانیا، به سادگی می‌تواند محصول کافی برای سیر کردن پنجاه تا شصت میلیون نفر را تأمین کند.

در هر حال (همان‌طور که در ادامه اثبات خواهیم کرد)، این مسئله را واقعیتی اثبات شده می‌دانیم که اگر فردا، پاریس و دو منطقه سن و سن‌اوتواز خود را در قالب کمونی آنارشستی سازمان دهند که در آن، تمام مردمان در کارهای یدی مشارکت دارند، و اگر تمام جهان از ارسال یک بوشل گندم یا یک رأس دام یا حتی یک سبد میوه به این کمون سرباز زد و آن را به صورت کمونی منزوی و متشکل از دو منطقه جغرافیایی رها کرد، مردم این نواحی نه تنها می‌توانند غلات، گوشت و سبزیجات نیاز خود را تأمین کنند، بلکه حتی میوه‌ها و سبزی‌هایی را که محصولات تجملی محسوب می‌شوند، در حجم انبوه و برای همگان تولید خواهند کرد.

علاوه بر این، باور داریم که مجموع تمام کاری که برای این منظور صرف می‌شود، بسیار کمتر از کاری است که امروز، برای سیر کردن همین مردم، با غلات برداشت‌شده در آورنی و روسیه، سبزیجات برداشت‌شده از گوشه و کنار جهان و میوه‌های جنوب اروپا صورت می‌گیرد.

روشن است که قصد ما، به هیچ روی نفی هر شکلی از مبادله نیست. این را هم نمی‌گوییم که هر منطقه باید فقط محصولی را تولید کند که در آن آب و هوا، یا سرانجام با کمی دست‌کاری مصنوعی رشد می‌کند. اما به این نکته توجه داریم که در نظریه مبادله، آن‌گونه که امروز درک می‌شود، به صورت عجیبی اغراق شده است. چنین مبادله‌ای بیش‌تر بی‌فایده و حتی آسیب‌زا است. افزون بر این، تأکید می‌کنیم که مردم، هیچ‌گاه تصویر درستی از کار طاقت‌فرسای موکاران جنوبی یا

غلات کاران روسیه و مجارستان نداشته‌اند؛ دهقانانی که اگر به جای نظام زراعی پراکنده امروزی، از روش‌های کشت متمرکز استفاده کنند، کار خود را نیز به میزان چشمگیری کاهش خواهند داد.

۲.

نقل انبوه اطلاعاتی که ما بر اساس‌شان نتیجه‌گیری کرده‌ایم، در این مجال اندک، ناممکن است. بنابراین ناگزیریم خوانندگانی را که خواهان مطالعه اطلاعات بیشتری در این زمینه‌اند، به کتاب دیگرمان، مزارع، کارخانه‌ها و کارگاه‌ها ارجاع دهیم. علاوه بر این، از تمام کسانی که به این قبیل مسائل علاقه‌مندند، صمیمانه دعوت می‌کنیم کتاب‌ها و داده‌های آماری فراوانی را که در این خصوص، در فرانسه و دیگر نقاط جهان منتشر شده‌اند، مطالعه کنند. همچنین به ساکنین شهرهای بزرگ که هنوز هیچ درک روشنی از کشاورزی ندارند توصیه می‌کنیم تا سری به باغ‌های تجاری اطراف شهرها بزنند. آنان باید بوستان کاران تجاری را مشاهده کنند و پای صحبت‌هایشان بنشینند. به این ترتیب، دنیای به‌تمامی جدیدی پیش رویشان گسترده خواهد شد. پس از آن قادر خواهند بود تصویری از کشاورزی اروپا در سده بیستم در ذهن خود ترسیم کنند. همچنین در خواهند یافت که اگر راز برگرفتن نیازهایمان از زمین را بدانیم [و بدان عمل کنیم]، انقلاب اجتماعی را به چه نیروی عظیمی مسلح کرده‌ایم.

اما طرح چند نمونه واقعی کفایت می‌کند که نشان دهیم در نتیجه‌گیری‌هایمان اغراق نکرده‌ایم. پس از ارائه این نمونه‌ها، به بیان توضیحاتی کلی بسنده خواهیم کرد. ما می‌دانیم که کشاورزی در اروپا در چه وضعیت فلاکت‌باری قرار دارد. اگر ارباب زمین‌دار دارایی کشاورز را به غارت نبرد، دولت او را چپاول خواهد کرد. اگر دولت مالیات معتدلی برایش تعیین کند، رباخواری هست که به وسیله اوراق

تضمینی که از کشاورز دارد، او را به بندگی خود بکشد. بدین ترتیب، کشاورز خیلی زود به اجاره نشین زمینی مبدل می شود که در واقع به یک مؤسسه مالی تعلق دارد. بدین ترتیب، زمین دار، دولت و بانک دار، کشاورز را به نام اجاره بها، مالیات و بهره پول غارت می کنند. مجموع غارت گری آنان، در هر کشوری متفاوت از کشور دیگر است، اما در هیچ کجا کمتر از یک چهارم محصول نیست. در بسیاری از نقاط، این مبلغ به نیمی از محصول خام برداشت شده بالغ می شود. همین اواخر، کشاورزان در فرانسه و ایتالیا قریب به ۴۴ درصد درآمد ناخالص خود را به دولت می پرداختند. افزون بر این، سهم زمین دار و دولت همواره رو به افزایش است. به محض آنکه کشاورز، به مدد کار طاقت فرسا، ابداع و نوآوری خود، محصول پربارتری برداشت می کند، نسبت پرداخت هایش به زمین دار، دولت و بانک دار نیز افزایش می یابد. اگر او میزان برداشت محصولش از هر هکتار را دو برابر کند، اجاره و مالیات نیز دو برابر می شوند و دولت مراقب می ماند تا اگر قیمت محصولات هم بالا رفت، بار دیگر مالیات هایش را افزایش دهد. به بیانی خلاصه، در هر جای اروپا، کشاورز دوازده تا شانزده ساعت در روز کار می کند، اما این سه کرکس، هرچه را که او به دست آورده است، تصاحب می کنند. آن ها هر چیزی را می ربایند که ممکن است کار او را بهبود بخشد و به این ترتیب، کشاورزی با سرعت بسیار کمی رشد می کند.

کشاورز تنها در موقعیت هایی ویژه می تواند پیشرفت کند: در مناطق خاص، در شرایط خاص و در نتیجه نزاع میان آن سه خون آشام. با این همه، هنوز از سهم پرداختی کشاورز به صنعت گر چیزی نگفته ایم. هر ماشین، هر تیشه، هر بشکه کود، به قیمتی سه یا چهار برابر هزینه واقعی تولیدش به کشاورز فروخته می شود. همچنین دلالت آن را نباید از یاد برد که بیشترین سهم از محصول زمین های زراعی را به خود اختصاص می دهند.

به همین دلیل است که در تمام این قرن پراز ابداع و پیشرفت، کشاورزی فقط

گاه و بی‌گاه، آن‌هم در نواحی محدودی از اروپا پیشرفت‌هایی کرده است. خوش‌بختانه، همواره واحه‌هایی اینجا و آنجا بوده‌اند که از دسترس این لاشخورها دور مانده‌اند. در همین واحه‌ها است که درمی‌یابیم نظام کشاورزی متمرکز تا چه اندازه می‌تواند در تولید محصولات زراعی برای مردم موفق باشد. بگذارید چند مثال بزنیم.

در چمن‌زارهای آمریکا (که به‌طور معمول، گندم بهاره کم‌جانی با نرخ پانزده تا سی بوشل در هر هکتار در آن رشد می‌کند و حتی همین گندم کم‌رمق هم گاه و بیگاه به واسطه خشکسالی‌های فصلی از میان می‌رود)، پانصد مرد، با فقط هشت ماه کار، خوراک سالانه پنجاه هزار نفر را تأمین می‌کنند. با پیشرفت‌هایی که در سه سال اخیر روی داده است، محصول کار سالانه یک مرد (سیصد روز) که به صورت آرد در شیکاگو تحویل داده می‌شود، غذای سالانه ۲۵۰ نفر را تأمین می‌کند. در اینجا، چنین محصولی نتیجه تمرکز اقتصادی بر کارهای یدی بوده است: در این دشت‌های باز، مراحل کاشت، داشت و برداشت به طریقی کمابیش مشابه عملیات نظامی سازمان‌دهی شده است. از این طرف و آن طرف رفتن یا وقت تلف کردن خبری نیست. همه کارها با دقتی نظیر یک رژه نظامی به انجام می‌رسد. این کشاورزی پراکنده و در گستره‌ای انبوه است که خاک را از طبیعت می‌گیرد، بدون آنکه برای بهبود آن تلاشی بکند. وقتی زمین هرچه داشت را ارائه کرد، آن را رها می‌کنند و در نقطه‌ای دیگر، به جست‌وجوی قطعه زمین بکری برمی‌آیند. قطعه زمینی که پس از چندی نوبت فرسودگی و زوال آن نیز از راه می‌رسد. اما کشاورزی متمرکزی هم وجود دارد که امروزه به کار گرفته می‌شود و با ورود ماشین‌آلات، روزبه‌روز گسترش نیز خواهد یافت. هدف آن، بهره‌برداری خوب از مساحتی محدود است: کوددهی، بهبود خاک، کار متمرکز و به دست آوردن بیشترین محصول ممکن. این شکل از کشاورزی، هر سال در مناطق بیشتری از جهان رواج می‌یابد.

در حالی که کشاورزان جنوب فرانسه و دشت‌های حاصلخیز غرب آمریکا که به صورت پراکنده زیر کشت رفته‌اند، با محصولی یازده تا پانزده بوشلی به ازای هر جریب از زمین خشنود می‌شوند، کشاورزانی که از روش‌های متمرکز بهره می‌گیرند، به طور معمول ۳۹، ۵۵ و حتی در بخش‌هایی از شمال فرانسه تا ۶۰ بوشل به ازای هر جریب محصول برداشت می‌کنند. بدین ترتیب، مصرف سالانه یک نفر را می‌توان در مساحتی کمتر از یک چهارم جریب تولید کرد.

هر اندازه که کار کشاورزی متمرکزتر باشد، از میزان کاری که برای به دست آوردن یک بوشل گندم انجام می‌گیرد، کاسته می‌شود. ماشین‌آلات، جای انسان‌ها را در کارهای اولیه و اصلاحاتی می‌گیرند که باید بر زمین اعمال شود. اصلاحاتی مانند زهکشی و بیرون کشیدن قلوه سنگ‌ها، که یک بار و برای همیشه، محصول زمین را دو برابر می‌کند. بعضی از اوقات، صرف وجین کردن علف‌های هرز، بدون استفاده از کود، به زمین با خاک متوسط امکان می‌دهد تا برای سال‌ها، محصول سالانه فوق‌العاده‌ای به دست دهد. همین کار برای چهل سال متوالی، در روتهامستاد، واقع در هارتفورد شایر^۱ به انجام رسیده است.

اما به هر حال، بیایید دست از نگارش یک داستان حماسی درباره کشاورزی برداریم و به همان ۴۴ بوشل به ازای هر جریب راضی باشیم. چنین محصولی نیازمند خاک به خصوصی نیست. برای رسیدن به این رقم، اعمال شکلی عقلانی از کشاورزی کفایت می‌کند. بیایید ببینیم شکل عقلانی کشاورزی چیست.

سه میلیون و ششصد هزار نفری که در دو ناحیه سن و سن‌اوتواز ساکن‌اند، به عنوان غذا سالانه ۲۲ میلیون بوشل غلات - بیشتر گندم - مصرف می‌کنند. بر اساس فرضیه ما، آن‌ها باید برای دست‌یابی به این حجم غلات، ۴۹۴۲۰۰ جریب از ۱۵۰۷۳۰۰ جریب زمین در اختیارشان را زیر کشت ببرند. روشن است که این

۱. روتهامستد (Rothamsted) و هارتفوردشایر (Hertfordshire) در جنوب انگلستان.

کار را با بیل و کلنگ انجام نمی‌دهند. چنین کاری زمان بسیار زیادی لازم خواهد داشت: ۹۶ روز کاری ۵ ساعته. همچنین، ترجیح بر آن است که یک‌بار برای همیشه، اصلاحاتی را انجام داد که برای بهبود خاک لازم است. هر جا زهکشی لازم است را زهکشی کرد؛ هر جا را که نیازمند تسطیح است، تسطیح کرد؛ خاک را از قلوه‌سنگ‌ها پاک کرد؛ و حتی اگر لازم باشد پنج میلیون روز کاری پنج ساعته را برای این قبیل آماده‌سازی‌ها صرف کرد (به‌طور میانگین، ده روز برای هر جریب).

سپس می‌توانند با کمک بیل بخار، زمین را شخم بزنند. این کار یک و سه‌پنجم روز برای هر جریب زمان خواهد برد و با صرف یک و سه‌پنجم روز دیگر، می‌توان زمین‌ها را دوشخمه کرد. بذرها، به‌جای آنکه درهم و برهم بیرون کشیده شوند، به‌کمک دستگاه مرتب می‌شوند و به‌جای آنکه بی‌قاعده در زمین پاشیده شوند، به‌دقت در مسیرهای حفر شده کاشته خواهند شد. اگر کارها در شرایط مساعدی انجام شوند، به‌ازای هر جریب بیشتر از ده روز کاری پنج ساعته زمان نخواهد برد. اما اگر در طول سه یا چهار سال، ده میلیون روز کاری برای به‌انجام رساندن یک کشت خوب مصرف شود، پس از آن محصولی ۴۴ یا ۵۵ بوشلی به‌ازای هر جریب، با کاری نصف این مدت قابل برداشت خواهد بود.

بنابراین، پانزده میلیون روز کاری برای تأمین نان جمعیتی سه میلیون و ششصد هزار نفری صرف خواهد شد. این ساعات کاری به‌گونه‌ای است که همگان قادر به انجام آن خواهند بود؛ حتی کسانی که نه بازوی پولادینی دارند و نه پیش از این روی زمین کار کرده‌اند. مسئولیت آغاز کار و توزیع آن میان افراد، بر عهده کسانی خواهد بود که زمین را می‌شناسند. اما خود کار به‌گونه‌ای است که هیچ فرد شهرنشینی، مرد یا زن، از انجام دادنش قاصر نیست. هرکسی می‌تواند مراقب ماشین‌آلات باشد و پس از چند ساعت محدود تمرین و کارآموزی، سهم خودش را از کار کشاورزی انجام دهد.

زمانی که می‌بینیم در آشفته‌بازار کنونی، در شهری مانند پاریس، بدون در

نظر گرفتن بیکارگان طبقات بالا، همواره چیزی نزدیک به یک صد هزار کارگریکار مانده وجود دارد، درمی یابیم که نیروی تلف شده در سازمان کنونی کار، اگر درگیر کشاورزی عقلانی شوند، برای تأمین نان سه یا چهار میلیون نفر از اهالی دو منطقه این کشور کفایت خواهد کرد.

تکرار می کنیم؛ این یک رؤیای بلندپروازانه نیست و ما هنوز از خود کشاورزی متمرکز حقیقی چیزی نگفته ایم. ما هنوز از گندمی سخن نگفته ایم (که به مدد دست کاری های آقای هالت^۱)، به ازای هر دانه ای که کاشته می شود؛ پنج، شش و در مواقعی خاص ده هزار دانه بار می دهد و محصول به دست آمده از یک صد مترمربع آن می تواند گندم لازم برای یک خانواده پنج نفری را تأمین کند. برعکس، ما فقط چیزهایی را ذکر کردیم که همین حالا، در مزارع متعددی در فرانسه، انگلستان، بلژیک و دیگر جاها استفاده شده یا ممکن است به واسطه تجربه و دانشی که بر اثر آزمون و خطا در مقیاسی کلان به دست آورده ایم، از همین فردا استفاده شود.

اما بدون انقلاب، نه فردا و نه روزهای بعد از آن، هیچ اتفاقی نخواهد افتاد. زیرا چنین اتفاقی به سود زمین دار یا سرمایه دار نیست. زیرا کشاورزانی که منفعت شان در گرو این تغییرات است، نه دانش و نه سرمایه آن را ندارند و نه حتی زمانی برای در پیش گرفتن مسیر ضروری برای این تغییرات.

جامعه امروز هنوز به آن مرحله نرسیده است. اما بگذارید پاریسی ها کمون آنارشیستی خودشان را به راه بیندازند و آنگاه، موج ضرورت ها آنان را به این مرحله خواهد رساند. زیرا آن قدر نادان نخواهند بود که تولید بازیچه های لوکس (که وین، ورشو و برلین هم کار ساختشان را آغاز کرده اند) را ادامه دهند و خطر بدون نان ماندن را به جان بخرند.

علاوه بر این، کار کشاورزی، به کمک توسعه ماشین آلات، به زودی به جذاب ترین و بانشاط ترین مشاغل تبدیل خواهد شد.

۱. جان هالت (John Hallett) (۱۸۶۸-۱۸۰۴)؛ زمین دار، سیاست مدار و کارآفرین استرالیایی که علاوه بر دستاوردهایش در کشاورزی و کسب و کار، به دلیل دخالتش در کشتار بومیان در مونت برایان شناخته شده است.

مردم کمون خواهند گفت: «ما به قدر کفایت جواهرآلات و لباس عروسک تولید کرده‌ایم. حالا دیگر زمان آن است که کارگران، نیروی خود را در کار کشاورزی صرف کنند؛ در جست‌وجوی شکوه و زیبای‌های طبیعت، در جست‌وجوی لذات زندگی که در تاریکی کارخانه‌ها و حومه‌های شهر از دست‌شان داده‌ایم.»

در قرون وسطا، این دشت‌ها و مراتع آلپ بود که به مردم سوئیس اجازه داد شر اربابان و شاهان را از سرخودشان کم کنند و نه توپ‌ها و تفنگ‌ها. کشاورزی مدرن به شهرها امکان می‌دهد تا برای رهانیدن خود از مجموعه نیروهای بورژوازی دست به شورش زنند.

۳.

دیدیم که چگونه سه‌ونیم میلیون نفر ساکنان دو منطقه در حومه پاریس می‌توانند تنها با زیرکشت بردن یک سوم اراضی خود، نان کافی به دست آورند. حالا اجازه دهید به سراغ دام‌داری برویم.

مصرف سرانه گوشت انگلیسی‌ها، که آن‌همه گوشت مصرف می‌کنند، سالانه در حدود صد کیلوگرم به ازای هر فرد بالغ است. با فرض آنکه تمام گوشت‌های مصرف‌شده، گوشت گوساله باشد، این رقم تقریباً معادل وزن یک سوم یک گاو است. یک گاو در سال برای اعضای یک خانواده پنج‌نفره (شامل بچه‌ها)، نرخ مناسب و بسنده‌ای است. برای سه‌ونیم میلیون نفر اهالی حومه پاریس، این به معنی سالانه هفتصد هزار رأس گاو خواهد بود.

امروز، با سیستم مرتع‌داری کنونی، برای تغذیه ۶۶۰ هزار رأس دام، دست‌کم به پنج میلیون جریب مرتع نیاز داریم. یعنی نه جریب به ازای هر حیوان. با این حال، با وجود چمن‌زارهایی که از آب چشمه‌ها سیراب می‌شوند (مشابه هزاران هکتاری که در جنوب غربی فرانسه قرار دارد)، ۱/۲۵ میلیون جریب دیگر کفایت خواهد کرد.

اما اگر کشاورزی متمرکز به کار گرفته شود و چغد رقند برای مصارف علوفه‌ای کاشته شود، تنها به یک چهارم این مساحت نیاز خواهید داشت. یعنی در حدود ۳۱۰ هزار جریب. همچنین اگر همانند اقوام عرب، ساقه ذرت را در زمانی که هنوز سبز است، در سیلوها نگهداری کنیم، می‌توانیم علوفه لازم را در ۲۱۷۵۰۰ جریب تولید کنیم. در حومه شهر میلان، جایی که از فاضلاب برای آبیاری مزارع استفاده می‌شود، زمین‌هایی به مساحت ۲۲ هزار جریب زیر کشت علوفه رفته و در هر هکتار، علوفه لازم برای دو یا سه گاو به دست می‌آید. در برخی از مزارع برگزیده این ناحیه، در ده جریب قریب به ۱۷۷ تن علوفه برداشت شده است که برای مصرف یک سال ۳۶ گاو شیرده کافی است. در سیستم مرتع‌داری امروز، نزدیک به نه جریب به ازای هر رأس دام نیاز است، اما در این روش جدید، ۲/۵ جریب برای نه گاو کافی است. این دو روش، دو سربیک طیف در کشاورزی مدرن هستند.

در گرنزی، تقریباً نیمی از مجموع ۹۸۸۴ جریبی که استفاده شده (یعنی ۴۶۹۵ جریب) زیر کشت غلات و گیاهان آشپزخانه‌ای رفته و تنها ۵۱۸۹ جریب به عنوان مرتع استفاده می‌شود. در این ۵۱۸۹ جریب، ۱۴۸۰ اسب، ۷۲۶۰ گاو، ۹۰۰ گوسفند و ۴۲۰۰ خوک تغذیه می‌شوند. رقمی بسیار بالاتر از سه رأس گاو به ازای هر دو جریب، حتی بدون در نظر گرفتن گوسفندها و خوک‌ها. نیازی به افزودن این نکته نیست که باروری خاک در این منطقه، به کمک کود حاصل از گیاهان دریایی و کودهای شیمیایی تأمین و تقویت می‌شود.

به سه‌ونیم میلیون جمعیت پاریس و حومه آن بازگردیم. دیدیم که زمین لازم برای پرورش دام، از پنج میلیون جریب به ۱۹۷ هزار جریب رسید. پس بیایید روی این ارقام پایین توقف نکنیم و ارقام مربوط به کشت متمرکز معمول [در جهان امروز] را برگزینیم. بیایید خودمان و به میل خودمان، مقادیری زمین برای پرورش دام‌های کوچک در نظر بگیریم که باید جایگزین گاوهای بزرگ‌تر شوند و از ۱۰۱۳۰۰۰ جریب

باقی مانده (پس از کاشت گندم لازم)، ۳۹۵ هزار، یا اگر دوست دارید ۴۹۴ هزار جریب را به پرورش دام اختصاص دهیم.

بیاید گشاده‌دستانه عمل کنیم و پنج میلیون روز کاری برای بارور ساختن این اراضی در نظر بگیریم.

پس از آنکه در طول یک سال، ۲۰ میلیون روز کاری را - که نیمی از آن صرف اصلاحات دائمی زمین می‌شود - به کار گرفتیم، می‌توانیم از تأمین نان و گوشت نیازمان آسوده‌خاطر باشیم؛ بدون آنکه بخواهیم به منابع گوشتی در دسترس دیگری مانند پرندگان، خوک، خرگوش یا نظایر آن متوسل شویم؛ بدون آنکه بخواهیم دل‌نگران تأمین سزیجات و میوه‌های فوق‌العاده‌ای باشیم که باید به دست مردم برسانیم یا نگران آنکه مردمان، کمتر از انگلیسی‌ها گوشت بخورند (انگلیسی‌هایی که فقرشان در تأمین میوه‌ها را با افراط در گوشت جبران می‌کنند). حالا از این بیست میلیون روز کاری پنج ساعته، سهم هر شهروند چقدر خواهد بود؟ بی‌گمان بسیار کم. جمعیتی سه و نیم میلیون نفره، باید دست‌کم ۱/۲ میلیون نفر مرد بالغ و به همین تعداد، زن بالغ قادر به کار داشته باشد.

پس برای تأمین نان و گوشت برای همگان، هر مرد بالغ باید در سال برای ۱۷ نیم‌روز پنج ساعته کار کند. سه میلیون نیم‌روز کاری دیگر برای شیردوشی به این عدد اضافه کنید؛ یا حتی اگر دوست دارید آن را دو برابر کنید. این یعنی ۱۵ روز کاری پنج ساعته - کاری لذت‌بخش در نواحی سرسبز حومه شهرها - برای تأمین سه ماده غذایی اصلی: نان، گوشت و شیر. سه محصولی که تأمین آن‌ها، در کنار مشکل تأمین مسکن، موجب دل‌نگرانی نُه‌دهم نوع بشر است.

و با این حال - اجازه بدهید بار دیگر تکرار کنم - این همه، رؤیایی دور از دسترس نیست. ما تنها آن چیزی را گفته‌ایم که تجربه، آن‌هم انبوهی از تجربیات، دسترس‌پذیری آن را به ما ثابت کرده است. کشاورزی را می‌توان از فردا به همین

طریق سازمان داد، اگر قوانین مالکیت و جهل عمومی در برابر آن نیايستند. روزی که پاریس دریابد دانستن اینکه چه چیزی خورده می شود و آن چیز چگونه به دست آمده، مسئله ای مربوط به منافع عمومی است؛ روزی که همگان دریابند این سؤال هزاران بار مهم تر از تمام مباحثی است که امروز در پارلمان درمی گیرد؛ آن روز انقلاب به انجام رسیده است. پاریس مالکیت دو منطقه مجاور خود را به دست می گیرد و آن ها را زیر کشت می برد. از آن پس، کارگران پاریسی، که یک سوم عمر خود را کار کرده اند تا در مقابل غذایی اندک و بی کیفیت به دست آورند، دیگر خودشان، پشت دیوار خانه هایشان و با چند ساعت کار سالم و جذاب در بیرون شهر، غذای خود را تولید خواهند کرد.

حالا به میوه ها و سبزیجات می پردازیم. از پاریس بیرون می رویم و سری می زنیم به تأسیسات یک بوستان کار تجاری که در فاصله چند کیلومتری دانشگاه ها (اما در بی خبری اساتید و جوامع آموخته)، کارهای شگفتی انجام داده است. برای مثال، فرض کنید که سری به آقای پونس^۱ بزنیم. آقای پونس، نویسنده کتابی درباره بوستان کاری تجاری است. او هیچ نکته ای از کار خود را پنهان نمی کند و همه چیز را تمام و کمال منتشر کرده است.

آقای پونس، و به ویژه کارگران او، مثل بردگان سیاه پوست کار می کنند. کار کاشت زمینی کمتر از سه جریب، به کار هشت نفر نیاز دارد. آنان ۱۲، یا حتی گاه ۱۵ ساعت در روز کار می کنند؛ یعنی سه برابر آنچه نیاز است. بنابراین، اگر کار بین ۲۴ نفر قسمت شود، به هر نفر کار زیادی نخواهد رسید. هر چند آقای پونس به احتمال در پاسخ به این نکته خواهد گفت که او، برای ۲/۷ جریب زمین خود، ناگزیر به پرداخت اجاره سنگین یکصد پوند استرلینگ در سال است. همچنین یکصد پوند استرلینگ برای خرید کود پرداخت می کند. بنابراین خود را ناگزیر از

استثمار کارگرنانش می‌داند. بی‌تردید پاسخ او چنین است: «من استثمار می‌شوم و چاره‌ای جز این ندارم که خودم هم استثمارگر باشم!» همچنین به‌راه انداختن این بوستان، برای او هزار و دویست پوند استرلینگ هزینه در برداشته که بی‌تردید، بیش از نیمی از آن هدیه‌هایی است که او به اربابان بیکاره این صنعت پرداخته است. در واقع، این مجموعه، تجلی بیش از سه هزار روز کاری، یا شاید کمی کمتر از آن است.

اما بیایید محصولات او را بررسی کنیم: قریب به ده تن هویج، ده تن پیاز، تربچه و سبزیجات کوچک دیگر، شش هزار کلم، سه هزار گل کلم، پنج هزار سبذ گوجه‌فرنگی، پنج هزار دو جین میوه و ۱۵۴ هزار کاهو. یعنی در مجموع ۱۲۳ تن میوه و سبزیجات در زمین به مساحت ۲/۷ جریب. زمینی به طول ۱۱۰ و عرض ۱۰۰ متر که بیش از ۴۴ تن سبزیجات به‌ازای هر جریب تولید می‌کند.

اما هیچ‌کس سالانه بیشتر از ۳۰۰ کیلوگرم میوه و سبزی نمی‌خورد و ۲/۵ جریب بوستان تجاری، میوه و سبزی لازم برای پر کردن سفره سالانه ۳۵۰ انسان بالغ را تأمین می‌کند. بنابراین، ۲۴ نفر که برای یک سال کار بر ۲/۷ جریب زمین استخدام شده و فقط پنج ساعت در روز کار می‌کنند، سبزی و میوه لازم برای ۳۵۰ انسان بالغ، یعنی بیش از ۵۰۰ نفر (شامل کودکان) را تأمین خواهند کرد.

به بیانی دیگر، اگر بخواهیم مثل آقای پونس کار کنیم - که البته نتایجی بهتر از نتایج او هم پیش از این به‌دست آمده - کافی است ۳۵۰ فرد بالغ، هر کدام کمی بیشتر از صد ساعت در سال (درست ۱۰۳ ساعت) برای کاشت سبزیجات و میوه‌هایی وقت صرف کند تا سبزی و میوه لازم برای ۵۰۰ نفر تأمین شود.

این نکته را هم خاطرنشان می‌کنیم که چنین شکل برداشت، نه یک استثناء، که قاعده تولید است. همین حالا چنین شکلی از کشاورزی در پاریس توسط پنج هزار بوستان کار تجاری و در مساحتی ۲۲۲۰ جریبی صورت می‌گیرد. تنها با این

تفاوت که بوستان کاران تجاری امروز، به جایگاه حیوانات بارکش تقلیل یافته‌اند تا بتوانند اجاره‌بهای ۳۲ پوند استرلینگ برای هر جریب را تأدیه کنند. اما آیا همین واقعیات، که توسط هرکسی قابل بررسی و تأیید است، اثبات نمی‌کند که ۱۷۳۰۰ جریب زمین (از ۵۱۹ هزار جریب باقی‌مانده) برای تأمین سبزیجات لازم، و نیز میوه مصرفی سه و نیم میلیون نفر اهالی این دو منطقه کافی است؟

در خصوص کمیت کار لازم برای تولید این حجم میوه و سبزی هم، اگر بر اساس میزان استاندارد کار در میان بوستان کاران تجاری محاسبه کنیم، ۵۰ میلیون روز کاری پنج ساعته (۵۰ روز برای هر مرد بالغ) کفایت خواهد کرد. البته اگر از روش‌ها و فرآیندهایی استفاده کنیم که در جزایر جززی و گرزنی به کار می‌روند، می‌توانیم این ساعات کار را کاهش دهیم. این نکته را هم باید به خاطر داشته باشیم که بوستان کاران تجاری پاریس ناگزیرند بیشتر کار کنند، زیرا عمده محصولی که تولید می‌کنند، میوه نوبرانه هر فصل است. میوه‌هایی که اجاره‌بهای کمر شکن، از قیمت‌های بالای همین میوه‌ها تأمین می‌شود. طبیعی است که چنین شکلی از کاشت، کار بیشتری هم طلب می‌کند تا کشت سبزی‌ها و میوه‌های معمولی. علاوه بر این، بوستان کاران پاریسی منابع مالی لازم برای سرمایه‌گذاری کلان روی بوستان‌هایشان را ندارند و ناگزیرند پول زیادی برای شیشه، چوب، فلز و زغال سنگ لازم برای تأمین گرمای مصنوعی در گلخانه‌هایشان هزینه کنند. در حالی که اگر همین شکل تولید در گلخانه‌های بزرگ صورت گیرد، هزینه بسیار کمتری به همراه خواهد داشت.

ما می‌گوییم بوستان کاران تجاری، به ناگزیر به ماشین‌های کار تبدیل شده و تمام

لذات زندگی را از دست داده‌اند تا بتوانند محصولات گران‌قیمت خود را بکارند. اما این زحمت‌کشان، خدمت بزرگی به بشریت کرده‌اند: آنان به ما یاد داده‌اند که خاک کشاورزی را می‌توان «ساخت». آنان خاک خودشان را در رستگاه‌های قدیمی و با استفاده از کود و خاک‌برگ ساختند. این گلخانه‌ها، گرمای لازم را برای حیات گیاهان جوان و رستن میوه‌های نوبرانه تأمین می‌کرد. میزان خاکی که این بوستان‌کاران تولید می‌کردند آن قدر زیاد بود که بیشتر مجبور بودند بخشی از خاک تولیدی‌شان را بفروشند. زیرا در غیر این صورت، هر سال سطح زمین‌هایشان چند اینچ بالاتر می‌آمد. آنان (آن‌گونه که بارال^۱ در کتاب خود، واژه‌نامه کشاورزی^۲، و در ذیل مدخلی درباره بوستان‌کاران تجاری نشان داده است) آن قدر کارشان را خوب انجام دادند که به تازگی در قراردادهایی که با صاحب زمین‌ها منعقد می‌کنند، حق برداشتن و بردن خاکشان در زمان اتمام قرارداد را برای خود محفوظ ساخته‌اند. خاک مناسب برای کشاورزی را، همراه با اسباب و اثاثیه و چارچوب‌های شیشه‌ای، برگاری‌هایشان بار می‌کنند و می‌برند. این پاسخ زارعان عمل‌گرا به رساله‌ها و یافته‌های ریکاردو است که اجاره‌بها را ابزاری برای تسطیح امتیازات طبیعی یک خاک خوب و بارآور می‌دانست. شعار این بوستان‌کاران این است: «ارزش خاک به قدر ارزش انسانی است که روی آن کار می‌کند.»

اما با این همه، هنوز بوستان‌کاران پاریس و روئن، برای برداشت محصولی مشابه کارگران هم‌قطارشان در گرنزی یا انگلستان، سه برابر بیشتر زحمت می‌کشند. زیرا کشاورزان آن نواحی، با به‌کار بستن صنعت در کشاورزی، علاوه بر خاک توانسته‌اند هوا را نیز در گلخانه‌هایشان دست‌کاری کنند.

پنج‌جاه سال پیش از این، گلخانه نمونه‌ای از تجمعات منحصربه‌فرد ثروتمندان بود. گلخانه فقط برای پرورش گیاهان عجیب به کار می‌رفت؛ گیاهانی که هدف

۱. ژان-آگوستن بارال (Jean-Augustin Barral) (۱۸۸۴-۱۸۱۹)، فیزیکدان، شیمی‌دان و دانش‌آموخته کشاورزی و دبیرانجمن ملی کشاورزی فرانسه.

2. *Dictionnaire d'agriculture: encyclopédie agricole complete* (1886-1892)

از پرورش‌شان، لذت صاحبان گلخانه‌ها بود. اما امروزه، استفاده از گلخانه‌ها عمومیت یافته است. به‌تازگی صنایع کشاورزی گسترده‌ای در گرزنی و جرزی رشد یافته است. در این نواحی هزاران جریب با گلخانه‌های شیشه‌ای پوشانده شده‌اند و این صرف‌نظر از گلخانه‌های کوچکی است که در باغچه‌هرمزرعه کوچکی یافت می‌شود. همچنین در چند ساله اخیر، چندین جریب گلخانه در منطقه وُرتینگ^۱ در حاشیه لندن (۱۰۳ جریب در سال ۱۹۱۲) و نیز در مناطق دیگری از انگلستان و اسکاتلند ساخته شده است.

این گلخانه‌ها، با مواد و کیفیت‌های مختلفی ساخته شده‌اند. از گلخانه‌های [بزرگ و مستحکم] با دیوارهای گرانیتی، تا سرپناه‌هایی که با شیشه و تیر و تخته ساخته شده و زیر شیشه بردن هر متر مربع زمین با استفاده از آن، حتی امروز و با تمام باج و خراجی که باید به سرمایه‌دارها و واسطه‌ها پرداخت کرد، ارزان‌تر از چهار شلینگ هزینه می‌برد. بیشتر این گلخانه‌ها، برای دست‌کم سه یا چهار ماه در سال حرارت می‌بینند؛ اما حتی گلخانه‌های سردی هم که هیچ‌وقت حرارت نمی‌بینند، محصول درختانی می‌دهند. البته بدیهی است که محصول‌شان انگورهای درشت یا گیاهان استوایی نیست؛ بلکه بار پرثمری از سیب‌زمینی، هویج، نخود، گوجه‌فرنگی و نظیر آن دارند.

بدین‌ترتیب، انسان از سویی خود را از قید آب‌وهوا رها نموده و از سوی دیگر، از کار سنگین برای آماده‌سازی رستنگاه. با این روش، او هم در هزینه خرید کود و هم در زمانی که برای کار کشاورزی صرف می‌کند، صرفه‌جویی کرده است. سه مرد در هر جریب زمین، با صرف کاری کمتر از شصت ساعت در هفته، می‌توانند محصولی را که پیش از این برای کاشتش به صدها جریب زمین نیاز بود، در فضایی خُرد برداشت کنند.

نتیجه تمامی این فتوحات و پیشرفت‌ها در کشاورزی آن بوده است که اگر تنها نیمی از بزرگسالان یک شهر، تنها پنجاه نیم‌روز کاری زمان خود را به کاشت بهترین میوه‌ها و سبزیجات خارج از فصل اختصاص دهند، برای تمام طول سال و برای تمام جمعیت، ذخیره نامحدودی از آن میوه‌ها و سبزی‌ها در اختیار خواهند داشت.

اما هنوز نکات مهم‌تری باقی است که باید به آن‌ها پرداخت. گلخانه‌های امروزی بیشتر به سمت تبدیل شدن به باغچه‌های شیشه‌ای سبزی‌های خوراکی متمایل شده‌اند. با چنین هدفی، ساده‌ترین سرپناه ساخته شده از شیشه و تخته چوب هم می‌تواند محصولی فوق‌العاده به دست دهد. برای مثال، پانصد بوشل سیب‌زمینی به ازای هر جریب در نخستین برداشت سال در ماه آوریل؛ و پس از آن برداشت‌های دوم و سوم محصول در دمای به شدت گرمی که تابستان در زیر شیشه گلخانه‌ها برجای می‌گذارد.

من در کتاب مزارع، کارخانه‌ها و کارگاه‌ها، حقایق تکان‌دهنده‌ای در این حوزه را ارائه کرده‌ام. در اینجا به گفتن همین‌ها بسنده می‌کنم که در جرزی، ۳۴ مرد و تنها با یک بوستان‌کار تعلیم‌دیده، ۱۳ جریب گلخانه را زیر کشت بردند و از آن، ۱۴۳ تُن میوه و سبزیجات نوبرانه برداشت کردند. برای این محصول فوق‌العاده هم فقط هزار تُن زغال‌سنگ مصرف شد.

این چیزی است که در مقیاسی وسیع، در گرنزی و جرزی در حال اجراست. چند کشتی بخار پیوسته میان گرنزی و لندن در رفت‌وآمد هستند و فقط محصول این گلخانه‌ها را جابه‌جا می‌کنند.

امروزه برای برداشت همین پانصد بوشل سیب‌زمینی، باید همه‌ساله چهار جریب زمین را شخم بزنیم، بکاریم، از آن مراقبت کنیم، وجین کنیم و غیره و غیره. در حالی که در گلخانه‌های شیشه‌ای، حتی اگر، برای مثال، برای ساختن هر متر

مربع آن مجبور به صرف نیم روز کار بشویم، باز هم سه چهارم یا دست کم نیمی از کار لازم برای برداشت این محصول را صرفه جویی کرده ایم. این ها واقعیات هستند. نتایجی که هرکسی می تواند راستی آن ها را تصدیق کند. و این واقعیات تنها شمه ای از آن بهره ای هستند که انسان می تواند از زمین به دست آورد، تنها اگر هوشمندانه مشغول به کار شود.

۵.

در تمام آنچه گفتیم، استدلال ما براساس آن چیزی بود که تا امروز از آزمون تجربه سربلند بیرون آمده است. کشاورزی متمرکز در مزارع، چمنزارهای آبیاری شده، گرمخانه ها و سرانجام گلخانه ها، واقعیات موجود هستند. افزون بر این، این روش های کشت در حال گسترش و عمومیت یافتن هستند، زیرا به ما اجازه می دهند با کار کمتر، محصول بیشتر و مطمئن تری به دست آوریم. در واقع، پس از مطالعه ساده ترین گلخانه های شیشه ای در گرنزی، تصدیق می کنیم که با در نظر گرفتن جمیع جوانب، برای برداشت محصول سیب زمینی در گلخانه های شیشه ای در ماه آوریل، کار بسیار کمتری نیاز است تا برای برداشت همین محصول در فضای باز. زیرا کاشت محصول در فضای باز، مستلزم کندن و شخم زدن چهار برابری و زحمت فراوان برای آبیاری، وجین کاری و سایر فعالیت های زراعی است. زمانی که ابزار صحیحی به کار گرفته می شود، حتی اگر برای تهیه آن ابزار نیاز به هزینه اولیه بیشتری باشد، کار اقتصادی تر و به صرفه تر انجام می گیرد. هنوز نمودارهای کاملی از کیفیت کاشت سبزیجات معمولی در گلخانه ها در دست نداریم. این شکل کاشت به تازگی مرسوم شده و تنها در نواحی محدود و کوچکی صورت می گیرد. اما نمودارهایی از پنجاه سال کشت انگور نوبرانه [در این گلخانه ها] در دست داریم؛ نمودارهایی روشن و قابل دفاع.

در شمال انگلستان، در مرز اسکاتلند، جایی که زغال سنگ در دهانه معدن تنها ۳ شلینگ به ازای هر تن قیمت دارد، سال هاست که کاشت انگور گرمخانه‌ای رونق دارد. سی سال پیش، این انگورها در ماه ژانویه می‌رسیدند و بوستان‌کاران‌ها را از قرار ۴۰ شلینگ به ازای هر کیلو به فروش می‌رساند. قیمت نهایی این انگور زمانی که به میز غذای ناپلئون سوم راه می‌یافت، ۸۰ شلینگ به ازای هر کیلو بود. امروزه همان کشاورز، همان انگور را از قرار کیلویی ۵ شلینگ به فروش می‌رساند. خود این کشاورز این تاریخچه را برای ما تعریف کرد. علت این افت قیمت هم هزاران کیلو انگور [گلخانه‌ای] است که هر ژانویه، به لندن و پاریس سرازیر می‌شوند.

به لطف ارزانی زغال سنگ و کشاورزی هوشمندانه، امروز انگور از شمال کشور به جنوب صادر می‌شود؛ درست عکس مسیر طبیعی آن. قیمت این انگور هم بسیار پایین است. به گونه‌ای که در ماه مه، بوستان‌کاران انگلستان و گرنزی انگور خود را از قرار هر کیلوسه ونیم شلینگ به فروش می‌رسند. این قیمت هم، درست همانند قیمت چهل شلینگی سی سال قبل، تنها به واسطه کمبود تولید در این حد باقی مانده است.

در ماه مارس، انگورهای بلژیکی با قیمتی بین شش تا هشت پنس به فروش می‌رسند، در حالی که در اکتبر، انگورهایی که در مقیاس انبوه کاشته شده‌اند - در گلخانه‌های حومه لندن و با کمترین میزان حرارت مصنوعی - به همان قیمت نازلی فروخته می‌شوند که موکاران سوئیس یا راین انگورهای خود را [در فصل برداشت محصول] می‌فروشند. با این حال، هنوز این قیمت هم دو سوم بیشتر از اندازه‌ای است که باید باشد. علت آن هم اجاره‌بهای سنگین خاک و هزینه‌های احداث و گرم نگه داشتن گلخانه‌هاست که بوستان‌کار ناگزیر است بخش قابل توجهی از درآمدش را بابت آن به سرمایه‌داران و واسطه‌ها بپردازد.

با علم به این مسئله، ما می‌گوییم در این منطقه جغرافیایی و در لندن مه‌آلود،

خوردن انگوری خوش طعم در پاییز باید نزدیک به رایگان باشد. برای مثال، در یکی از حومه‌های شهر، گلخانه‌ای از جنس شیشه و گچ با طول حدود سه و عرض حدود دو متر، چسبیده به کلبه روستایی ما، برای نه سال متمادی در ماه اکتبر بیش از ۲۰ کیلو انگور با طعمی دلنشین به ما داد. نهال موی این گلخانه، نهالی شش ساله بود که از تاجیکستان در هامبورگ آورده شده بود. سرپناه گلخانه آن قدر نامناسب بود که آب باران به آن نفوذ می‌کرد. شب‌ها هم دمای داخل گلخانه، همان دمای بیرون آن بود. بالطبع، گرم کردن فضای گلخانه کار بیهوده‌ای بود، زیرا [به دلیل منافذ بسیار] مانند آن بود که بخواهیم کل هوای بیرون را گرم کنیم! تمام مراقبتی هم که از این گیاه می‌شد عبارت بود از: سالانه نیم ساعت زمان برای هرس کردن آن، و ریختن یک فرغون کود پای ریشه گیاه که در خاک سرخ بیرون از گلخانه جا خوش کرده بود.

از سوی دیگر، اگر بخواهیم حجم مراقبتی را برآورد کنیم که برای پرورش تاک در حاشیه راین یا برکناره دریاچه لمان^۱ صرف می‌شود، با طارمی‌هایی که سنگ به سنگ بر دامنه تپه ساران ساخته می‌شوند، با احجام بالای کود و خاکی که تا ارتفاع شصت یا حتی نود متری بالا برده می‌شوند، به این نتیجه می‌رسیم که در مجموع، هزینه کار ضروری برای کاشت و داشت انگور در سوئیس یا برکناره‌های رود راین، بسیار بیشتر از گلخانه‌های حومه لندن است.

این ممکن است متناقض به نظر برسد؛ زیرا باور عمومی بر آن است که درختان مو در جنوب اروپا خود به خود رشد می‌کنند و کار موکاران هیچ هزینه‌ای به همراه ندارد. اما باغ‌داران و بوستان‌کاران، نه تنها ناقض نظر ما نیستند، که تصریح ما را تصدیق می‌کنند. یک بوستان‌کار واقعی که در عین حال، در سده نوزدهم، سردیر نشریه بوستان‌کاری انگلیسی نیز بود، نوشت: «پرحاصل‌ترین کشاورزی در

۱. لمان (le Léman) یا دریاچه ژنو، در سوئیس.

انگلستان، کاشت انگور است.» همان طور که می دانیم، قیمت ها خود به خوبی گویا هستند.

با ترجمه این واقعیات به زبانی کمونیستی، می توانیم به صراحت بگوییم که مرد یا زنی که هر سال، بیست ساعتی از وقت فراغت خود را صرف اندک مراقبتی از دو یا سه درخت موبکند که در هر اقلیم و آب و هوایی در اروپا، در پناه یک گلخانه ساده شیشه ای رسته اند - که به ذات کار دلنشینی هم هست - می تواند به هر اندازه انگور بکارد که خانواده و دوستانش میل داشته باشند. و این تنها محدود به درختان مونیست؛ در خصوص هر درخت میوه ای صادق است.

کمونی که فرآیندهای زراعت متمرکز را در مقیاس انبوه به عمل درآورد، تمام سبزیجات نیاز خود، چه سبزیجات بومی و چه سبزیجات عجیب و نادر، و تمام میوه های مطلوب طبع خود را خواهد داشت. آن هم بدون آنکه از اعضای خود بیش از ده ساعت در سال کار بکشد.

در واقع، هیچ چیز ساده تر از تصدیق این گزاره ها با آزمایشی مستقیم نیست. فرض کنید صد جریب زمین با خاک سبک (مانند آنچه در وُرتینگ هست) به تعدادی بوستان تجاری تبدیل شود. هر کدام از این بوستان ها هم گلخانه هایی داشته باشد برای پرورش و غرس نهال های جوان. فرض کنید پنجاه جریب دیگر هم پوشیده از گلخانه باشد و سازمان دهی تمام این اراضی، به بوستان کاران خودآموخته و تجربی فرانسوی یا به بوستان کاران گلخانه های گرنزی یا وُرتینگ سپرده شود.

اگر بخواهیم این گلخانه ها بر اساس متوسط مرسوم در جرزی تأسیس کنیم، در هر جریب از این ۱۵۰ جریب گلخانه، به کار سه مرد نیاز خواهد بود؛ یعنی ۸۶۰۰ ساعت کار در سال. بنابراین، برای ۱۵۰ هکتار، چیزی در حدود یک میلیون و سیصد هزار ساعت کار نیاز خواهد بود. پنجاه بوستان کار حرفه ای می توانند ۵

ساعت در روز را به این کار اختصاص دهند و مابقی کار، توسط کسانی به انجام خواهد رسید که هرچند شغلشان بوستان‌کاری نیست، اما خیلی زود می‌آموزند چطور از کج‌بیل‌هایشان استفاده کنند و به گیاهان سر بزنند. اما این کار - همان‌طور که در فصول قبل دیده‌ایم - به معنی تأمین تمام سبزیجات و میوه‌های ضروری و تجملی برای دست‌کم ۴۰ تا ۵۰ هزار نفر خواهد بود. بیایید فرض کنیم که در این میان، ۱۳۵۰۰ بزرگسال وجود داشته باشند که بخواهند در این گلخانه‌ها کار کنند. در این صورت، هرکدام از این افراد باید در تمام طول یک سال، صد ساعت از وقت خود را به کار زراعی اختصاص دهد. این ساعات کار، در واقع ساعات فراغت و تفریحی هستند که در کنار دوستان و فرزندان، در باغ‌هایی زیبا سپری می‌شود؛ باغ‌هایی شاید زیباتر از باغ‌های افسانه‌ای سمیرامیس.^۱

این میزان کاری است که باید برای تأمین میوه کافی [برای همگان] صرف شود؛ نعمتی که امروز از آن بی‌بهره‌ایم؛ برای داشتن سبزیجات فراوانی که امروز، زنان خانه‌دار ناگزیرند مصرف آن‌ها را به دقت جیره‌بندی کنند، زیرا می‌دانند تمام آن مختصرپولی که برای خرید آن صرف می‌کنند، به جیب سرمایه‌دارها سرازیر می‌شود.

آه اگر بشریت آگاه بود که چه کارهایی می‌تواند انجام دهد و اگر این آگاهی به او قدرت اراده می‌بخشید!

اگر می‌دانست بزدلی و حقارت روحی، همان سنگی است که تاکنون، راه را بر تمام انقلاب‌ها سد کرده است.

۶.

اکنون به سادگی می‌توانیم افق‌های نوینی را ببینیم که در پیش روی انقلاب اجتماعی گشوده شده است.

۱. ملکه افسانه‌ای بابل. به روایت افسانه‌ها، باغ‌های معلق بابل برای جلب رضایت خاطر او ساخته شده بود.

هربار که از انقلاب سخن می‌گوییم، چهره کارگرانی که کودکان گرسنه خود را می‌بینند، بیش از پیش در هم می‌رود و می‌پرسد: «نان چه؟ اگر هر کسی به اندازه میلش بخورد، باز هم به اندازه کافی نان خواهد بود؟ اگر دهقانان، این ابزارهای نادان ارتجاع، درست مثل آنچه در فرانسه سال ۱۷۹۳ روی داد، شهرهای ما را در گرسنگی قرار دهند، ما باید چه کنیم؟»

بگذارید هر کار که می‌خواهند بکنند! شهرهای بزرگ بدون آن‌ها گذران خواهند کرد.

و در این صورت، صدها هزار کارگری که امروز، در کارگاه‌های کوچک و کارخانه‌ها به خفقان کشیده شده‌اند، در آن روز که آزادی‌شان را دوباره به چنگ آوردند، به چه کار مشغول خواهند شد؟ آیا پس از انقلاب، باز هم خودشان را در گوشه کارخانه‌ها اسیر خواهند کرد؟ آیا آن‌زمان که ببینند انبار غله‌شان روبه اتمام می‌رود؛ گوشت نایاب می‌شود؛ و سبزیجات بدون آنکه جایگزین شوند، از پیشخوان مغازه‌ها محو می‌شوند؛ همچنان به تولید بازیچه‌های تجملاتی برای صادرات خواهند پرداخت؟

بدیهی است که نه! آن‌ها شهر را ترک می‌گویند و راهی مزارع می‌شوند! به کمک ماشین‌آلاتی که ضعیف‌ترین ما را قادر می‌سازند تا بار کار را به شانه بگیریم، این مردمان انقلاب را همان‌طور که در عرصه نهادها و ایده‌ها جاری ساختند، به عرصه کشاورزی نیز خواهند کشاند. عرصه‌ای که تا پیش از این، میدان بردگی و بیگاری بوده است.

صدها جریب زمین با گلخانه‌های شیشه‌ای پوشانده خواهند شد و مردان، و نیز زنان با دستان و انگشتان ظریف خود، از گیاهان جوان مراقبت خواهند کرد. صدها جریب دیگر با ماشین‌های بخار شخم زده و با کود یا خاک مصنوعی تولیدشده از طریق خرد کردن سنگ‌ها تقویت خواهد شد. جمعیت خشنود از کار

گاه‌وبی‌گاه [کشاورزی] این زمین‌ها را زیر کشت خواهند برد. راهنمای آنان در این کار و تجربه [ی نو]، تا حدی کسانی‌اند که کشاورزی می‌دانند؛ اما به‌طور اخص، از روحیه فوق‌العاده و عمل‌گرایانه مردمی الهام خواهند گرفت که تازه از خوابی بس طولانی برخاسته‌اند و بارقه‌ای از نور آنان را روشن کرده است: نور سعادت همگانی. ظرف دو یا سه ماه، نخستین محصولات زراعی برای اطفای ضروری‌ترین نیازها برداشت خواهند شد. این محصولات، تأمین‌کننده غذای مردمی خواهد بود که پس از قرن‌ها انتظار، سرانجام قادرند گرسنگی خود را فروشانند و براساس میل و ذائقه خودشان غذا بخورند.

در همین زمان، نوابغ خلق، نوابغی از ملت انقلابی که خواسته‌های آن ملت را می‌شناسد، دست‌به‌کار تجربه فرآیندهای نوینی در کشاورزی خواهند شد. فرآیندهایی که شمه‌هایی از آن را به تصویر کشیده‌ایم و فراگیر شدن آن‌ها، تنها نیازمند عبور از تعمید آزمایش‌های بیشتر است. نور - این عامل ناشناخته زراعت که باعث می‌شود جو در عرض جغرافیایی یاکوتسک^۱، ۴۵ روزه برسد - آزمایش خواهد شد. نور متمرکز و نور مصنوعی، در افزایش سرعت محصولات زراعی، با دست‌کاری در دما رقابت خواهند کرد. موشوهای آینده ماشینی خواهند ساخت که پرتوهای نور خورشید را به اعماق زمین هدایت کند و آن را به‌گونه‌ای به کار گیرد که دیگر برای تأمین نور و گرما، نیازی به سوزاندن زغال‌سنگ نباشد. آن‌ها برای آب‌رسانی به خاک، به پرورش ریزجاندارها خواهند پرداخت؛ ایده‌ای عقلانی که به‌تازگی کشف شده و ما را قادر می‌سازد تا موجودات زنده کوچکی را به خاک زراعی اضافه کنیم. این موجودات غذای نیازریشه‌ها را تأمین، خاک را تجزیه و اجزای تشکیل‌دهنده خاک را برای ریشه گیاهان قابل استفاده می‌کنند.

۱. یاکوتسک (Yakutsk) شهری بندری در کناره رود لَنا در سیبری شرقی، روسیه.

۲. آگوستن موشو (Augustin Mouchot) (۱۸۱۲-۱۸۲۵)، مخترع فرانسوی. او مخترع یکی از نخستین نمونه‌های موتورهایی است که نور خورشید را به انرژی بخار تبدیل می‌کرد.

آن‌ها همه چیز را آزمایش خواهند کرد... اما اجازه بدهید در همین جا متوقف شویم. زیرا در غیر این صورت به دنیای تخیلات فروخواهیم غلتید. بگذارید در اقلیم واقعیات تحقیق یافته باقی بمانیم. با کاربست روش‌های کشاورزی امروز در مقیاسی وسیع‌تر و با پیروزی در مبارزه‌مان با رقابت‌های صنعتی، می‌توانیم در ازای کاری دلپذیر و قابل قبول، آرامش و رفاه به دست آوریم. آینده نزدیک به ما نشان خواهد داد از میان آنچه اکتشافات علمی بارقه‌هایی از آن را به ما نشان داده است، کدام فرایندها در عمل به کار می‌آیند. اجازه بدهید در اینجا خودمان را تنها به گشودن بابی جدید در مطالعه نیازهای انسانی و ابزارهای ارضای این نیازها محدود کنیم.

تنها چیزی که ممکن است انقلاب کم داشته باشد، شهادت در ایده‌هاست. دشوار می‌توانیم با اذهانی که از جوانی محدود شده و در بزرگسالی هم، همچنان در بند گذشته خود اسیر مانده است، درست فکر کنیم. اگر ایده جدیدی به گوشمان بخورد، پیش از آنکه آن را به محک ایده‌های خود بگذاریم، به کتاب‌های خاک‌گرفته صدها سال قبل رجوع می‌کنیم تا ببینیم استادان کهن در آن موضوع چه گفته‌اند. اگر شهادت در اندیشه و ایده‌ها وجود داشته باشد، مشکلی در تأمین غذا نخواهیم داشت.

در میان تمام روزهای انقلاب کبیر فرانسه، زیباترین و باشکوه‌ترین آن، روزی بود که تمامی نمایندگان بخش‌های مختلف فرانسه در پاریس، بیل‌ها و کج‌بیل‌هایشان را برداشتند و زمین شان-دو-مارس را برای جشن فدراسیون زیر کشت بردند. آن روز فرانسه یک پارچه بود. فرانسه، جان گرفته از روحی نو، چشم‌اندازی از یک آینده را پیش روی خود می‌دید که در آن، همگان در کار بر زمین مشارکت می‌کنند. و دیگر بار، همین کار مشترک بر زمین است که به واسطه آن، جامعه رسته از بند اتحاد خود را باز خواهد یافت و نفرت و سرکوبی را از میان خواهد برد که موجب شکاف و نفاق شده است.

از آن پس، جامعه نوین که می‌تواند انسجام و همبستگی خود - این قدرت مهبی که انرژی و قوه خلاقه آدمی را صد برابر می‌کند - را حفظ کند، با تمام شور و جوانی‌اش برای تسخیر فرداها گام برخواهد داشت.

جامعه، با کنار گذاشتن تولید برای مشتریانی ناشناس و با نگرستن به خود برای کشف نیازها و ذائقه‌هایی که باید ارضا کند، می‌تواند آزادانه زندگی و آسودگی یکایک اعضایش، و نیز رضایت‌مندی اخلاقی و روانی آنان را تضمین کند؛ احساس رضایتی برآمده از کار، آن زمان که کار آزادانه انتخاب شده و به انجام رسیده باشد. احساس لذت از زیستن بدون چنگ انداختن بر زندگی دیگران.

همگان، ملهم از این شهامت نوپدید - برآمده از احساس همبستگی و انسجام - دوشادوش یکدیگر به سمت فتح عالی‌ترین لذات آگاهی و خلاقیت‌های هنری به پیش خواهند رفت.

جامعه‌ای که این چنین سازمان یافته باشد، نه از عدم توافقات داخلی خواهد ترسید و نه از دشمنان خارجی. این جامعه شکل جدیدی از هماهنگی را در برابر ائتلاف‌های موقت پیشین قرار خواهد داد؛ باوری در ذهن یکایک افراد و شجاعتی برآمده از نبوغ مردمان.

«شاهان خدعه‌گر» در برابر چنین قدرت مهارنشدنی‌ای ناتوان‌اند. آنان چاره‌ای جز فرود آوردن سر تعظیم در برابر آن نخواهند داشت؛ جز همراه شدن با ارابه انسانیت و تاختن به سمت افق‌های نوینی که انقلاب اجتماعی خواهد گشود.

پایان

نمایه

اشخاص

الف	۱۸، ۲۶، ۳۴، ۶۶
ابر، ژاک رنه / Jacques René Hébert ۱۳۸	اوربینو، رافائلو سانتزیو دا /
آدورنو، تئودور دبلیو. / Theodor W. Adorno	>---- Raffaello Sanzio da Urbino
۲۴	رافائل
ارسطو / Aristotle ۱۸	اوئن، رابرت / Robert Owen ۱۵، ۶۲، ۶۵،
اسپنسر، هربرت / Herbert Spencer ۱۷	۲۶۶، ۱۹۰، ۶۸
استفنسون، جورج / George Stephenson	ایتار، ژان مارک گاسپر / Jean Marc
۳۱۴، ۲۶۰	۷۵ Gaspard Itard
اسمیت، آدام / Adam Smith ۲۰، ۹۸،	ایسنار، ماکسیمین / Maximin Isnard ۱۲۸
۲۹۶، ۲۹۵، ۲۸۶	
اشتاین، لورنتس فون / Lorenz von Stein	ب
۶۳	بابوف، فرانسوا-نوئل / François-Noël
اشتیرنر، ماکس / Max Stirner ۲۵	Babeuf <--- گراگوس بابوف
الکساندر دوم / Alexander II of Russia	بابوف، گراگوس / Gracchus Babeuf ۶۱، ۶۲
۵۴، ۳۸، ۳۰، ۲۸	بارال، ژان-آگوستن / Jean-Augustin Barral
انگلس، فردریش / Friedrich Engels ۱۴، ۳۳۱	

پاستور، لوئی / Louis Pasteur ۲۹۷
 پرودون، پی-یر-ژوزف / Pierre-Joseph
 Proudhon ۱۵، ۲۵، ۲۷، ۳۲، ۳۶، ۶۳، ۱۳۳،
 ۲۶۶، ۲۸۵
 پکور، کنستانتن / Constantin Pecqueur
 ۶۳، ۶۶

پلیفر، بارون / Lyon Playfair ۱۹۸
 پولیاکوف، سموئیل / Samuel Polyakov
 ۲۲۶

پولیاکوف، لازار / Lazar Polyakov ۲۲۶
 پولیاکوف، یاکوف / Yakov Polyakov ۲۲۶
 پونس، ایزیدور زرافیرین /
 Isidore Zéraphirin Ponce ۳۲۸، ۳۲۹

ت

تورگنیف، ایوان سرگتیه‌ویچ /
 Iwan Sergejewitsch Turgenew ۴۴
 تالستوی، لئو / Leo Tolstoy ۲۷
 توماس، لوئی / Louis Thomas ۹۰
 تی-یر، ماری ژوزف لوئی آدولف / Marie
 Joseph Louis Adolph Thiers ۸۹

ج

جرج، هنری / Henry George ۱۱۶

چ

چامسکی، نوام / Noam Chomsky ۱۰
 چایکوفسکی، نیکلای /

بازاروف (شخصیت داستانی) / Bazarov
 ۴۴
 بازیل، ژول / Jules Bazile >---- ژول گسد
 باکونین، میخائیل الکساندروویچ / Mikhail
 Alexandrovich Bakunin ۲۷، ۲۸، ۳۱،
 ۳۴، ۳۶، ۴۱، ۴۷، ۵۰، ۵۴

بالزاک، انوره دو / Honoré de Balzac ۱۰۶
 برشت، برتولت / Bertolt Brecht ۹، ۲۶
 بریسو، ژاک-پی-یر / Jacques-Pierre
 Brissot ۱۲۸

بلاسکس، دیه‌گورودریگت دی‌سیلبای / Diego
 Rodríguez de Silva y Velázquez ۲۰۳
 بلان، لوئی / Louis Jean Joseph Charles
 Blanc ۶۳، ۶۶، ۱۴۸

بلانکی، لویی آگوست / Louis Auguste
 Blanqui ۶۱، ۱۰۸

بلوخ، ژوزف / Joseph Bloch ۱۴
 بنیامین، والتر / Walter Benjamin ۲۲،
 ۲۳، ۲۴، ۲۶

بوناروتی، فیلیپه / Philippe Buonaroti
 ۶۱، ۶۲

بووا، ژان-ماری کولو دق / Jean-Marie
 Collot d'Herbois ۱۲۹

بیسمارک، اتوفون / Otto von Bismarck
 ۱۰۳، ۲۲۳، ۲۳۱، ۲۳۶

پ

پاپ، سزار دو / César De Paepe ۲۸۲

ریکاردو، دیوید / David Ricardo ، ۲۰ ، ۹۸ ،
۳۳۱ ، ۲۷۲

ز

زولا، امیل / Émile Édouard Charles
۲۱۱ Antoine Zola

ژ

ژاکار، ژوزف ماری چارلز / Joseph Marie
۳۱۴ Charles dit Jacquard
ژوره، ژان / Jean Jaurès ۲۶۸
ژول، جیمز پرسکات / James Prescott
۱۹۸ Joule

س

سگن، ادوار / Édouard Séguin ۷۵
سمیرامیس / Semiramis ۳۳۸
سن سیمون، آنری / Henri de Saint-
۶۸ ، ۶۲ Simon
سونه، ژان / Armand Genonvé ۱۲۸
سی، ژان-بپتیست / Jean-Baptiste Say
۲۹۶
سیسموندی، ژان شارل لئونارد دو / Jean
۲۹۶ Charles Léonard de Sismondi

ش

شمولر، گوستاو / Gustav von Schmoller
۱۰۳

Nikolai Tchaikovsky ، ۳۴ ، ۳۵ ، ۳۶ ،
۵۴ ، ۴۳

چرنیشفسکی، نیکلای /

۴۴ Nikolay Gavrilovich Chernyshevsky

د

داروین، چارلز / Charles Robert Darwin
۳۱۲ ، ۲۶۰ ، ۲۵۸ ، ۱۹۸ ، ۱۰۱ ، ۴۵ ، ۲۰ ، ۱۸ ، ۱۷
دانتون، ژرژ ژاک / Georges Jacques
۱۵۹ ، ۱۳۸ Danton

ر

رابینوویچ، سوفیا آنانیا / Sofia Ananeva-
Rabinovich / Sofia Grigorievna
۵۴ ، ۳۸ Ananieva-Rabinovich
رادبرتوس، یوهان کارل / Johann Karl
۱۸۱ Rodbertus
راسکین، جان / John Ruskin ۲۰۵
راسل، برتراند آرتور ویلیام / Bertrand
۱۷ Arthur William Russell
رافائل / Raphael ۲۰۳
راکر، رودولف / Rudolf Rucker ۱۰
رو، ژاک / Jacques Roux ۱۳۸
روبسپیر، ماکسیمیلیان / Maximilien de
۱۵۹ ، ۱۳۸ ، ۹۲ ، ۱۲۸ ، ۵۰ Robespierre
روچیلد، آمشل مایرفون / Amschel Mayer
۲۲۷ ، ۱۱۹ ، ۱۱۱ ، ۱۱۰ von Rothschild
روسو، ژان ژاک / Jean-Jacques Rousseau
۵۰ ، ۱۸

ف

فرانکلین، بنجامین / Benjamin Franklin ۱۸۲
 فوریه، شارل / Charles Fourier ۱۵، ۱۶، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۸، ۱۰۳، ۲۱۱
 فوشه، ژوزف / Joseph Fouché ۱۲۸
 فیلیپ دوم / Philip II of Spain ۲۰۳
 فیلیپ، لویی / Louis-Philippe I ۸۹

ک

کابه، اتین / Étienne Cabet ۱۹۰
 کارلایل، توماس / Thomas Carlyle ۱۱۳
 کاسیرر، ارنست / Ernst Cassirer ۱۸، ۲۶
 کروپتکین، الکساندر / Alexeevich Kropotkin Alexander ۲۹، ۵۵
 کروپتکین، پیتر / Pyotr Kropotkin ۱۰، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۸، ۱۹، ۲۱ و بسیاری صفحات دیگر
 کروپتکین، پیوتر الکسیه‌ویچ / Pyotr Alexeevich Kropotkin >----- پیتر
 کروپتکین
 کندروسه، مارکی دو / Marie Jean Antoine Nicolas Caritat، Marquis de Condorcet ۱۲۸
 کوکران، جوزفین / Josephine Garis Cochran ۲۱۶
 کونیسدران، ویکتور / Victor Prosper Considerant ۶۳

گ

گاده، مارگاریت / Marguerite Élie
 ۱۲۸ Guadet
 گروتیوس، هوگو / Hugo Grotius ۱۸
 گرونلوند، لارنس / Laurence Gronlund ۲۶۸
 گروو، ویلیام رابرت / William Robert Grove ۷۵
 گسد، ژول / Jules Guesde ۲۶۸
 گودوین، ویلیام / William Godwin ۲۷، ۶۲
 گیوم، جیمز / James Guillaume ۳۴

ل

لابرویر، ژان دو / Jean de La Bruyère ۳۱۶
 لاپلاس، پی-یر-سیمون / Pierre-Simon Laplace ۳۱۲
 لازاروس (Lazarus of Bethany) >-----
 لعازر لافارگ، پل / Paul Lafargue ۲۶۸
 لاسال، فردیناند / Ferdinand Lasalle ۶۳
 لاکوم، کلر / Claire Lacombe ۱۳۸
 لامارک، ژان-بپتیست آنتوان دو مونا (Jean-) Baptiste Lamarck ۳۱۲
 لانتز، فرانسوا-ژوزف /
 Paul Leutrat François-Joseph L'Ange ۶۱
 لاووازیه، آنتوان لوران دو / Antoine-Laurent de Lavoisier ۳۱۲

میشله، ژول / Jules Michelet ۱۵۷
 میل، جان استوارت / John Stuart Mill
 ۱۰۸
 مینی، فرانسوا اوگوست ماری / François
 ۱۳۸ Auguste Marie Mignet

ن

نیکلای اول / Nicholas I of Russia ۲۲۳
 نیکلای دوم / Nicholas II of Russia ۵۵

و

وات، جیمز / James Watt ۳۱۴، ۷۵
 واترن، فرانسوا / François Watrin ۹۰
 وارد، کالین / Colin Ward ۱۰
 وارله، ژان / Jean Varlet ۱۳۸
 ورنیو، پی‌یر /
 ۱۲۸ Pierre Victurnien Vergniaud
 وندربیلست، خانواده / Vanderbilt family
 ۲۲۷، ۱۱۱
 وندربیلست، کرنلیوس /
 ۱۱۱ Cornelius Vanderbilt
 ویدال، فرانسوا / François Vidal ۶۳
 ویکنت، آقای (شخصیت فرضی) /
 ۱۱۳ Monsieur Vicomte
 ویلهلم اول، ملقب به قیصر ویلهلم /
 ۶۷ William I

لایبیگ، یوستوس فرایهر فون / Justus
 ۳۱۷ Freiherr von Liebig
 لایل، چارلز / Charles Lyell ۱۹۸
 لعازر / Lazarus of Bethany ۱۷۲
 لمب، ویلیام، ملقب به لُرد ملبورن / William
 ۲۸۳ ۲nd Viscount Melbourne، Lamb
 لوکلر، تئوفیل / Théophile Leclerc ۱۳۸
 لووردز، امیل توما لوثی / Émile Thomas
 ۱۰۸ Louis Leverdays
 لویی شانزدهم / Louis XVI of France
 ۸۹، ۵۰

لیتره، امیل / Émile Littré ۱۹۶

م

مالاتستا، اریکو / Errico Malatesta ۲۵، ۱۱
 مالتوس، توماس رابرت / Thomas Robert
 ۸۲، ۲۳، ۲۱، ۲۰، ۱۸ Malthus
 مائوری، متیوفانتن / Matthew Fontaine
 ۲۸۱ Maury
 مندلیف، دیمیتری ایوانویچ / Dmitri
 ۱۹۸ Ivanovich Mendeleev
 موریس، ویلیام / William Morris ۲۰۵
 موریو، بارتولومه استبان / Bartolomé
 ۲۰۳ Esteban Murillo
 موشو، آگوستن / Augustin Mouchot ۳۴۰
 موینی، گوستاو / Gustave Moynier ۲۳۶
 مه‌یر، یوهان توبیاس / Johann Tobias
 ۷۵ Mayer

هـ

- هابس، تامس / Thomas Hobbes ۱۸
هالت، جان / John Hallett ۳۲۴
هره، لوکاس دِ / Lucas de Heere ۲۰۳
هگل، گئورگ ویلهلم فردریش / Georg
Wilhelm Friedrich Hegel ۴۵، ۲۳، ۱۸
هاکسلی، تامس هنری / Thomas Henry
Huxley ۲۵۸
هورکهایمر، ماکس / Max Horkheimer

کتاب‌ها و نشریات

انجیل لوقا (کتاب) / Gospel of Luke ۱۷۲
 انقلاب کبیر فرانسه (کتاب) / The Great French Revolution ۵۵، ۴۵
 ایده‌آل‌ها و واقعیات در ادبیات روسی
 (کتاب) / Ideals and realities in Russian literature ۵۵

ب

بازتولید ثروت یا عدالت توزیعی در اقتصاد
 اجتماعی (کتاب) / De la répartition des richesses ou de la justice distributive ۶۳ en économie sociale

پ

پدران و پسران (کتاب) / Fathers and Sons ۴۴

آ-الف

آتلانتیک مانتلی (نشریه) / The Atlantic Monthly ۵۵، ۴۰
 اخلاقیات (کتاب) / Ethics: Origin and Development ۴۵
 ادبیات روسیه (کتاب) / Russian literature

-----> ایده‌آل‌ها و واقعیات در ادبیات روسی
 آزادی (نشریه) / Freedom ۵۴، ۳۹
 اصول زمین‌شناسی (کتاب) / Principles of Geology ۱۹۸
 آنارشیزم (کتاب) / Anarchism: A Very Short Introduction ۱۰
 آنارشیزم؛ فلسفه و آرمان (کتاب) / Kropotkin's revolutionary pamphlets ۲۵، ۱۰
 آنارکوسندیکالیسم (کتاب) / Anarcho-Syndicalism ۱۰

- ت
- On / در باب آنارشیزم (کتاب) ۱۰ Anarchism
- Über den / درباره مفهوم تاریخ (کتاب) ۵۵، ۴۸ Russia
- ۲۶، ۲۳ Begriff der Geschichte / تسخیرنان (کتاب) The Conquest of
- Dialektik / دیالکتیک روشنگری (کتاب) ۵۷، ۵۵، ۴۳، ۴۲، ۴۱، ۴۰، ۲۵، ۱۱، ۱۰، ۹ Bread
- ۲۴ der Aufklärung / تعاون (نشریه) ۶۳ La Phalanstère
- Die Tage der / روزهای کمون (کتاب) The Wealth of
- ۲۶، ۹ Kommune / ۹۸ Nations Scientific Socialism
- ز
- Les Temps Nouveaux / زمانه نو (نشریه) An / تحقیقی درباره اصل جمعیت (کتاب)
- ۳۹، ۳۷ ۲۰ Essay on the Principle of Population
- چ
- What to be / چه باید کرد؟ (کتاب) ۴۴ ?done
- س
- Organization of / سازمان‌دهی کار (کتاب) ۶۳ Labor
- The Voyage to / سفر به ایکاری (کتاب) ۱۹۰ Icaria
- سوسیالیسم و کمونیسم در فرانسه
- Der Sozialismus / کنونی (کتاب) ۵۴ a Rebel
- und Kommunismus des heutigen ۶۳ Frankreich
- خ
- Memoires / خاطرات یک انقلابی (کتاب) ۵۵، ۴۰، ۲۹ of a Revolutionist
- An Appeal / خطابه‌ای به جوانان (کتاب) ۵۴، ۴۶ to the Youth
- د
- Britannica / دانشنامه بریتانیکا (کتاب) ۴۰، ۳۹ Encyclopedia
- ش
- ۴۰، ۳۹، ۳۷ Le Révolté / شورش (نشریه)
- ۳۹، ۳۷ La Révolte / شورشی (نشریه)
- ۵۴، ۵۱، ۴۰
- Modern / علم مدرن و آنارشیزم (کتاب)

ن
نان و آزادی (نشریه) / Bread and
Freedom ۵۵، ۴۸

نیچر (نشریه) / Nature ۳۹

و
واژه‌نامه کشاورزی (کتاب) / Dictionnaire
d'agriculture: encyclopédie agricole
complete ۳۳۱

ه
هزار و یک شب (کتاب) / One Thousand
and One Nights ۶۹، ۲۲

ی
یاری متقابل: عامل تکامل (کتاب) /
Mutual Aid: A Factor of Evolution ۱۰،
۴۵، ۳۹، ۲۵

Science and Anarchism ۵۵، ۴۴

ف
فالانژ (نشریه) / La Phalange ۶۳
فلسفه فقر (کتاب) / The Poverty of
Philosophy ۲۷

ق
قرن نوزدهم (نشریه) / Nineteenth Century
۳۹

ل
لغت‌نامه زبان فرانسوی (کتاب) /
Dictionnaire de la langue française ۱۹۶
لویاتان (کتاب) / Leviathan ۱۸

م
مالاتستا؛ زندگی و آثار (کتاب) / Life
and Ideas: The Anarchist Writings of
Errico Malatesta ۱۱
مزارع، کارخانه‌ها و کارگاه‌ها (کتاب) /
Fields, Factories and Workshops ۵۵
مسایل اجتماعی (کتاب) / Social
Problems ۱۱۶
منشأ انواع (کتاب) / On the Origin of
Species ۱۰۱، ۱۸

رخداده‌ها، گروه‌ها و احزاب، مکاتب و اصطلاحات

انسان گرگ انسان است / homo homini	آ-الف
۱۸ lupus	ابریست‌ها / Héberists ۱۳۸
اشراف‌زاده تائب / Repentant Nobleman	آبگوشت اسپارتی / Spartan Broth ۱۴۴
۳۳	اتحادیه بزرگ تلفیقی کارگران / The Grand
اصلاحات رهایی / Emancipation	، National Consolidated Trades Union
۲۸ in Russia ۱۸۶۱ Reform of	The Great Consolidated Trades Union
امکان‌گرایان / Possibilists ۹۱	۶۵، ۶۲
آنارشیزم علمی / Scientific Anarchism ۴۵	اتحادیه بین‌المللی پست / Universal
انجمن جانورشناسی لندن / Zoological	۱۰۸ Postal Union
۱۹۹ Society of London	اخوت کمونیستی / Communist
انجمن جغرافی روسیه / Russian	۵۹ Brotherhood
۵۴، ۳۲ Geographical Society	ارباب بی‌سروپا / Shabble of a duke ۱۱۳
انجمن جهانی کارگران / International	ارل / Earl ۱۲۹
، ۳۴ Workingmen's Association ، IWA	اشتراک‌گرایان / Collectivists ۹۷، ۹۸،
۶۵، ۶۳، ۵۴، ۴۱	۱۰۳، ۱۳۷، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹،
انجمن دوستان مشروطه / Society of	۲۸۳، ۲۸۲، ۲۷۶
>---- the Friends of the Constitution	اشتراک‌گرایی آنارشیزمی / Anarchist
ژاکوبین‌ها	۴۱ Collectivism

International / بین‌الملل اول
>---- Workingmen's Association
انجمن جهانی کارگران

پ

parliamentarism / پارلمانتاریسم ۱۰۸، ۱۰۹

ت

Fortschreitenden / تفکر پیشرفت
Denkens ۲۱، ۲۳

Julian calendar / تقویم جولیان ۵۳
Volunteer / توپوگراف‌های داوطلب سوئیس
Topographers' Corps of Switzerland ۲۳۹

د

Dantonists / دانتونیست‌ها ۱۳۸
Invisible hand / دست نامرئی ۱۲
Dominican / دومینیکن ۵۰
French Directory / دیرکتوار ۶۱

ر

Well-Being / رفاه ۵، ۷۱، ۸۱، ۸۲، ۸۸
۹۲، ۹۴، ۹۵، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۷، ۲۱۶
۲۴۵، ۲۴۶، ۲۵۲، ۲۸۰، ۳۴۱
Renaissance / رنسانس ۲۰۲، ۲۰۳
Royalists / رویالیست‌ها ۱۲۹

ژ

Jacobins / ژاکوبن‌ها ۵۰، ۹۱، ۹۲، ۱۲۸

Jura / انجمن ساعت‌سازان یورا
watchmakers >---- فدراسیون یورا

British / انجمن ملی توپخانه بریتانیا
National Artillery Association ۲۳۹

National / انجمن ملی کشاورزی فرانسه
Agricultural Society of France ۳۳۱

Revolution in a day / انقلاب در یک روز
۱۴۹

March / انقلاب هجدهم مارس برلین
Revolution ۱۴۹

Russian / انقلاب ۱۹۰۵-۱۹۰۷ روسیه / ۱۹۰۵
Revolution ۱۴۹، ۴۸

Assignats / اوراق قرضه ۱۵۲، ۱۵۳
Obshchina / اوبشچینا >---- کمون‌های
دهقانی روس

Icarians / ایکاری‌ها ۱۹۰
Young Icaria / ایکاری‌های جوان ۲۱۴

ب

Baroque / باروک ۲۰۳
Baron / بارون ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۲۹، ۱۹۸
Club des Jacobins / باشگاه ژاکوبن ---
>-- ژاکوبن‌ها
Egalitarianism / برابری خواهی ۳۴، ۳۵
Brissotins / بریسوتن‌ها ۱۲۸
bushel / بوشل ۸۵، ۸۷، ۱۸۳، ۳۱۸، ۳۲۱
۳۲۲، ۳۳۳

sansculottes / بی‌شلوارها ۳۱۱

Sozialist ۱۰۳، ۴۲، ۱۶	۱۵۹، ۱۴۱، ۱۳۸
سوسیالیست‌های صاحب کرسی /	ژیروندن‌ها / ۱۲۸ Girondins
Socialism of the chair ۱۰۳	ژیروندیست‌ها / Girondins >----
	ژیروندن‌ها
ش	ج
شورای ملی / National Assembly ۶۳،	جان (سرف مذکر) / ۲۸ Soul
۲۷۴، ۹۳	جمهوری سوم فرانسه / French Third
شهروند-شاه / Citizen-King ۸۹	۸۹ Republic
ص	جوامع آموخته / ۱۰۸ Learned Societies
صلیب سرخ بین‌الملل / International	۱۰۹، ۱۹۵، ۳۲۸
Committee of the Red Cross ۲۳۵، ۲۳۶،	
۲۳۸، ۲۳۷	ح
ع	حزب کارگربریتانیا / ۶۳ Labour Party
عصر ترور / Reign of Terror ۱۳۸	حلقه چایکوفسکی / Chaikovsky Circle
عصر میجی / Meiji period ۶۳	Circle of Tchaikovsky / ۳۴، ۳۵، ۳۶،
عوام‌گرایی / Populism ۳۴، ۳۵، ۳۶	۵۴، ۴۳
	حوادث متفرقه / ۲۲۱ Faits divers
ف	خ
فابین‌ها / Fabians ۱۳۸	خودفرمانی / ۳۵ Self-Government
فالانستر / Phalansteriens >----	خودمختاری / ۳۴، ۳۵ Autonomy
فالانستارین‌ها	
فالانستری / Phalansteriens >----	س
فالانستارین‌ها	سرواژ / ۲۸، ۱۱۴، ۲۵۳، ۳۰۲ Serfdom
فالانستارین‌ها / Phalansteriens ۱۰۳، ۱۶	سوپ سیاه / >---- Black soup
۲۱۴، ۲۱۳	اسپارتی
فامیلیستری / familystery ۲۱۳	سوسیالیست‌های دولت‌گرا / staatliche

کنفدراسیون پنج بندر / The Confederation of Cinque Ports ۶۶	فدراسیون یورا / Jura Federation ۳۴، ۳۶، ۵۴، ۳۷
کنفدراسیون هانزا / Hanseatic League Hansa ۶۶	فلمیش / Flemish ۳۱۷
کنگره لاهه / Hague Congress ۳۴	ق
کنوانسیون ملی / National Convention ۱۵۹، ۱۵۲	قانون رایینسن-پتمن / Robinson-Patman Act ۱۲
کنوانسیون ملی فرانسه / Convention Nationale ۶۱	قانون ضد انحصار شرمن / Sherman Antitrust Act ۱۲
کوزاک ها / Cossacks ۳۰، ۵۳	قانون کلایتون / Clayton Act
گ	قانون لغو نظام رعیت داری ----- > اصلاحات رهابی
گروهان ملتزمین / Corps of Pages ۲۹	قوانین بیزانسی / Byzantine law ۱۰۵
گیمنازیوم / Gymnasium ۲۹، ۵۳	قوانین رومی / Roman law ۱۰۵
م	ک
مردان خشمگین / Enragés ۱۳۸	کمون اول پاریس / Paris Commune (French Revolution) ۲۱
مجمع جنگاوران آلمانی / Deutscher Kriegerbund ۲۳۸	کمون دوم پاریس / Paris Commune ۲۱
مکتب تاریخی اقتصاد آلمان / Historical school of economics ۱۰۳	کمون های دهقانی روس / Obshchina ۳۵
مکتب فوریه، طرفداران فوریه / Fourierism ۶۳، ۶۱	کمونست های آمانا / Amana Communists of ۲۱۴
مونتانیاردها یا مونتانی / Montagnards ۱۲۸	کمونیزم آنارشستی / Anarchist Communism ۱۳، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۲۱، ۲۵، ۴۱، ۹۶، ۱۰۳، ۱۵۸، ۱۵۹ و بسیاری صفحات دیگر
ن	کمونیزم شهری / Municipal Communism ۶۱
نظام رعیت داری ----- > سرواژ	کنت / Count ۱۲۹
نظام متایاژ / Metayage system ----- >	

سرواژ

نظام متایر / métayer system >---- سرواژ
نظام مزدوری / Wage System ۹۸، ۱۳۵،
۱۳۶، ۱۳۷، ۲۴۱، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۷۷

و

ویکنت / Viscount ۱۲۹

ی

یگان‌های دوچرخه‌سوار / Bicyclists'
۲۳۹ Corps
یگان‌های هوایی فرانسه / Aeroplane
۲۳۹ Corps of France

ج

جنگ همه علیه همه / Bellum omnium
۱۸ contra omnes

جای‌ها

آ-الف	استونی (کشور) / Estonia ۶۷
اپینگ (جنگل) / Epping ۳۱۲	اسکاتلند (کشور) / Scotland ۳۰۷، ۳۳۲، ۳۳۵
اتریش (کشور) / Austria ۲۳۰، ۳۰۳، ۳۰۶	اسکاندیناوی (منطقه) / Scandinavia ۲۳۱
۳۰۷	ایسکس (منطقه) / Essex ۳۱۲
اتریش-مجارستان (امپراتوری) / Austria-	آسیا (قاره) / Asia ۷۹، ۱۲۲، ۳۰۱
۲۳۰ Hungary	آسیای مرکزی (منطقه) / Central Asia ۲۲۲
اُتل-دو-ویل (کاخ) / Hôtel de Ville ۱۶۵	آفریقا (قاره) / Africa ۷۹، ۹۵، ۱۲۲، ۱۵۳
اُدر (رودخانه) / Oder ۲۳۰	۳۰۵، ۳۰۱
ادینبورو (شهر) / Edinburgh ۵۴، ۲۰۶	آلمان (کشور) / Germany ۱۳، ۲۹، ۴۷
آردن (منطقه) / Ardennes ۱۵۸	۴۸، ۶۳، ۶۶، ۶۷، ۱۰۳، ۱۲۹، ۱۴۱، ۱۴۸، ۱۵۱
اروپا (قاره) / Europe ۱۰، ۲۸، ۳۷، ۳۸	۱۵۸، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۵، ۲۶۴، ۳۰۱
۴۸، ۶۴، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۷۳، ۸۳ و بسیاری	۳۰۲، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۱۱، ۳۱۸
صفحات دیگر	آمریکای جنوبی (قاره) / South America /
اسپانیا (کشور) / Spain ۵۴، ۶۷، ۱۵۱، ۲۰۳	۱۵۱، ۸۵
۳۰۶، ۳۰۳	آمور (منطقه و رودخانه) / Amur ۵۳
استانبول (شهر) / Istanbul ۲۲۲	انگلستان (کشور) / England ۳۷، ۳۸
استرالیا (کشور) / Australia ۳۲۴	۴۳، ۵۴، ۵۹، ۶۲، ۷۵، ۸۲، ۸۳، ۹۲، ۹۷ و
استکهلم (شهر) / Stockholm ۲۴۹	

بوهم (منطقه) / ۳۰۳ Bohemia	بسیاری صفحات دیگر
بوهمیا (منطقه) / Bohemia >----	اورال (منطقه) / ۳۰۷ Ural
پ	آورنی (منطقه) / Auvergne <---- اوورنی
پاتاگونیا / ۸۵ Patagonia	اوورنی (منطقه) / ۲۷۴، ۲۹۸ Auvergne
پاریس (شهر) / ۹، ۲۱، ۳۸، ۵۰، ۵۴ Paris	۳۱۸
۶۵، ۶۶، ۷۴، ۸۹، ۹۳، ۱۰۱ و بسیاری صفحات دیگر	ایالات متحده آمریکا (کشور) / United States of America
پتر-پاول (زندانی) / Peter and Paul	ایتالیا (کشور) / ۶۱، ۶۷، ۱۵۱، ۳۰۳ Italy
۵۴ Fortress	۳۰۶، ۳۰۷، ۳۱۷، ۳۲۰، ۳۴۴
پترسون (شهر) / ۳۰۷ Paterson	ایلی‌نوی (ایالت) / ۲۱۶ Illinois
پتروگراد (شهر) / Petrograd >----	ب
سنت پترزبورگ	بابل (شهر باستانی) / ۳۳۸ Babylon
پرتغال (کشور) / ۶۷، ۲۰۳ Portugal	بازل (شهر) / ۷۷، ۲۲۷، ۳۰۶ Basel
پروس (امپراتوری) / ۴۷، ۵۴، ۶۶ Preuß	باستیل (زندانی تاریخی) / ۶۶ Bastille
۹۳، ۱۴۹، ۲۳۶	بردفورد (شهر) / ۳۰۳ Bradford
ت	برزیل (کشور) / ۳۰۳، ۳۰۴ Brazil
ترکیه (کشور) / ۸۵، ۲۲۲ Turkey	برلین (شهر) / ۱۰۱، ۱۴۷، ۱۴۹، ۲۲۳ Berlin
تروی (شهر باستانی) / ۳۱۱، ۳۱۷ Troyes	۲۲۷، ۲۳۰، ۳۲۴، ۳۴۵
تونکین (خلیج) / ۷۹ Tonkin	بریتانیا (کشور و امپراتوری) / ۱۳ Britain
ج	۳۷، ۳۹، ۶۲، ۶۳، ۶۵، ۶۶، ۸۳، ۸۴، ۱۰۱
جرزی و گرنزی (مجمع‌الجزایر) / Jersey	۱۳۸، ۱۳۹، ۲۳۹، ۲۵۴، ۲۸۳، ۳۰۰، ۳۰۵، ۳۰۷
۳۱۷ and Guernsey	۳۱۸، ۳۱۷
چ	بلژیک (کشور) / ۳۴، ۵۴، ۱۵۸ Belgium
چک (کشور) / ۲۳۰، ۲۶۵، ۲۶۶ Czech	۱۸۴، ۲۸۸، ۲۹۸، ۳۰۷، ۳۱۷، ۳۲۴
	بلفور (شهر) / ۲۲۴ Belfort
	بمبئی (شهر) / ۱۹۹، ۳۰۴ Mumbai
	بورگو (شهر) / ۱۲۸، ۱۴۹، ۱۷۵ Bordeaux

دریاچه لمان	۳۰۳، ۲۶۹، ۲۶۸
ژنو (شهر) / Geneva ۳۳۶، ۵۴، ۳۴	چکسلواکی (کشور) / Czechoslovakia
ژنویللیه (منطقه) / Gennevilliers ۱۵۸	۳۰۳
ژیروند (منطقه) / Gironde ۱۲۸	چین (کشور) / China ۳۰۵، ۱۱۸، ۱۱۷، ۱۱۱
س	د
سانفرانسیسکو (شهر) / San Francisco	دریاچه لمان / le Léman ۳۲۶
۲۴۹	دمیتروف (دهکده) / Dmitrov ۵۵، ۵۱، ۴۹
سمولنسک (منطقه) / Smolensk ۲۸	دور (شهر) / Dover ۶۶
سن (منطقه شهری) / Seine ۱۹۲، ۱۵۹، ۱۱۶	ر
۳۲۲، ۳۱۸	راین (رودخانه) / Rhine ۳۳۶، ۳۳۵، ۲۳۰
سن ایتین (شهر) / Saint-Étienne ۱۴۹	رم (شهر) / Rome ۲۲۳
سن اوتواز (منطقه شهری) / Seine-et-Oise	روتهمستد (شهر) / Rothamsted ۳۲۲
۳۲۲، ۳۱۸، ۱۸۷، ۱۵۹	روسیه (کشور) / Russia ۳۱، ۳۰، ۲۸، ۲۷
سن پترزبورگ (شهر) / Saint Petersburg	۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۷، ۳۸، ۴۷ و بسیاری
-----> سنت پترزبورگ	صفحات دیگر
سنت پترزبورگ (شهر) / Saint Petersburg	رومانی (کشور) / Romania ۱۵۱
۵۵، ۵۳، ۴۹، ۵۲، ۳۷، ۳۵، ۳۴، ۳۲، ۳۱، ۲۹	روئن (ناحیه) / Rouen ۳۳۱، ۳۱۷، ۲۲۱، ۹۷
۲۲۳، ۲۲۲، ۲۰۱، ۱۹۸، ۱۴۷، ۱۰۱، ۵۴	ز
سندویچ (مجمع الجزایر) / Sandwich	زوریخ (شهر) / Zürich ۳۰۷، ۳۰۶، ۳۴
۱۳۴، ۶۶ Islands	ژ
سن گوتار (تونل) / St. Gotthard ۲۲۶، ۹۷	ژاپن (کشور) / Japan ۳۰۷، ۳۰۶، ۶۳
سولانوی گورودوک (کارخانه) / Solanóy	ژاکوبوس (صومعه) / Rue Saint-Jacques
۲۰۲، ۲۰۱ Gorodók	۵۰
سوهو (منطقه شهری) / Soho ۷۵	ژنو (دریاچه) / Lake Geneva >-----
سوئد (کشور) / Sweden ۶۷	
سوئیس (کشور) / Switzerland ۳۸، ۳۷	
۲۴۴، ۲۳۹، ۲۳۰، ۱۴۱، ۹۷، ۶۱، ۵۴، ۵۱، ۴۸	

۲۷۹، ۲۷۸، ۲۲۹	۲۴۵، ۲۹۸، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۲۵، ۳۳۵
Moscow Kremlin / کرم‌لین (قلعه و کاخ)	۳۳۶
۵۵، ۵۱	Siberia / سیبری (منطقه) ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲
Kronstadt / کرونشتات (پایگاه دریایی) ۵۲	۳۴۰، ۵۳
۵۵	Sicily / سیسیل (جزیره) ۲۰۳
Clairvaux / کلروو (منطقه، زندان) ۳۸، ۵۴	Isles of Scilly / سیلی (مجمع‌الجزایر)
Kolkata / کلکته (شهر) ۳۰۴	۳۱۷، ۱۲۳، ۷۳
Cologne / کلن (شهر) ۲۲۷	
University of / کمبریج (دانشگاه)	ش
Cambridge	شان-دو-مارس (میدان) / Champ de
Democratic Republic of / کنگو (کشور)	۳۴۱، ۳۱۱ Mars
the Congo ۷۹	Champs-Élysées / شانزه‌لیزه (خیابان) ۹۲
Koblentz / کوبلنتس (شهر) ۱۲۹	
	ف
گ	Flanders / فالاندرز (منطقه) ۳۱۷
Georgia / گرجستان (کشور) ۳۰۶	France / فرانسه (کشور) ۱۳، ۱۴، ۲۱، ۳۷
First Moscow / گیمنازیوم مسکو (مدرسه)	۳۸، ۳۹، ۴۵، ۴۷، ۵۰، ۵۴، ۵۵ و بسیاری
gymnasium ۵۳	صفحات دیگر
New Guinea / گینه نو (کشور) ۶۵، ۱۲۵	Frankfurt / فرانکفورت (شهر) ۲۳، ۱۱۰
	۳۰۱، ۲۲۷
ل	
Latvia / لاتویا (کشور) ۶۷	ق
The Hague / لاهه (شهر) ۳۴	Caucasus / قفقاز (منطقه) ۷۲، ۳۰۶
Leipzig / لایپزیگ (شهر) ۲۲۷	
Lena / لینا (رودخانه) ۳۴۰	ک
London / لندن (شهر) ۳۸، ۵۴، ۶۵، ۷۴	Calais / کاله (شهر) ۲۲۲
۷۵، ۱۴۰، ۱۴۷، ۱۵۶، ۱۸۴، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۴۹	Canada / کانادا (کشور) ۴۰، ۵۵
۲۵۵، ۲۵۸، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۳۲، ۳۳۳	English Channel / کانال (جزایر) ۹۷

۳۲۶، ۳۱۷ Milan / (شهر) میلان	۳۳۶، ۳۳۵
	لوکزامبورگ (شهر و کشور) / Luxembourg
ن	۱۵۸
۲۴۹، ۲۰۳ Naples / (شهر) ناپل	۳۱۷ Lombardy / (منطقه) لومباردی
۷۷ Nottingham / (شهر) ناتینگهام	لهستان (کشور) / Poland ۳۱، ۶۷، ۲۳۰،
۹۷ Normandy / (منطقه) نورماندی	۳۰۳
Nowodewitschi- / (صومعه) نوو-دویچی	لیشتن‌اشتاین (کشور) / Liechtenstein ۲۳۰
۵۵ Kloster	لیل (شهر) / Lille ۱۴۹
۶۶ New Romney / (منطقه) نیورامنی	لیورپول (شهر) / Liverpool ۳۰۵
New Moral World / (شهر) نیومورال ورلد	لیون (شهر) / Lyon ۵۴، ۶۱، ۱۲۸، ۱۴۹،
۱۹۰	۳۱۰، ۳۰۷، ۳۰۶، ۳۰۱، ۲۹۸، ۲۲۶، ۱۷۵
۱۹۰ New Harmony / (شهر) نیوهارمونی	
	م
و	۲۲۲، ۲۰۳ Madrid / (شهر) مادرید
۲۳۸ Weissenfels / (شهر) وایزنفلس	مارسی (شهر) / Marseille ۱۴۹، ۱۷۵، ۳۰۶
۳۳۷، ۳۳۲ Worthing / (دهکده) وُرتینگ	مجارستان (کشور) / Hungary ۱۰۰، ۱۵۱،
۳۲۴، ۲۲۴ Warsaw / (شهر) ورشو	۳۴۴، ۳۱۹، ۳۰۳
۲۳۰ Weser / (رودخانه) وِسر	مسکو (شهر) / Moscow ۲۸، ۲۹، ۴۷، ۴۹،
۷۵ Wales / (کشور) ولز	۵۲، ۵۳، ۵۵، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۴۹
۱۵۲ Vendée / (منطقه) ونده	مصر (کشور) / Egypt ۷۹، ۸۵، ۱۳۲، ۱۵۱،
۲۴۴ Vaud / (کانتون) وو	۱۹۹
۳۰۷ Winterthur / (شهر) وینترتور	مکزیک (کشور) / Mexico ۳۰۴
ه	منچستر (شهر) / Manchester ۹۷، ۳۰۱،
۳۲۲ Hertfordshire / (منطقه) هارتفوردشایر	۳۰۴
۳۳۶ Hamburg / (شهر) هامبورگ	منچوری (منطقه) / Manchuria ۳۱، ۵۳
۶۶ Hythe / (دهکده) هایث	موزه ملی پرادو / Museo Nacional Del
۶۶ Hastings / (دهکده) هستینگز	۲۰۳ Prado
	مونت‌برایان (دهکده) / Mount Bryan ۳۲۴

هلند (کشور) / Netherlands ۳۴، ۶۷، ۲۳۰،
۲۳۱
هند / India ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶
هندوستان (کشور) / India <----- هند
یاکوتسک (شهر) / Yakutsk ۳۴۰
یورا (کانتون) / Jura ۳۴، ۳۶، ۳۷، ۵۴، ۶۳،
۳۰۷

ی
یونان (کشور) / Greece ۵۹، ۱۱